آرشیو موسسه اطلاعات

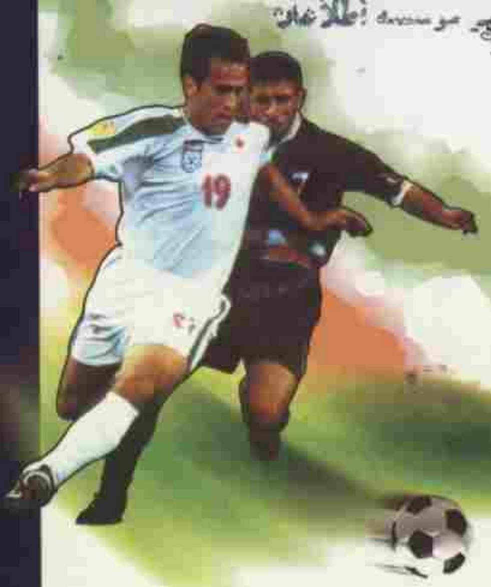

نگاه کردن از بالا چه کیفی دارد

عراق هم خرد شد

● گزارش ورزشی :

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۱۰ - چهارشنبه [illegible]
چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

وقتی داروخانه‌ها ناامیدی می‌فروشند

● گزارش هفته :

● جنگ هنر :

پرسش و پاسخ با شهرام ناظری

● سیاسی :

دوربان :

اجلاس برای حمایت از محرومان

● سه‌گانه :

مدارس تهران بسته خواهد ماند!

http://www.ATTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

۳
سال
ضمانت
ساخت کره

DOOR
COOLING

یخچال
قرن
بیست
و یکم

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

گنجایش
زیاد
مصرف کم

- پایه با گردش ۳۶۰ درجه
- دوش هوای سرد روی در
- سیستم سرمایی متمرکز
- فاقد گاز CFC
- دارای بوگیر
- بدون برفک

GR - T388S ۱۴ فوت
GR - T458X ۱۶ فوت
GR - T548G ۲۰ فوت
GR - T588G ۲۱ فوت
GR - T628DEC ۲۳ فوت
GR - T728DEC ۲۶ فوت

LG
Digitally yours

مرکز سرویس خدمات پس از فروش لوازم خانگی ال جی در تهران: ۶۴۹۲۰۲۲-۳۰ http:// www.lge.co.kr

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «دوربان؛ اجلاس برای حمایت از محرومان» ۸
گزارش هفته «وقتی داروخانه‌ها ناامیدی می‌فروشند» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی «جشنی در حضور خدا» ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات روان‌پزشک «راه افتخار» ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «زندگی نو» ۲۴
روان‌شناسی نقاشی‌های کودکان ۲۶
دلالان زمینی و سنگهای آسمانی ۲۷
خاطرات کلانتر «روزگار کودکی و تقاص روزگار!» .. ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
زنی به مهربانی همه مادران! ۳۱
گزارش از اوین «ارمغان حبس!» ۳۲
رمز لاغری شکم رژیم غذایی است ۳۴
داستان کوتاه خارجی «خوشبختی غیرمنتظره» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
فرم اشتراک نشریات مؤسسه اطلاعات ۴۷
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قاتل در باغ» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۴۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۰ - چهارشنبه ۲۱ تا چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

قال الامام الصادق علیه السلام
فاطمة کوکب دری من بین نساء العالمین

یاد و یادواره

سالروز زلزله طبس

در بیست و پنجم شهریورماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، زلزله‌ای با شدت ۷/۷ ریشتر شمال شرقی ایران را تکان داد و شهر طبس و روستاهای اطراف آن را ویران کرد.

در این زمین‌لرزهٔ شدید، بیش از ۲۵ هزار نفر کشته و دهها هزار نفر مجروح شدند. پس از زلزله، مردم ایران به کمک هموطنان خسارت دیده خود شتافتند. در این حال رژیم شاه تلاش کرد با سوءاستفاده از تاثر مردم ایران درباره فاجعه طبس، آنان را از ادامه انقلاب اسلامی بازدارد. اما حضرت امام(ره) در پیامی به ملت ایران بر کمک به زلزله‌زدگان طبس تاکید کردند و خواستار هشیاری مردم در مورد این نیرنگ رژیم شاه و ادامه مبارزه با آن شدند.

شهادت شیخ محمد خیابانی

«شیخ محمد خیابانی» از مبارزان دوره مشروطیت در بیست و یکم شهریورماه سال ۱۲۹۹ هجری شمسی به شهادت رسید و به این ترتیب قیام او و یارانش در تبریز شکست خورد.

این مبارز بزرگ در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی متولد شد و پس از کسب علوم دینی و فضایل و کمالات معنوی به مبارزه با ظلم و فساد حکومت سلسله قاجار پرداخت. «شیخ محمد خیابانی» بعد از برچیده شدن استبداد محمدعلی شاه و فرار او در سال ۱۲۸۷ هجری شمسی، به عنوان نماینده مردم تبریز به مجلس دوم شورای ملی راه یافت. او بعدها قیام خود را در تبریز علیه دولت «وثوق‌الدوله» عامل انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی با انگلستان آغاز کرد و سرانجام توانست اداره شهر تبریز را به دست گیرد اما در جریان نبردی نابرابر با نیروهای دولتی، مقاومت خیابانی و یارانش درهم شکست و وی دستگیر و اعدام شد.

سالروز درگذشت استاد شهریار

استاد «محمدحسین شهریار» شاعر مشهور ایرانی در بیست و هفتم شهریورماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، درگذشت.

او به سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در تبریز متولد شد.

«شهریار» ایام کودکی را در تبریز سپری کرد و پس از پایان تحصیلات متوسطه در مدرسه دارالفنون تهران، وارد مدرسه طب شد. اما پس از پنج سال، این مدرسه را ترک کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت.

استاد «شهریار» در ۲۳ سالگی، اولین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. او در انواع قالبهای شعر فارسی اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتی به شیوه نو شعر سروده، اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است.

«شهریار» شاعری مردمی و پراحساس و دارای روحی لطیف بود. لذا تبلور احساسات شهریار را در تمامی اشعارش می‌توان دید. از طرف دیگر، نگرش انتقادی شهریار به وضعیت نابسامان ایران در زمان رژیم گذشته، در اشعارش منعکس است. او از آغاز حرکتهای انقلابی مردم ایران با آنان همراه شد و در تمام فراز و نشیبها با قلم خود مردم را همراهی کرد. علاوه بر این، استاد «شهریار» یک شاعر مذهبی بود. علاقه زیاد او به پیامبر اسلام(ص) و اهل بیت ایشان در بسیاری از اشعارش متجلی است.

«دیوان اشعار» و منظومه زیبای «حیدربابا» که به زبان ترکی سروده شده است، از معروفترین آثار استاد «شهریار» است.

آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، درباره «شهریار» و انس او با قرآن چنین فرموده‌اند:

«انس با قرآن و معنویت و پرداختن به صوت آن از ویژگیهای بارز شهریار در سه دهه اخیر زندگی او بود. این معنا به روشنی در سروده‌های شهریار وجود دارد. او با همان روحیه دینی و ذهنیت صاف و روشن خود از انقلاب اسلامی استقبال کرد و نقش مؤثری را نیز در مقاطع حساس انقلاب ایفا کرد.»

اعدام عمرمختار

عمرمختار رهبر ملت لیبی در مبارزه علیه استعمار ایتالیا در شانزدهم سپتامبر سال ۱۹۳۱ میلادی اعدام شد.

او سال ۱۸۵۹ به دنیا آمد و در سال ۱۸۹۵ به سودان رفت و در قیام «مهدی سودانی» علیه استعمار انگلستان شرکت کرد. اما چندی پس از شکست این قیام به لیبی بازگشت.

در سال ۱۹۱۱ ایتالیا به منظور تصرف لیبی به جنگ با عثمانی پرداخت و پیروز شد. در این حال، عمرمختار با کمک جنگجویان قبایل لیبی به مقاومت در برابر اشغالگران ایتالیایی برخاست و تلفات فراوانی بر آنها وارد کرد. سرانجام نظامیان ایتالیایی با استفاده از نیروهای فراوان و سلاحهای مجهز، عمرمختار و یارانش را محاصره و دستگیر کردند و وی را در چنین روزی به دار آویختند.

کشتار صبرا و شتیلا

در هفدهم سپتامبر ماه سال ۱۹۸۲ میلادی کشتار فجیع غیرنظامیان فلسطینی مستقر در اردوگاههای «صبرا» و «شتیلا» در لبنان با حمایت نیروهای رژیم صهیونیستی، توسط متحدان فالانژ آنها به وقوع پیوست.

۱۵۰ هزار نظامی رژیم اشغالگر قدس در ژوئن ۱۹۸۲ به لبنان حمله کردند و پس از آنکه نیروهای مسلح سازمان آزادیبخش فلسطین را مجبور به خروج از بیروت پایتخت لبنان کردند، این شهر را به اشغال خود درآوردند.

با تصویب مناخم‌بگین نخست‌وزیر و دستور آریل شارون وزیر جنگ وقت رژیم صهیونیستی، از بامداد هفدهم سپتامبر، نظامیان این رژیم، اردوگاههای صبرا و شتیلا را محاصره کردند و سپس فالانژیستهای لبنان، قتل‌عام غیرنظامیان فلسطینی را در اردوگاههای مذکور آغاز کردند. این تهاجم وحشیانه ۴۰ ساعت ادامه یافت و در جریان آن ۳۳۰۰ تن از فلسطینی‌ها کشته شدند. این جنایت هولناک، خشم افکار عمومی جهان را برانگیخت و لکه ننگ دیگری در کارنامه رژیم اشغالگر قدس و مزدوران آن در لبنان برجای نهاد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

یک رقم درشت

به یک رقم درشت خوب توجه کنید، ده هزار میلیارد تومان.

کمی این رقم را بشکافیم. این رقم یعنی قیمت خرید پانصد هزار خانه بیست میلیون تومانی. یا یک میلیون خانه ده میلیونی و به بیان دیگر یعنی دو برابر کل نیاز مسکن کشور در هر سال.

با این پول می‌شود هزینه‌های درمان و آموزش و پرورش کشور را مجانی کرد و صدها کارخانه و مدرسه و بیمارستان و بزرگراه ساخت و...

رقم، بسیار درشت است. به ده میلیون نفر می‌شود وام یک میلیون تومانی داد و یا به هر جوان ایرانی یک وام ده میلیون تومانی تا برود و برای خودش کسب و کاری راه بیندازد و خیلی کارهای دیگر که می‌شود با این پول کرد.

اما فکر می‌کنید این مبلغ صرف چه چیزی می‌شود؟ و نگارنده این رقم را از کجا آورده است؟

بد نیست بدانید که این مبلغ که در بودجه کشور هم رقم بسیار کلانی به حساب می‌آید و حتی بیشتر از بودجه کشور پرجمعیتی مثل بنگلادش است، یارانه مصرف انرژی در کشور است.

یعنی یارانه سوخت (نفت، بنزین، گازوئیل و...) و یارانه گاز و برق. حال کارشناسان تحصیلکرده و دانشگاه رفته‌ای که همین حالا هم خفقان مردم تهران و شهرهای بزرگ را از دود وسایل نقلیه و آلودگی هوا نمی‌بینند و اثرات بزرگتر شدن شهرهای بزرگی مثل تهران را نادیده می‌گیرند و اسراف غیرقابل توجیه در مصرف انواع حاملهای انرژی را به حساب نمی‌آورند و... و گذشته از همه اینها افزایش شدید مصرف بنزین را که امسال دولت را ناگزیر کرده است بیش از ۳۰۰ میلیون دلار کمبود تولید داخل را از خارج وارد کند، به هیچ می‌گیرند،... و با وجود همه این پارامترها از افزایش قیمت سوخت انتقاد می‌کنند و در اظهارنظرهایی ساده‌لوحانه اظهارفضل می‌کنند که قیمت بنزین در ایران دو، سه برابر ژاپن است! می‌توانند همچنان بر طبل مصرف فرآورده‌های نفتی بکوبند و بستر توجیه استمرار چنین سیاست غیرعاقلانه‌ای را در پرداخت یارانه به بخش انرژی فراهم آورند، بدون آنکه به این سؤال بسیار ساده پاسخ بگویند که چطور وقتی کشور و دولتی آنقدر پولدار است که می‌تواند بیش از بودجه یک کشور پرجمعیت مثل بنگلادش، فقط برای سوبسید انرژی هزینه کند و ماشاالله رکورد مصرف سرانه انرژی غیرصنعتی را در دنیا شکسته است. آنقدر پول ندارد که به کارمندان بی‌پناهش در حد پایین‌تر از خط فقر حقوق بدهد و یا به داد بازنشستگانش برسد و یا اینکه سامانی به وضع دارو و درمان کشور بدهد که مردم با بروز یک بیماری و یا یک عمل جراحی پیشاپیش از غصه تامین هزینه و مخارج کمرشکن دارو و درمان دق‌مرگ نشوند؟! و یا...

مثلی بین مردم رواج دارد که می‌گوید شترسواری دولا دولا نمی‌شود. دولت هم مثل یک خانواده است. در سبد خانوار شما منطقی بر هزینه‌ها حاکم است تا دچار بحران نشوید. هر کدام از ما این نظم اقتصادی را در اقتصاد خانواده رعایت می‌کنیم که اگر چنین نکنیم به فقر و گرفتاری دچار می‌شویم. دولت هم همین است. اگر او هم منطقی بر هزینه‌ها و درآمدهایش حاکم نکند دچار بحران می‌شود.

بارها در این ستون یادآور شدیم که مهمترین وظیفه دولت تامین اجتماعی، درمان و آموزش جامعه است. در هر سه بخش دولت به وظایف خویش عمل نمی‌کند. مردم اگر ماشین نداشته باشند زنده می‌مانند اما اگر در هنگام بیماری به‌موقع نتوانند هزینه‌های درمان خود را تامین کنند، می‌میرند. اگر تامین آتیه و تامین اجتماعی مناسب نداشته باشند دلسرد و دلمرده و ناامید می‌شوند.

اگر دولت یارانه سوخت را با نظمی منطقی که بحران نیافریند ساماندهی کند می‌تواند به وظایف اصلی خویش بپردازد و رفاه اجتماعی و عدالت اقتصادی و توزیع مناسب رفاه و ثروت را ساماندهی کند و مطمئن باشید اگر چنین اتفاقی بیفتد و مردم ببینند که نتیجه حذف یارانه سوخت افزایش رفاه اجتماعی و تامین مناسب و بهداشت و درمان آسان و توزیع عادلانه‌تر ثروت شده است. به‌راحتی آن را خواهند پذیرفت و به‌طور قطع در این‌صورت رضایت‌مندی بیشتری خواهند داشت.

تعریف خوشبختی

در تعریف خوشبختی اختلاف‌نظر فراوانی وجود دارد. اما گمان می‌کنم یک تعریف مشترک برای خوشبختی مورد قبول همه باشد. آن هم لذت بردن از زندگی و احساس خوب داشتن نسبت به زندگی است. هر کس احساس کند که خوب زندگی می‌کند و از زندگی لذت می‌برد و مشکلی در زندگی‌اش پیش نمی‌آید و یا اگر پیش بیاید او را به استیصال نمی‌کشاند خودش را خوشبخت می‌داند. یعنی داشتن دل خوش و احساس شادابی و نشاط داشتن.

برای ایجاد چنین احساسی به عوامل بسیاری نیازمندیم. پول و ثروت و امکانات زندگی می‌تواند شرط لازم باشد اما شرط کافی نیست وگرنه همه

نامه‌های بدون واسطه

آن طرف آبها

بنده افتخار این را دارم که حدود ۳۵ سال خواننده مجله‌تان هستم و با این سواد اندک و بینش کم می‌توانم معنای حدیث گرانبهای مولایم علی(ع) را در روند رو به رشد مجله‌تان ببینم که امروز شما از دیروزتان بهتر و پربارتر بوده و هست.

و اما در رابطه با یادداشت هفته شماره ۳۰۰۳ با عنوان «عرق ملی» می‌خواستم عرضی خدمت حضرتعالی داشته باشم. اینجانب یک روستازاده و کشاورززاده‌ام که با هزار مصیبت درس خوانده‌ام. اما بعد از انقلاب به دلیل همسو نبودن با اعضای انجمن گزینش روستا از داشتن شغل مناسب محروم و خانه‌نشین شده‌ام و بار زندگی بر دوش همسرم افتاد و ما با همه این مشکلات و نداری اندک سرمایه زندگی خود را صرف تحصیل بچه‌هایمان تا مقطع کارشناسی نمودیم و امروز که با شما درددل می‌کنم دو سال است که بچه‌ها نیز به بهانه‌های واهی از داشتن شغل مناسب محروم و خانه‌نشین شده‌اند و حسرت عزیزدردانه‌ها و نورچشمی‌های بی‌سوادی را می‌خورند که در کمترین زمان ممکن به همه چیز رسیده‌اند. آیا با همه این اوصاف آنها می‌توانند به «عرق ملی» فکر کنند؟ آیا نباید به آنها حق بدهیم که به آن طرف آبها فکر کنند؟

م - ش از ساری

چرا بعضی از خوانندگان از اسامی مستعار استفاده می‌کنند؟

چرا بعضی از خوانندگان در اکثر نشریات کشور و اطلاعات هفتگی اسم و نام خانوادگی خود را به‌طور کامل ذکر نمی‌کنند؟ مساله این نیست که مثلاً به سردبیر مجله و یا سایر دست‌اندرکاران بخشهای مختلف، اطمینان ندارند. مساله این است که این خوانندگان احتیاط می‌کنند، با توجه به اصلاح شدن قانون مطبوعات و توقیف انواع نشریات کشور به دلیل مطالب، و اینکه نویسنده مطلب و سردبیر و سایرین درخصوص آن مطلب مسوول هستند. حق بدهید که از این به‌بعد علاوه بر اینکه حجم اسامی خلاصه نوشته شده (مثلاً ن.الف از فلان جا) کمتر نخواهد شد، بلکه افراد بیشتری به این‌گونه اسامی نوشتن اصرار خواهند داشت، از طرف دیگر بعضی از خوانندگان نمی‌خواهند مثلاً شناخته شوند، بعضی از آنها از افراد خانواده بیم دارند. بعضی دیگر از دوست و آشنا و بعضی از فامیل، ولی فکر می‌کنم اکثر کسانی که نمی‌خواهند نام و نام خانوادگی ذکر کنند، به دلیل احتیاط است. در اطلاعات هفتگی برخی از مشکلات و نارسایی‌ها و بعضی افشاگریها که از سوی خوانندگان مطرح می‌شود، معلوم است که به مذاق آنها که این موارد به آنها مربوط می‌شود، خوش نمی‌آید و آنها از راه‌های قانونی با اخطارها، تلاش می‌کنند که گفته‌های طیف مقابل را رد کنند. همچنان که اظهارنظر یکی از خوانندگان درخصوص خدمت سربازی (در سال قبل) اعتراض نیروی انتظامی و ارتش را درپی داشت که حتی خودتان نیز در دادگاه حاضر شدید. این‌گونه موارد هست که بعضی از مشکلات عدیده و بعضی از نابسامانیها، آنگونه که باید و شاید به‌طور دقیق پرداخته نمی‌شود، و آن به دلیل ترس از پیگرد است و خوانندگان دنبال دردسر نیستند. تمامی مواردی که ذکر کردم می‌تواند دلیل ننوشتن اسم و نام خانوادگی افراد تلقی شود. اما در مورد خودم که ایمان دارم حق می‌گویم، و در طول ۱۲ سالی که با مطبوعات مکاتبه دارم، هرگز از نام مستعار استفاده نکردم و همیشه از نام و نام خانوادگی کامل استفاده کردم، اما خوانندگانی را هم که به جهت احتیاط از نام مستعار استفاده

پولدارها خوشبخت بودند و خود را خوشبخت می‌دانستند.

داشتن همسر خوب و فرزندان سالم و صالح هم بسیار بیشتر از پول در ایجاد چنین احساسی مؤثر است. اما این هم شرط لازم است و بسیار هم لازم اما شرط کافی نیست.

داشتن سلامتی هم همین‌طور. اما گاه می‌بینید که یک فرد کاملاً سالم احساس بدبختی می‌کند. کسی که همسر و فرزندان خوبی هم دارد گاه حسرت خوشبختی را می‌کشد و کسی که حساب بانکی‌اش چندین صفر هم دارد باز یک شب آرام ندارد و وجود این عوامل نقشی در احساس مثبت او به زندگی ایفا نمی‌کند.

امید، نشاط، سلامت، داشتن تصویر روشن و درستی از هستی و زندگی، درک موقعیت و تطبیق شرایط فردی با محیط و تنظیم توقعات در همان سطح و والاتر از همه داشتن ایمان و معرفت و توکل و توسل همه و همه در ایجاد این احساس مؤثرند.

گاه به روستاهای دورافتاده که سر می‌زنید از دیدار پیران ده غرق لذت می‌شوید. در نگاه ما هرچه که هست فقر است و بدبختی و در نگاه او هرچه که هست غنا و نیک‌بختی. کدام اشکال داریم؟ ما و یا او؟ قطعاً ما.

آنچه را که ما در مناسبات معمول بشدت فاسدشده اقتصادی و اجتماعی حماقت می‌نامیم او انصاف و عدل می‌نامد و آنچه را که ما عقب‌ماندگی می‌خوانیم او رشد می‌داند.

یکی از رفقا به سفر شمال رفته بود. در یکی از شهرهای کوچک شمال به مغازه‌ای سر می‌زند تا وسیله‌ای بخرد. قیمت کالا را می‌پرسد و او تعجب می‌کند. حداقل بیست درصد کمتر از قیمت روز تهران، می‌گوید: ببخشید آقا، این وسیله در تهران و به قیمت روز حداقل بیست درصد گرانتر است. من وظیفه دارم این را به شما بگویم که ضرر نکنید... با صفای ساده روستایی‌اش می‌گوید:

من نمی‌دانم. آن را چند ماه پیش سیصد و ده تومان خریده‌ام و سیصد و پنجاه تومان می‌فروشم. بیشتر از آن اجحاف است. کاری ندارم الان چقدر شده. چهل سال است کاسبی می‌کنم و روزی حلال به خانه برده‌ام. همیشه هم خدا را شکر کرده‌ام...

در نگاه او خوشبختی همین رضایت «خدا» است. آرامش، نشاط، شادمانی و رضایتی که در چهره او بود، در چهره درصد کمی از ثروتمندان ما یافت نمی‌شود.

فکر می‌کنید روزی حلال، این روزها با انواع و اقسام توجیهاتی که برای حلال و حرام ردیف کرده‌ایم چه حالتی پیدا کرده است؟ و رضایت خدا چه‌طور؟

و آیا خوشبختیم؟ حتی به اندازه آن روستایی و یا آن کاسب کوچک بی‌چیز آن شهر کوچک؟

چرا با وجودی که در ظاهر همه چیز داریم، در خانه‌هامان حداقل برای یک ماه قند و شکر و برنج و روغن و چای و... هست، فرش و تلویزیون و کفش و لباس و... داریم حتی نیمی از خوشبختی و آرامش و احساس رضایت و شادابی و شادمانی پدرانمان را که بعضاً گاه هیچ‌کدام از اینها را نداشته‌اند، حسرت و آه می‌کشیم؟

تعریف منقلب و سخیفی از خوشبختی و مفهوم زندگی به جای تعریف صحیح آن نشسته است و بی‌تعارف بگویم با دور شدن از خدا به دنبال آرامش و خوشبختی می‌گردیم و آن را نمی‌یابیم.

این دور شدن از خدا تنها مربوط به توده مردم نمی‌شود که اگر چنین ظالمانه بخواهیم درباره مردم قضاوت کنیم، خود خدا ما را نخواهد بخشید. بیش از همه در انتقال این تعریف صحیح از خوشبختی ره به خطا برده‌ایم. نه رسانه‌های ما کار مثبتی کرده‌اند و نه هنرمندان ما و نه حتی بسیاری از علمای ما و من گناه این خلط معنا را بیش از همه در نوع عملکرد بسیاری از مسوولان کشور و نوع سیاست‌گزاریهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آنان و بالاخص نوع زندگی و رفتار فردی‌شان می‌دانم.

جاه‌طلبی، تجمل‌پرستی، بی‌عدالتی، تبعیض، مال‌اندوزی، رانت‌خواری، کثرت‌طلبی و... همه و همه در این انحطاط مفهومی نقش و تاثیر مضاعف داشته‌اند وگرنه خدا درمیان ما بیشتر حضور داشت و یا بهتر است بگوییم ما بیشتر پیش خدا بودیم و بیشتر احساس خوشبختی می‌کردیم. سخن را کوتاه کنم. شیطان وسایلی دارد که به یاری آن وسایل ما را از خدا دور می‌کند و به دنبال نخودسیاه می‌فرستد. فرقی نمی‌کند در ایران یا آلمان و یا فرانسه و یا بورکینافاسو. خدا همه‌جا هست و شیطان هم.

ظلم، رشوه، فساد، دروغ، نیرنگ، ریا، تبعیض، بی‌عدالتی، مردم‌آزاری، دنیاطلبی، شهوت‌پرستی و... یاران شیطانند. در همه جای دنیا هم همین‌طور است. مسلمان و مسیحی و زرتشتی و... ندارد. شاید آن مسیحی که دروغ نمی‌گوید، حق کسی را پایمال نمی‌کند، مزاحمتی برای کسی ایجاد نمی‌کند و اهل تظاهر و ریا و نفاق نیست و به بهای فقر دیگران ثروت نمی‌اندوزد و به کسی ظلم نمی‌کند از من مسلمان که مرتکب همه اینها می‌شوم و به‌ظاهر خود را مسلمان می‌دانم مقربتر باشد.

وزیر و وکیل و روحانی و استاد دانشگاه و کاسب و بازاری و هنرمند و مدیر و کارمند و نویسنده و... ندارد. این همان نخودسیاه شیطان است که خوشبختی در آن نیست. اگر هم کسی احساس می‌کند خوشبختی در کنار بدبختی دیگران معنا و مفهوم می‌یابد، فکری برای خودش بکند.

■

می‌کنند، محکوم نمی‌کنم.

محسن ذوالفقاری - ساوه

خنده، درمان هر درد

هیچ انسان عاقل و دارای منطقی نمی‌تواند تاثیرات معجزه‌آسای خنده را بر وجود انسان منکر شود همان‌گونه که وجود انسان از لحاظ جسمی نیاز به ورزش درشبانه‌روز دارد به همان میزان هم روح انسان نیازمند ورزش و تحرک است و این تنها خنده و شاد بودن است که می‌تواند این مسوولیت مهم را به انجام برساند.

عزیزان، حتماً لازم نیست که شما به دنبال سوژه خنده‌دار باشید و مدتها وقت‌تان را صرف یافتن آن نمایید زیرا همان لبخند شیرین! بله همان لبخند شیرینی که بر لبانتان نقش می‌بندد اثرات لازم را بر جسم و روانتان می‌گذارد، صورتی که با لبخند زیباست با هیچ کرم و گریمور موفقی زیباتر نمی‌شود. لبخند عضلات صورت را تحرک بخشیده و از خشکی و زمختی پوست می‌کاهد و مکانیسم صورت را روان و نرمال می‌سازد.

عباسعلی وحیدحنفی - مشهد مقدس

■

نامه به سردبیر

*** عباس شارق - زرند**

برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری ارائه یک گزارش و یا خبر و مقاله نمونه برای آشنایی با تسلط شما به کار خبری لازم است.

*** نادر کیانی - تایباد**

برای انجام کار خبری و همکاری با مجله هر اقدامی می‌تواند مفید باشد و از نظر مجله ایرادی ندارد.

*** آمنه بنیامین - تهران**

نامه شما را که با خودکار قرمز نوشته بودید (ظاهراً به‌خاطر علاقه به تیم پرسپولیس) خواندم و پیشنهادهای شما را با همکاران درمیان گذاشتم. موفق باشید.

*** یوسف سعیدی - همدان**

بسیار متاسف شدم که سرانجام بیمارستان کودکان شهر شما با وجود همه نگرانیهای شما و مردم شهر تعطیل شد. امیدوارم مسوولان محترم شهر همدان توضیح شایسته‌ای در این ارتباط ارائه دهند تا نگرانی مردم مرتفع شود. مجله آمادگی چاپ توضیحات مقامات مسوول شهر را در این رابطه دارد.

*** محمد بهرامی - کرمان**

در مورد جشن عاطفه‌ها و اثرات مثبت و منفی آن چند بار صحبت کرده‌ایم. به هرحال بنده معتقدم فرهنگ معاضدت و کمک به دیگران به خودی خود فرهنگ بدی نیست و با گداپروری تفاوت دارد.

بهتر است من و شما مرتکب یک اشتباه نشویم و آن اینکه همه آنها که نیازمند کمک هستند بیکاره یا تن‌پرور نیستند و یا دوست ندارند کار نکرده پول بگیرند. در کشور ما به این دلیل که امکانات به تساوی تقسیم نمی‌شود.

*** عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب**

نامه شما را برای بررسی و چاپ به قسمت ترازو ارجاع دادم. ان‌شاالله با حسن‌نیت مسوولان محترم سپاه ناحیه مشکل شما برطرف شود.

*** رقیه - ش - شیراز**

جدا از خبر زندانی شدن همسرتان به دلیل بدهی و استیصال شما و فرزندان بی‌گناهتان متاثر شدم. باور کنید بضاعت ما مطبوعاتیها محدود است و کمک میلیونی از ما ساخته نیست. خدا به ثروتمندان ما توفیق بیشتری بدهد تا بتوانند لذت کمک به نیازمندانی مثل شما را بیشتر درک کنند و آستین همتی بالا بزنند.

*** ج - ۱۰ - لردگان**

باور کنید برای من نیت عمل شما مهم و باارزش بود و نه مقدار کمکی که برای یک نیازمند فرستاده بودید (هشت هزار تومان). می‌دانم که حتی همین مبلغ هم در زندگی شما رقم کمی نیست. حتی نخواستید شناخته شوید. مهم این احساس دردانست و احساس کمک به یک هموطن که بسیار مهم است. موفق باشید.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

رابطه قوا، تعامل یا تفاهم؟

از چندین قرن پیش تاکنون یکی از دغدغه‌های مهم و مسائل مورد توجه علمای علم حقوق و متفکران حقوق اساسی، موضوع تقسیم قدرت و رابطه قوای کشور با یکدیگر بوده و در این باب نظریات متنوع و متعددی ابراز شده است. گذشته از اندیشمندان یونان باستان نظیر ارسطو و افلاطون که مساله «قوای حکومت» را در منظومه فکری خود مورد توجه قرار داده‌اند، درمیان متفکران سده‌های میانی نیز دیدگاههای بسیاری مطرح شده که محور عمده و اصلی آن بحث توزیع قدرت و ارتباط قوای مختلف بوده است.

از میان دانشمندان دوره باستان، ارسطو برای حکومت سه‌گونه قدرت را شناسایی می‌کند که عبارتند از الف: قدرت تامل و مشورت درباره مصالح عام، ب: قدرت فرمانروایی و ج: قدرت داوری.

به اعتقاد ارسطو چنانچه سازوکار این قدرتها به درستی بازشناخته شود و قانونگذار بتواند آنها را به نیکی سازمان دهد، حکومت آنچنان که باید و شاید سامان خواهد گرفت.

اگرچه به ظاهر خطوط کلی قوای سه‌گانه (مقننه، مجریه و قضاییه) تقریباً همان است که بعدها در قرن هجدهم مجدداً مطرح شد، ولی قوای سه‌گانه ارسطویی از نظرگاه این فیلسوف با تفکیک قوای جدید تفاوتهای قابل ملاحظه‌ای دارد؛ مثلاً طبق برداشت وی قوه مقننه با مشورتی از اقتدار اجرایی و گاهی قضایی نیز برخوردار است. قوه فرمانروایی می‌تواند وضع قانون کند و قوه قضاییه از قضات حرفه‌ای و مردم عادی تشکیل می‌شود و در جمع با این نظام فکری نوعی اختلاط قوا به‌وجود خواهد آمد.

جان لاک فیلسوف و متفکر دیگری بود که در اواخر قرن هفدهم با انتشار کتاب «رساله‌ای در باب حکومت مدنی» به موضوع پرداخت و به عنوان نخستین نویسنده و متفکر، نظریه جامعی درباب اصل تفکیک قوا مطرح ساخت. به نظر او در هر جامعه‌ای سه قوه را باید از یکدیگر مشخص نمود: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه متحده (فدراتیو).

جان لاک با تمایز دو قوه مقننه و مجریه و توضیح وظایف هر کدام و خطرناک شمردن اختلاط این دو به سبب ضعف‌های انسانی، با این حال هوادار همکاری این دو با یکدیگر است؛ «زیرا هر دوی اینها در عملکردهای خود از نیروی جامعه بهره می‌برند. پس چگونه می‌توان نیروی جمهوری را دراختیار کسانی گذاشت که از یکدیگر استقلال داشته باشند و از هم اطاعت نکنند و همچنین قوه مجریه و قوه فدراتیو هر کدام به‌تنهایی اعمال شوند؟ نبودن وحدت فرماندهی موجب ایجاد بی‌نظمی و خسران خواهد بود.».

اما اصل تفکیک قوا به‌گونه‌ای که امروزه در غرب و بیشتر کشورها رایج شده و به قوانین اساسی مختلف راه یافته، دستاورد منتسکیو متفکر و فیلسوف قرن هجدهم فرانسه است.

وی در کتاب پرآوازه خود «روح القوانین» نظریه خود را درباب انفصال سه قوه مقننه و مجریه و قضاییه به شیوه‌ای پرورانده که بعد از وی آثار انکارناشدنی بر مشی فکری تدوین‌کنندگان قوانین اساسی و نهایتاً در شکل دادن به بسیاری از رژیمهای سیاسی در غرب و بعداً در شرق داشته است.

نکته درخور توجه این است که در آثار منتسکیو اصطلاح تفکیک قوا به صراحت نیامده، بلکه تکیه کلام وی بیشتر بر توازن و تعادل قوا می‌باشد؛ اما نویسندگان قوانین اساسی ضمن تدارک ارگانهای مناسب برای قوای فوق مثلاً مجلس برای قوه مقننه، هیات دولت و دیوان برای قوه مجریه و دادگستری برای قوه قضاییه این اصطلاح را وضع نموده‌اند و ضمناً نهادهای کارگزار قوا را مصداق خارجی قوای سه‌گانه منتسکویی قرار داده‌اند.

منتسکیو در توجیه اندیشه خود و اثبات لزوم تمایز و تفکیک قوا می‌گوید:

«اگر یک فرد یا مجموعه‌ای از خواص یا نجبا یا تعدادی از مردم عادی هر سه قوه (قانونگذاری، اجرای تصمیمات عمومی و قضاوت درباره جرایم و مرافعات اشخاص) را دارا باشند، همه چیز از میان خواهد رفت؛ لذا برای آنکه نتوان از قدرت سوءاستفاده کرد، باید دستگاههای حاکم طوری تنظیم شوند که قدرت، قدرت را متوقف کند.»

نظریه تفکیک قوا به اسلوب منتسکو تاثیرات فراوانی در نخستین قوانین اساسی شکلی قرن هجدهم از جمله قانون اساسی که برای آمریکا نوشته شد، برجای گذاشت. همچنین انقلابیون فرانسوی در تهیه و تنظیم اولین قانون اساسی خود با برداشتهای فلسفی از سخنان منتسکیو بهره فراوان بردند.

در دهه‌های بعد رواج و مقبولیت عام تفکیک قوا تا آن حد گسترش یافت که حتی در اعلامیه‌های حقوق، کشورهایی که به سوی قوانین اساسی جدید گراییدند، وجود قوانین اساسی را منوط به پذیرش اصل تفکیک قوا دانستند؛ مثلاً در ماده ۱۶ اعلامیه حقوق بشر مورخ ۲۶ اوت ۱۷۸۹ آمده است: «هر جامعه‌ای که در آن حقوق افراد تضمین و تفکیک قوا برقرار نشده باشد، قانون اساسی ندارد.».

منتسکیو واضع نظریه تفکیک قوا معتقد بود برای آنکه نتوان از قدرت سوءاستفاده کرد باید دستگاههای حاکم طوری تنظیم شوند که قدرت، قدرت را متوقف کند

اما با گسترش تحقیقات حقوقی و بررسیهای دقیق‌تر مربوط به کارکرد و وظایف مختلف قوا، اصل تفکیک قوای کلاسیک مورد نقد و ایراد جدی واقع شد و متفکران جدید نظرگاههای تازه‌ای را مطرح ساختند.

براین مبنا تفکیک مطلق قوا نه علمی است و نه به مصلحت سیستم سیاسی، زیرا «قدرت سیاسی و حاکمیت یکی است و مظاهر مختلف اعمال این قدرت باید بتوانند باهم رابطه و همکاری داشته باشند تا کارها بر وفق منطق حکومت تمشیت یابد.

تعیین حد و مرز دقیق و روشن میان اعمال اجرایی خالص و اعمال تقنینی خالص امکان ندارد و چون هر سه قوه از یک واقعیت یگانه که همانا اعمال حاکمیت ملی است، حکایت دارند، پس هریک از ارکان سه‌گانه جز در مسیر تکمیل وظایف دیگری نمی‌تواند گام بردارد و مصلحت نیز ایجاب نمی‌کند که رشته‌های ظریف ارتباط طبیعی بین نهادهای مربوط را قطع کنیم.». بنابراین استدلال گرایش به‌سوی گونه‌ای همکاری قوا یا به تعبیر دیگر تفکیک نسبی قوا افزایش یافت؛ چرا که سرشت قوا با هم ناساز و ناسازگار نیست و نظم و نسق دادن به آن باید با تدابیری که موافق با مقتضیات جامعه باشد، انجام پذیرد.

نویسندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با الهام گرفتن از این دسته مقدمات نظری و بررسی تجربه کشورهای دیگر بخصوص کشورهای اروپایی که نسبت دیرپاتری در زمینه تدوین قانون اساسی و دمکراسی داشتند، هنگام تدوین قانون اساسی ایران بر اصل «استقلال قوا» تاکید ورزیدند که می‌توان آن را تعبیری برای تفکیک نسبی قوا در نظام سیاسی ایران دانست.

در اصل ۵۷ قانون اساسی آمده است: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت برطبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.».

در بند هفت از اصل ۱۱۰ قانون اساسی نیز از جمله وظایف و اختیارات رهبر «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه» ذکر شده است. آنچه به عنوان استقلال قوا در قانون اساسی آمده، به استناد خود همین قانون هیچ‌گاه مانع از دخالت قوا در امور یکدیگر نمی‌شود و اشکالی از دخالتهای قانونی در این زمینه از قانون اساسی قابل استخراج است.

روابط متنوع و گاه پیچیده میان سه قوه هرگز مانع از آن نیست که قوای اصلی کشور در مسیر اداره امور و انجام وظایف و مسوولیت‌های خود به سازوکاری منطقی و قانونی برای تنظیم فضای تعامل ارکان نظام دست پیدا کنند؛ موضوعی که اینک سران سه قوه بر ایجاد آن تاکید دارند

نظارت و دخالت قوه مقننه به صورتهای مختلف نسبت به قوه مجریه نمونه‌ای از آن است. مجلس ضمن اعمال نظارت از طریق تذکر سؤال و استیضاح نسبت به وزیران و رئیس جمهور هنگام دادن رای اعتماد به کابینه دولت نیز نوعی تاثیرگذاری را بر مسائل قوه مجریه دارا می‌باشد. قوه قضاییه نیز در موضوع معرفی حقوقدانان شورای نگهبان برای اخذ رای مجلس در رابطه‌ای متقابل با قوه مقننه قرار دارد. ضمن آنکه مجلس با مصوبات قانونی خود هم در امور قوه قضاییه و هم مجریه تاثیرگذار است. قوه قضاییه نسبت به رئیس جمهور نیز به تصریح قانون اساسی وظیفه دارد تخلف احتمالی از وظایف و مسوولیت‌ها را از مجرای دیوان عالی کشور مورد رسیدگی قرار دهد.

از مسیر دیوان عدالت اداری نیز قوه قضاییه می‌تواند بخشنامه‌ها و آیین‌نامه‌های مغایر با قانون یا شرع را که توسط دستگاههای اجرایی صادر می‌شود، ابطال نماید.

در قانون اساسی ایران علاوه بر سه قوه، نهادی فراتر از آنها قرار می‌گیرد که وظیفه تنظیم روابط قوا و حل اختلافات احتمالی آنان را عهده‌دار است، ضمن آنکه قوای سه‌گانه تحت نظارت دائم این رکن نظام یعنی رهبری قرار دارند و در امور مختلف باید در چارچوب سیاستهای کلی حرکت کنند که توسط مقام رهبری اعلام می‌شود.

همه این روابط متنوع و گاه پیچیده که در معرض برداشتهای متفاوت نیز ممکن است قرار گیرد، هرگز مانع از آن نیست که قوای اصلی کشور در مسیر اداره امور و انجام وظایف و مسوولیت‌های خود بتوانند تعاملی منطقی میان خود ایجاد کنند و روابط خود را در چارچوب آن سامان دهند.

بروز پاره‌ای اختلافها و چالشها میان قوای مختلف که گاه محدوده‌های عرفی را نیز درنوردیده و در چند سال اخیر روابط قوای مختلف کشور را تحت تاثیر خود قرار داده است، باعث شد که آقای خاتمی در نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود در دوره جدید خواستار ایجاد سازوکاری در زمینه روابط سه قوه شود.

ایشان معتقد بود: «راهی جز تعامل و توافق و تفاهم بین قوای کشور برای داشتن یک جامعه مقتدر و توانا وجود ندارد و قوای کشور سه جزیره مجزای از هم نیستند که هر کسی هر کاری خواست، انجام بدهد. استقلال قوای سه‌گانه از یکدیگر به معنای عدم هماهنگی نیست، به معنای اعمال مسائل فراقوه‌ای که به امنیت کشور به مصالح کشور و به سیاستهای کلی کشور برخورد می‌کند، نیست. هیچ قوه‌ای نمی‌تواند بگوید من کار خودم را انجام می‌دهم. مملکت براساس سیاستهای کلی کشور که رهبری تایید کرده است و براساس برنامه‌ای که مجلس شورای اسلامی تایید می‌کند، باید پیش برود.»

آقای خاتمی با اشاره به پیشنهاد پیشین خود در زمینه تنظیم روابط سه قوه ابراز نظر کرد:

«من بارها این را گفته‌ام و در نشست سران سه قوه نیز تاکید کردم که باید راهکارهای همراهی و هماهنگی را جستجو کنیم که مورد استقبال رؤسای محترم قوای قضاییه و مقننه قرار گرفت؛ ولی تا امروز این مساله عملی نشده است، امروز وضعی که وجود دارد، وضع مناسبی نیست و متأسفانه به جای حل مسائل در نشست‌های منطقی از طریق تریبونها سخن گفته می‌شود و این در جامعه ایجاد عدم تعادل، ایجاد یأس و بدبینی می‌کند.»

سخنان رئیس جمهور که حاوی درخواست مجدد برای تدوین سازوکار روابط سه قوه بود، بازتابها و واکنش‌هایی در دو قوه دیگر کشور به دنبال داشت.

عبدالرضا ایزدپناه - معاون اطلاع‌رسانی و اجتماعی قوه قضاییه - که از نزدیکان آیت‌الله هاشمی شاهرودی نیز محسوب می‌شود، ضمن ابراز آمادگی همکاری دستگاه قضایی و ایجاد هماهنگی بیشتر در رابطه با سایر قوا، اظهار داشت: «هر زمان که افرادی از سوی قوه مجریه معرفی شوند، قوه قضاییه نیز متقابلاً اقدام به این کار خواهد کرد. ضمن آنکه ما معتقدیم مشکلات در آن حد نیست که در جلسات سران سه قوه قابل حل نباشد.» در حالی که رئیس جمهور بروز چالشهایی میان قوا که موجب طرح آنها در تریبونهای عمومی شده خلاف مصالح کشور توصیف کرده بود، ایزدپناه با تاکید براینکه: «وضعیت فعلی میان قوای سه‌گانه طبیعی است» بر این عقیده است که: «الان تفاهم وجود دارد، ولی تفاهم باید به تعامل تبدیل شود.» وی راه پیشگیری از ایجاد تنش را «شناسایی مبداء پیدایش آن» می‌داند.

یک عضو هیات رئیسه مجلس نیز در واکنش به پیشنهاد تدوین سازوکار تعامل قوا اعلام داشت: «قوه مقننه ماههاست گروههای تخصصی را برای گفتگو و همفکری با قوای قضاییه و مجریه معرفی کرده است و این گروهها دستاوردهای مثبتی نیز داشته‌اند.»

این نماینده مجلس بر این نکته تاکید کرده که به اعتقاد نمایندگان مجلس به هر میزان که تشنج‌ها کاهش یابد و تعامل میان قوا افزایش یابد، به نفع مردم است.

علاوه بر این معاون جدید حقوقی و پارلمانی رئیس جمهوری در ابتدای فعالیت خود با اعلام اینکه: «امروز تعامل قوا به عنوان یک ضرورت حاد مورد تاکید تمام مسوولان کشور است». خواستار آن شد که با کمک قوای قضاییه و مقننه این خواست همگانی به صورت جدی «عملیاتی» شود. امید جامعه برای رسیدن قوا به نوعی روابط مبتنی بر منطق و مصلحت که تنش‌ها و تشنج‌های غیرضروری را به حداقل برساند، با اعلام آمادگیهای علنی و قاطع مقامات سه قوه افزایش یافته و ملت امیدوار است با سامان گرفتن روابط قوا بر مبانی قانونی و تفاهم‌آمیز انرژی کشور بی‌جهت به حل چالشهای بیهوده صرف نشود.

همزمان با این به نظر می‌رسد پرونده پروژه «وفاق جناحها» مجدداً درحال گشوده شدن است.

■

ایران و جهان

* خاتمی: شخصی می‌گوید یک نفر از خارج آمده یک چمدان پول بین روزنامه‌نگاران تقسیم کرده. این ادعا باید ثابت شود.
* تهمینه میلانی کارگردان سینما که به اتهام همکاری با گروهک‌ها دستگیر شده بود، آزاد شد.
* ۵ هزار بازرگان و مدیر دولتی ممنوع‌الخروج هستند.
اجلاس سالیانه مجلس خبرگان در پشت درهای بسته تشکیل شد.
* در پی اعلام تقسیم استان خراسان، سبزوار با آشوب مواجه شد.
* اصغرزاده در پی شکایت شهردار تهران به دادگاه احضار شد.
* اکبر گنجی از عملکرد روزنامه‌های دوم خردادی انتقاد کرد.
* از هر ۱۰ هزار مدیر در کشور، ۳ نفر زن هستند.
* ۴ زندانی ملی - مذهبی دیگر آزاد شدند.
* بازرسی اتومبیل‌ها در معابر عمومی بدون حکم قضایی ممنوع شد.
* در ۵ ماهه اول سال ۸۰، صادرات غیرنفتی ۳۵ درصد افزایش یافت.
* احداث خط لوله گاز ایران - هند سالیانه ۵۰۰ میلیون دلار برای پاکستان درآمد دارد.
* رئیس جدید دفتر حفاظت منافع مصر در ایران منصوب شد.
* سرکرده انصار حزب‌الله مشهد به ۱۵۰ روز حبس محکوم شد.
* محمدجواد لاریجانی: چند صدایی از دوم خرداد ممنوع بود.
* شورای اقتصاد نحوه توزیع یارانه در سال ۱۳۸۰ را تصویب کرد.
* مقر گروهک مجاهدین خلق در بصره مورد حمله قرار گرفت.
* کروبی از قوه قضاییه خواست ملی - مذهبی‌ها را آزاد کند.
* ایران دست داشتن در انفجار بغداد را رد کرد.
* عربستان ادعا کرد که عراق به مرز این کشور حمله کرده است.
* مگاواتی استقلال آچه را مردود دانست.
* حساب‌های بانکی استرادا - رئیس جمهور پیشین فیلیپین - مسدود شد.
* کویت به اندونزی ۵۰ میلیون دلار وام می‌دهد.
* هند پاکستان را به پاکسازی قومی در کشمیر متهم کرد.
* نخست‌وزیر زلاندنو حمایت جامعه جهانی را از آوارگان افغان ناکافی دانست.
* لیبی خواستار برقراری رابطه با آمریکاست.
* مشاور صدام به اردن پناهنده شد.
* نخست‌وزیر سریلانکا اعلام کرد بحران سیاسی این کشور به زودی برطرف می‌شود.
* حزب جماعت اسلامی بنگلادش متعهد به تشکیل دولت اسلامی شد.
* با توافق بارزانی و طالبانی، ۴۰۰ خانواده مهاجر کرد به خانه‌های خود باز گردانده شدند.
* پاکستان اتهام وارد کردن تجهیزات موشکی از چین را رد کرد.

حسن فتحی

دوربان؛ اجلاس برای حمایت از محرومان

در اجلاس دوربان مساله برابر دانستن صهیونیسم با نژادپرستی غوغا به پا کرد

آفریقای جنوبی در دهه گذشته قبل از اینکه نلسون ماندلا به قدرت برسد، کانون اصلی آپارتاید و تبعیض نژادی بود. در این کشور قدرت در دست اقلیت سفیدپوستی بود که بر اکثریت سیاهپوست که صاحبان اصلی این سرزمین بودند، حکومت می‌کرد.

آپارتاید و جدایی نژادی که در آفریقای جنوبی اعمال می‌شد و سیاست اصلی دولت این کشور بود، با انتقاد و اعتراض جهانیان مواجه شد؛ ولی برخی از کشورهایی که سرمایه‌گذاریهای کلان در این کشور کرده بودند و یا از منابع آفریقای جنوبی بهره می‌بردند، تمایلی به ضدیت با آپارتاید و تبعیض نژادی نداشتند و به خواسته‌های جهانی در تحریم این رژیم بی‌اعتنایی می‌کردند.

تلاش مردم و فشارهای بین‌المللی نهایتاً سبب فروپاشی آخرین دژ تبعیض نژادی و قدرت در آفریقای جنوبی به دست صاحبان واقعی آن سپرده شد.

از زمانی که ماندلا به عنوان رئیس جمهور در این کشور به قدرت رسید، همواره مساله‌ای که افکار جهانیان را به خود جلب کرده بود، شیوه‌های دیگر بهره‌کشی از انسانها و برده‌داری بود که امروزه در گوشه و کنار جهان شاهدش هستیم.

یکی از مناطقی که بیش از همه از برده‌داری و نژادپرستی لطمه دیده و درحقیقت نماد ظلم و جور سفیدهای استثمارگر علیه سیاهان می‌باشد، قاره آفریقاست. از زمانی که استعمارگران سفید قدم به قاره سیاه گذاردند، به استثمار مردم پرداختند و به شیوه‌های مختلف آنها را تحت فشار قرار دادند. سفیدها برای تحقق اهداف خود علاوه بر بهره‌کشی از سیاهان، آنها را به صورت برده به دیگر کشورها منتقل کردند و در مزارع و کارخانه‌ها به کار وادار نمودند، به‌طوری که می‌توان به جرات ادعا کرد بسیاری از پیشرفتها و تحولات صورت گرفته در کشورهای صنعتی را باید مدیون بردگانی بدانیم که از قاره سیاه به این کشورها منتقل شده و از نیروی کاری آنها به ظالمانه‌ترین شیوه استفاده گردید.

امروزه آفریقا که در سایه غارت استعمارگران سفیدپوست به قاره‌ای فقیر و ویران تبدیل شده، چون رونق و آبادانی استعمارگران مشاهده می‌کند، لب به اعتراض می‌گشاید و خواستار سهم عادلانه‌ای از آنها می‌شود.

در کنار افرادی که چنین درخواست و دیدگاهی دارند، باید به افراد و گروههایی نیز اشاره کرد که به شیوه‌های دیگر استثمار و نژادپرستی معترضند و خواستار برچیده شدن هر نوع استثمار، برده‌داری و نژادپرستی هستند. این گروه معتقدند که صهیونیسم نیز نوعی از نژادپرستی است که از سوی دولت اسرائیل در این سرزمین علیه غیریهودیها اعمال می‌شود.

البته اگر نگاهی دقیق به دیدگاههای طرفداران این نظریه بیندازیم، این واقعیت آشکار خواهد شد در جوامعی که افراد، طبقه‌بندی گردیده، به شهروندان درجه یک و دوم تقسیم می‌شوند، تبعیض در حق مردم اعمال می‌شود و عده‌ای به‌راحتی دیگران را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند. در اسرائیل، صهیونیست‌ها علاوه بر اعراب و غیریهودیها، اقدام به تقسیم‌بندی یهودیها نیز کرده و آنها را به یهودیان شرقی و غربی تقسیم می‌نمایند و یهودیان غربی از مزایای بیشتری و بهتری نسبت به شرقیها برخوردار می‌باشند!

کسانی که در حق هم‌مسلکان خود تبعیض قائل می‌شوند، چگونه می‌توانند غیریهودیان را با خود برابر بدانند؟ این دو مساله در اجلاس دوربان که در آفریقای جنوبی برگزار شد، مورد توجه قرار گرفته که البته با انتقاد و اعتراض اسرائیل و آمریکا مواجه گردید. اجلاس دوربان دو مساله «نژادپرستی» و «برده‌داری» را مورد توجه قرار داد و به همین دلیل یکسان دانستن نژادپرستی با صهیونیسم با تنشهایی همراه بود که حتی اجلاس را تحت‌الشعاع قرار داد.

اجلاس یک هفته‌ای دوربان اگرچه ممکن است درپی فشارهای آمریکا و اسرائیل که هیأتهای نمایندگی‌شان اقدام به ترک جلسه کردند با موفقیت چندانی همراه نباشد، ولی این واقعیت را آشکار ساخت که صهیونیسم به عنوان یک پدیده سیاسی و نژادپرستانه هیچ ارتباطی با دین یهود ندارد و قادر نیست یهودیت را تحت‌الشعاع قرار دهد.

در موقعیتی که آمریکا به عنوان قیّم اسرائیل اجلاس را حتی قبل از تشکیل آن، تحت فشار قرار داده بود، اتحادیه عرب و کشورهای مستقل به مخالفت با این سیاست برخاستند. در این راستا حتی مری رابینسون - کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل - به انتقاد از اعراب پرداخت و خواستار حذف موادی از بیانیه نهایی شد که در آن صهیونیسم معادل نژادپرستی عنوان شده بود. در سایه فشار جناحهای مختلف بود که قبل از تشکیل اجلاس دوربان، نمایندگان سازمان ملل در اجلاسی در جنووا، موافقت کردند به دلیل مخالفت‌های آمریکا، اسرائیل و کشورهای اروپایی، مساوی قرار دادن صهیونیسم با نژادپرستی در متن بیانیه پایانی قرار نگیرد.

البته در سال ۱۹۷۵ در قطعنامه‌ای در سازمان ملل، صهیونیسم معادل نژادپرستی قلمداد شده بود که در سال ۱۹۹۱ این مساله لغو شد؛ ولی وضعیتی که اسرائیل در اراضی اشغالی درقبال فلسطینی‌ها گرفته، سبب گردیده تا بار دیگر این موضوع مورد تاکید قرار بگیرد.

اگرچه در کنار صهیونیسم، مساله برده‌داری نیز مورد تاکید قرار گرفت، ولی جوّسازیها و اقدامات

آمریکا و اسرائیل افکار عمومی را بیش از همه متوجه این موضوع کرده بود.

یکی از مهمترین مسائلی که در اجلاس دوربان مورد توجه قرار گرفت، فقر و برده‌داری بود، به‌طوری که گفته می‌شود در بخشی از این کره خاکی افرادی زندگی می‌کنند که ۸۰ درصدشان زیر خط فقر قرار دارند و از سال ۱۹۸۲ تاکنون توجهی به آنها نشده است. در سومین کنفرانس ضد نژادپرستی دوربان این مساله بیش از همیشه مورد توجه قرار گرفت. روزنامه واشنگتن تایمز در تحلیلی درباره اجلاس دوربان نوشت: طی یک هفته قربانیان تبعیض رنگ، جنس و مذهب در دوربان گردهم می‌آیند تا موارد نژادپرستی، تبعیض‌نژادی، بیگانه‌گریزی و عدم تحمل را به گوش یکدیگر برسانند. به نوشته این روزنامه، انواع تبعیض آنقدر زیاد است که قابل دسته‌بندی نیست. از میان خواسته‌های ملل، آفریقایی‌ها خواهان یک عذرخواهی رسمی و جبران خسارات ناشی از برده‌داری هستند و این درحالی است که در کشورهایی مانند سودان هنوز برده‌داری مرسوم است.

مردم فقیرتر دنیا ثروتمندترها را به تبعیض زیست محیطی متهم می‌کنند و معتقدند کشورهای صنعتی سموم خود را به خورد ملتهای جهان سوم می‌دهند. اعراب، صهیونیسم را شکلی از نژادپرستی می‌دانند. در همین حال ۲۶۰ میلیون نفر از مردم هند جزو «نجس»ها هستند که مجبورند توالت بشورند و کارهای پست انجام دهند و در طول قرنها صدای اعتراضشان شنیده نشود.

آنچه روزنامه واشنگتن تایمز مورد تاکید قرار داده درحقیقت چکیده دهها بحث و مسالهای است که در اجلاس دوربان مطرح گردید، ولی برای همه آنها نیز راه‌حلی ارائه نشده است.

درباره عذرخواهی به خاطر برده‌داری و یا حتی پرداخت غرامت به کشورهایی که از این امر آسیب دیده‌اند، استعمارگران سابق رغبتی از خود نشان ندادند در این مورد انگلیسی‌ها معتقدند: «تجارت برده عمیقاً باعث تاسف است. اما کشورهایی که به این کار مبادرت می‌کردند، عذرخواهی نخواهند کرد و نیز نخواهند پذیرفت که برده‌برداری جنایت علیه بشریت بوده است!»

ولی بلژیک ـ برخی از کشورهای اروپایی تلاش کردند از خواسته آفریقایی‌ها و سیاهپوستان آمریکایی برای عذرخواهی کشورهای برده‌دار حمایت کنند.

در این باره جسی جکسون از فعالان مدافع حقوق آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار اعلام کرد: «خودداری از یک عذرخواهی رسمی نشانه آن است که این کشورها به گذشته استعماری خود افتخار می‌کنند.»

موضوع دریافت غرامت از کشورهای برده‌دار نیز از دیگر مواردی بود که اجلاس را تحت‌الشعاع قرار داد و در آن دودستگی ایجاد کرد. عبدو دیود رئیس جمهور سنگال با انتقاد از این امر، بحث غرامت را بی‌معنی و حتی توهین‌آمیز خواند و گفت: «سه قرن بردگی را نمی‌توان با دلار ارزش‌گذاری کرد.»

خروج آمریکا و اسرائیل از اجلاس، با انتشار بیانیه‌ای از سوی مری رابینسون کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل همراه بود که در آن آمده بود: «من از تصمیم ایالات متحده برای ترک کنفرانس بسیار متاسفم. با وجود این معتقدم سفری که آغاز کرده‌ایم، باید تا پایان کنفرانس با دیدگاه دستیابی به یک نتیجه موافق ادامه یابد. باید بر اقدامات خود پافشاری کنیم. قربانیان نژادپرستی، جنایات تبعیض نژادپرستی، جنایات تبعیض نژادی، بیگانه‌ستیزی و موارد مشابه از ما چنین انتظار دارند.»

اجلاس دوربان با هر نتیجه‌ای به پایان برسد، یک واقعیت را نمی‌توان انکار کرد: دوران نژادپرستی و برده‌داری به پایان رسیده و جهانیان موظف هستند به یکدیگر به چشم انسانهای برابر نگاه کنند.

اسرائیل که با اندیشه صهیونیستی شهروندان را تقسیم‌بندی می‌کند و یا کسانی که در گوشه و کنار جهان سعی دارند با تمسک به اندیشه‌های مختلف، حقوق حقه مردم را نادیده گرفته، آنها را به شهروندان و افراد درجه یک و دو تقسیم کنند، باید به این واقعیت پی‌ببرند که دوران اندیشه‌ها و اقدامات تبعیض‌آمیز به پایان رسیده و برابری و برادری در سرلوحه اقدامات جهانیان قرار گرفته است.

هرچند فشارهای آمریکا، اسرائیل و برخی از کشورهای اروپایی، سبب آرامتر شدن لحن بیانیه پایانی اجلاس دوربان شد، اما این امر نمی‌تواند بیداری ملتها و خواسته جهانی برای مقابله با هرگونه تبعیض و بهره‌کشی را نفی کند.

این موضوع خصوصاً در کشورهایی که با حکومتهای توتالیتری سرکوب اندیشه‌ها را درپیش گرفته و به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شوند، بیش از پیش خطرناک می‌باشد؛ زیرا آنها باید بیش از دیگران احساس خطر کنند که در صورت ادامه روشهای سرکوبگرانه و تبعیض‌آمیز با فشارها و اقدامات خشمگینانه جهانیان مواجه خواهند شد. امروزه عصر آگاهی ملتها فرارسیده و کسی و یا کسانی که در راه سرکوب اندیشه‌ها قدم برمی‌دارند، محکوم به فنا هستند.

شما و جهان سیاست

اعظم دستجردی از:
کرج - شهرک پیشاهنگی

ماجراهای ایران گیت و واترگیت در زمان کدام ریاست جمهوری آمریکا اتفاق افتاد؟

ماجراهای ایران‌گیت و واترگیت دو ماجرای جداگانه هستندکه در زمان ریاست جمهوری جمهوریخواهان در آمریکا اتفاق افتاد. اگرچه هر دوی آنها انعکاس وسیعی در رسانه‌های گروهی این کشور داشتند. اما واترگیت به دلیل مسائلی که در جامعه آمریکا به وجود آورد، از اهمیت خاصی برخوردار بود.

ماجرای واترگیت مربوط به جاسوسی حزب جمهوریخواه در زمان ریاست جمهوری نیکسون در مقر حزب دمکرات این کشور در منطقه واترگیت بود. این امر توسط دو روزنامه نگار پیگیری شد که در نهایت به استعفای ریچارد نیکسون از ریاست جمهوری و روی کار آمدن جرالد فورد معاون وی انجامید.

ماجرای واتر گیت لطمه‌ای اساسی بر «اف‌بی.آی» و سازمان سیا وارد آورد؛ به این دلیل که این دو سازمان در ماجرای استراق سمع و جاسوسی در مرکز حزب دموکرات نقش داشتند.

ولی ماجرای ایران‌گیت در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان اتفاق افتاد و عمدتاً گریبان مشاور امنیت ملی وی و تعدادی از اعضای سازمان سیا را گرفت. ماجرای ایران‌گیت که در زمان جنگ عراق و ایران روی داد، همان‌گونه که از نامش پیداست، مربوط به ایران می‌شود. دراین ماجرا بخشی از سازمان سیا همراه با پویندکستر مشاور امنیت ملی ریگان دست داشتند؛ زیرا طبق طرحی که سازمان سیا و مشاور امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا عامل آن بودند، سود سلاح‌هایی که در یک مقطع زمانی آمریکایی‌ها به ایران فروختند، برای ادامه جنگ با دولت ساندینیست‌های نیکاراگوئه دراختیار کنتراها قرار گرفت.

افشای این مساله که حتی به بازجویی از رئیس جمهور آمریکا انجامید، لطمه‌ای به هیات حاکمه آمریکا وارد نکرد. فقط در ابعاد خارجی به حربه‌ای در دست دشمنان ایران تبدیل شد تا تهران را متهم به خرید سلاح در جنگ با عراق از آمریکا بکنند.

ماجرای ایران کنترا مشکل خاصی برای دولت آمریکا و شخص رونالد ریگان به وجود نیاورد. ولی گریبان چند تن از اعضای حاشیه‌ای دولت او را گرفت که دراین میان علاوه بر جان پویندکستر و مک فارلین، چند تن از اعضای سازمان سیا نیز مورد بازجوئی قرار گرفتند.

آنچه در مورد ایران - کنترا حائز اهمیت می‌باشد، تلاشی بود که صورت گرفت تا ایران را در مقابل ساندینیست‌ها قرار بدهد. در شرایطی که ایران رابطه مطلوبی با دولت ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه داشت واین دو کشور حامی همدیگر بودند. استفاده از پول ایران برای تقویت کنتراها که دشمن ساندینیست‌ها بودند، حرکتی برای لطمه زدن به تهران بود. ■

وقتی داروخانه‌ها ناامیدی می‌فروشند

دارو، تنها امید بیماران خسته است

گزارش هفته

گزارش از: سیداحمد شهابی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

مقدمه‌ای کوچک از یک مشکل بزرگ

گزارش حاضر مربوط به یکی از بزرگترین مشکلات موجود در کشور ماست. مشکلی که به یک روز و یک ماه و یکسال برنمی‌گردد و سالهاست که ما با آن روبرو هستیم و هیچ پاسخگویی در این زمینه نیافته‌ایم و تلاش ما تنها به ارائه مسکن‌های موقتی خلاصه شده است و همچنان صدها بیمار نسخه به دست به دنبال نوش‌داروی سلامتی می‌گردند.

بلی، گزارش حاضر در ارتباط با «دارو» است. دارویی که وقتی نامش برده می‌شود، در جامعه ما کسی نیست که خاطرهٔ خوشی را در این باره به ذهن بیاورد، چون مردم ما یاد گرفته‌اند که با استفاده از هر وسیله‌ای که شده خود را از بیماری دور نگه دارند!! زیرا آنها می‌دانند بیماری مساوی است با بلاتکلیفی، دوندگی و سرآخر شرمندگی از نیافتن دارو، پزشک و تخت خالی بیمارستان! و اینجاست که شاید شما هم تصدیق کنید که این مشکل مربوط به امروز و دیروز نیست و شاید بتوان گفت: مسوولان امر هم از حل این مشکل بس بزرگ ناامید شده‌اند.

داروخانه‌های حرفه‌ای هم اشتباه می‌کنند

برای تهیه داروی یک نسخه دفترچه بیمه (۱۴ قرص) به چند داروخانه سر می‌زنم. اما متصدی هر داروخانه به محض گشودن برگ دفترچه می‌گوید: «نداریم! به داروخانه‌های دیگر سر بزن!»

و این ماجرا ادامه پیدا می‌کند تا اینکه بالاخره متصدی یک داروخانه از سر لطف! به بنده می‌گوید: «بهتر است با مرکز اطلاعات دارویی تماس بگیری...»

و بعد از حدود نیم ساعت صرف وقت، با مرکز اطلاعات دارویی تماس برقرار می‌کنم و فرد موردنظر می‌گوید: «این دارو (سفتیاکسون) فقط دراختیار داروخانه ۱۳ آبان است» و من بعد از پشت سر گذاشتن یک ترافیک یک ساعته به داروخانه ۱۳ آبان می‌رسم...

امیدها در قفسه‌ها

اینجا داروخانه ۱۳ آبان است. جایی که بعضی وقتها تمام امید بیماران سرگردان در قفسه‌های آن خلاصه می‌شود و کلامی که: «منتظر باشید!» عده‌ای که به بودن دارو امیدوار شده‌اند با چهره‌ای عبوس روی صندلیها نشسته‌اند و به یکدیگر نگاه می‌کنند و تعدادی [بیشتر بیماران شهرستانی] که تحمل هوای سنگین داخل داروخانه را ندارند، بر روی پله‌های بیرونی داروخانه، لحظه‌های انتظار را می‌گذرانند.

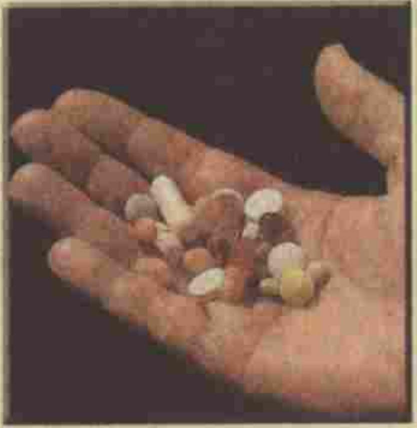

در کشور ما سالانه ۱۷ میلیارد عدد دارو مصرف می‌شود و باید با ارتقای کیفیت آموزش داروسازان، این میزان کاهش یابد

در این داروخانه، غوغایی برپاست. زن و مرد بعد از گذراندن مراحل پذیرش دارو در انتظار اعلام شماره خود هستند.

من یک صف چهار نفره را پشت سر می‌گذارم و به گیشه تحویل دارو می‌رسم، متصدی موردنظر می‌گوید: «سفتیاکسون ۲۰۰» نداریم! یعنی این دارو اصلاً در ایران موجود نیست.»

○ ولی مرکز اطلاعات دارویی گفت فقط این دارو را ۱۳ آبان داره؟!

□□ درست گفته، ولی ما «سفتیاکسون ۵۰۰ و ۱۰۰۰» داریم، اگر می‌خواهی با پزشکت تماس بگیر و اگر او موافقت کرد، بیا قسمت پذیرش دارو.

... بیرون داروخانه در صف تلفن عمومی می‌ایستم و باز شنیدن همان حال و احوال کردنهای بی‌اندازه پشت تلفن زجرم می‌دهد. اما با هر زحمتی شده با دکتر تماس می‌گیرم و او می‌گوید، اشکالی ندارد، ولی به محض گرفتن دارو به مطب بیا تا دستور مصرف را تغییر بدهم.

به سرعت به داخل داروخانه می‌روم، «قسمت پذیرش»، متصدی موردنظر می‌گوید: «آقا شما باید ابتدا بری مطب دکتر، دستور نسخه‌رو تغییر بدی، بعدش دستور مصرف‌رو هم تغییر بدی تا بتونی دارورو بگیری.»

○ ولی همکار شما گفت تماس بگیر، مطب دکتر با اینجا خیلی فاصله داره!!

... و بعد از چند دقیقه چانه زدن!! او متقاعد می‌شود، ولی باز می‌گوید، اگر متصدی تحویل، دارو به شما نداد به من ربطی نداره!

... «۲۸» شماره انتظار من است. می‌نشینم و شماره‌های ۹۹۸، ۳۳، ۳۰، ۲۴، ۲۱، ۲۵، ۹۵۴ و... اعلام می‌شوند. من دوباره به باجه سر می‌زنم: «... آقا شماره‌های بعدی‌رو خوندید، اما شماره من هنوز اعلام نشده؟»

□□ دوست عزیز شماره‌ها به ترتیب نیست!! اگر ۳۰ شماره اختلاف داشتی، بعد بیا!

به جای خود برمی‌گردم و رفتار مردم را نگاه می‌کنم. پیرمردی ۶۰ ساله برای گرفتن فیش (هزینه دارو)، جلوی باجه می‌رود و در آنجا این سخنان ردوبدل می‌شود: «... ۳۵ هزار تومان، آقا من ۳۵ هزار تومان همراه ندارم، نمی‌شه دفترچه‌ام بمونه دارورو ببرم و فردا بقیه پول را بیاورم...»

- نه پدرجان، شما تا فرداشب هم اگر بیایی، داروی شما اینجاست، برو خونه پول‌رو بیار...
- ولی باید تا افسریه برم....
- من مقصر نیستم؟!

پیرزنی که به سختی راه می‌رود، با ناراحتی می‌گوید: «پس من کجا برم دارو بگیرم؟»

- ... نمی‌دونم، باید با مرکز اطلاعات دارویی

تماس بگیری...

- از تلفن عمومی مگه می شه شماره این مرکزرو گرفت؟

- ... مادرجان به هرحال ما نداریم. اجازه بدید دیگران داروشون‌رو بگیرن...

و در این لحظه شماره‌های ۴۱، ۴۵، ۹۰۱ و ۲۸ اعلام می‌شود. به سرعت جلوی باجه می‌روم و بعد از پرداخت مبلغ فیش، دارو را می‌گیرم. روی دارو نوشته، «سیفلکسیم ۲۰۰»!! با تعجب می‌پرسم: آقای محترم، همکار شما گفت که شماره ۲۰۰ این دارو در ایران وجود نداره!؟»

☐☐ حالا که می‌بینی هست!

○ مطمئن هستید دارورو درست دادید؟

☐☐ (با عصبانیت)

عزیزجان من که نمی‌تونم کارم‌رو رها کنم و سؤالهای تورو جواب بدم. وایسا این سه نفر برن، بعد.

... و بعد از راه افتادن کار افراد داخل صف به نسخه نگاهی می کند و می گوید:

«بله درسته».با خوشحالی به سوی مطب دکتر راه می‌افتم. در مطب دکتر هم دهها بیمار در انتظار ویزیت شدن هستند و من با کلی التماس بین نوبت بیماران، داخل مطب می‌روم. دکتر به محض دیدن دارو با تعجب می‌پرسد: «من داروی «سفتیاکسون ۲۰۰» نوشتم، شما بعد از کلی تلفن زدن و وقت صرف کردن «سیفلکسیم ۲۰۰» گرفتی؟!!»

مردمی که زیاد دارو مصرف می کنند!

این ماجرا گوشه‌ای از دوندگیهای بیهوده برای گرفتن ۱۴ قرص از یک داروخانه حرفه‌ای(!) در پایتخت کشور ماست، به‌راستی مردم ما با این مشکلات چه کنند؟!

در داروخانه ۱۳ آبان، هلال احمر، ۲۹ فروردین و غیره هم بیماران سرگردان هستند. مادری برای دختر پانزده ساله‌اش که ده سال است انسولین مصرف می کند، دربدر دنبال انسولین است. زن و شوهری از شهرستان خلخال آمده‌اند و در داروخانه‌های تهران دنبال داروی بیماری قلب هستند. جوانی بعد از یک هفته دوندگی برای گرفتن داروی (معمولی) چشم مادرش با داروی مشابه به خانه برمی گردد و یک فرد میانسال به سفارش اقوام ساکن شهرستان ورامینش به دنبال داروی ناراحتی کلیه است. دختر ۱۷ ساله‌ای، پدرش سرطان دارد و به خاطر نداشتن پول نسخه در دست گریه می کند. و یک تازه داماد به خاطر بیماری خونی همسرش ۱۸۰ هزار تومان برای خرید ۹۰ آمپول می‌دهد و پیرمردی با عصبانیت می‌گوید:

«قیمت آزاد این دارو هشت هزار تومان است و قیمت دولتی آن (مربوط به بیماریهای عفونی) هفت هزار و ۳۳۰ تومان یعنی ما برای ۷۰۰-۶۰۰ تومان دفترچه بیمه گرفتیم؟! این دفترچه یادداشت است نه بیمه!!»

هر سال ۳۰۰ میلیون نسخه پزشکی نوشته می شود و ده درصد داروی این نسخه ها در داروخانه‌ها وجود ندارد

بازار سیاه چگونه شکل می گیرد؟

براساس آمار در کشور ما سالانه ۱۷ میلیارد عدد دارو مصرف می‌شود که به گفته مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بایستی با ارتقای کیفیت آموزشی داروسازان، این میزان کاهش یابد.

اما این مشکلات تنها با ارتقای کیفیت آموزشی داروسازان حل نمی‌شود، زیرا نبود محیط رقابتی بین تولیدکنندگان دارو، ممکن است رفته رفته، باعث شود تا آنها اهتمام لازم را در زمینه بهبود کیفیت یا ثابت نگه داشتن آن به عمل نیاورند.

از سوی دیگر، تولید دارو نسبت به رشد جمعیت و رشد مصرف دارو عقب مانده است و طبیعی به نظر می‌رسد که با افزایش شکاف بین عرضه و تقاضای دارو، بازار سیاه ناصرخسرو رونق بگیرد.

بازار سیاه داخلی و بازارهای قاچاق خارج از مرزها دو نقطه‌ای هستند که داروهای نایاب ما از آنجا سر بیرون می آورند و ما همچنان به دنبال عامل گرانی و نایابی داروها به گرد خود می گردیم!

سیاست یک بام و دو هوا!

یکی از پزشکان متخصص در ارتباط با این مشکل می گوید:

«وقتی برای ارائه یک قرص مسکن در داروخانه باید دکتر داروساز حضور داشته باشد، نسخه پزشک باشد، نسخه با مهر داروخانه مهر شود، تاریخ دارو دست خورده نباشه، نوع دارو درست نوشته شده باشد و دستور مصرف متناسب باشد، پس چگونه است که داروهای حیاتی قلبی، کلیوی و مغزی بدون رعایت هیچ یک از موازین علمی با قیمت‌های سرسام‌آور ارائه می شود و کسی هم دم نمی‌زند؟»

آیا وزارت بهداشت و درمان اصولاً این موضوع را مهم و درخور بررسی می‌دانند؟ اگر چنین است، چرا بساط ناصرخسرویی‌ها همچنان پابرجاست.

آیا بررسی‌ای در این خصوص انجام شده است که این داروها از کجا می‌آیند؟ آیا نمی‌شود این بازار سیاه را سفید کرد؟! آیا اهمیت دارو از لوازم خانگی کمتر است؟! شاید شهامت کارهای بزرگ در بین مسوولان ما کم شده است.

۳۰۰ میلیون نسخه پزشکی

وجود داروهای نایاب در بازار سیاه بحثی مهم است، اما اینکه بدانیم سالانه ۳۰۰ میلیون نسخه پزشکی نوشته می‌شود و ۱۰ درصد داروی این نسخه‌ها در داروخانه‌ها وجود ندارد و درحقیقت ۳۰ میلیون نسخه برمی گردد، خود بحثی مهمتر است. باور کنید بیماران نسخه در دست و سرگردان از این نابسامانیها به تنگ آمده‌اند. آخر تا کی باید از بیماری فرار کرد؟ تا کی باید بیماران جرات مراجعه به پزشک را نداشته باشند؟

پنی‌سیلین های بیهوده

یکی دیگر از نکات قابل توجه در بازار آشفته دارو، تجویز یا مصرف بی‌رویه آن است، اما در این گیرودار تنها بیماران مقصر نیستند. زیرا ...

بقیه در صفحه ۳۷

سه گانه

کیان فولادی

چیزی شبیه سرقت

جهش امیدوارکننده بهای نفت خام در بازار جهانی در یکسال اخیر، روزهای بی‌نظیری را در تاریخ اقتصاد ایران برجای گذارد و در سال ۱۳۷۹ خزانه کشور با به دست آوردن بیست و چهار و نیم میلیارد دلار درآمد حاصل از فروش نفت خام، بالاترین رکورد درآمد نفت در تاریخ کشور را به خاطر سپرد.

این درآمد ناگهانی که از پیش چندان قابل ارزیابی نبود، دولتمردان را در این اندیشه برد که راه پسندیده‌ای برای استفاده از مبلغ هنگفتی که از محل فروش نفت به دست آمده بود، ولی در برنامه‌ریزیهای قبلی، محلی برای بهره بردن از آن پیش‌بینی نشده بود، بیابند و به این ترتیب مجموعه رایزنیهای ایشان به خلق صندوقی انجامید که با عنوان صندوق ذخیره مازاد درآمد ارزی، وظیفه نگهداری این مبلغ را بر دوش گرفت تا در فرصتهای آینده آن را به عده‌ای تقدیم کند. این عده البته پس از چند هفته شناخته شدند و تجربیات بیست ساله اقتصاد دولتی، دولتمردان را متقاعد ساخت که باید در بخش غیردولتی (خصوصی) به دنبال این افراد بگردند. نتیجه اینکه با موافقت مجلس شورای اسلامی تصمیم بر آن شد که سرمایه‌گذاران و تولیدکنندگان بخش خصوصی امتیاز استفاده از این دلارهای بادآورده را به دست آورند تا با هدایت آن به بخش تولید و تحت اداره مدیریت خصوصی از برباد رفتن این درآمد کلان جلوگیری کرده و بر رونق تولید بیفزایند.

۲۴ میلیارد دلار مازاد درآمد ارزی در دو سال اخیر، درحالی که براساس برنامه‌های اعلام شده باید راهی بخش تولید می‌شد، آرام آرام به مصرف ورود ۲۰ میلیارد دلار کالای مصرفی از خارج کشور رسید

اما با گذشت چندین ماه از این طرح، خبرهای خوبی از صندوق به گوش نمی‌رسد و درحالی که بانک مرکزی و متصدیان صندوق سپرده مازاد ارزی حاضر به ارائه اطلاعات دقیقی از میزان کمکهای تعلق گرفته به بخش خصوصی از این منبع نیستند، خبر از عدم استقبال قابل تامل بخش خصوصی از این سفره گسترده می‌رسید - که پیش از این از علل عدم استقبال بخش خصوصی از این طرح گفته‌ایم - اما اطلاعاتی که این روزها از عرصه اقتصاد ایران به دست می‌آید، سکوت بانک مرکزی را اندک اندک توجیه می‌کند و پرده از سرنوشت میلیاردها دلار مازاد درآمد ارزی ایران برمی‌دارد.

این مازاد درآمد در سال ۷۹ نزدیک به ۱۳ میلیارد دلار بود که در سال ۸۰ در صورت حفظ سطح کنونی بهای نفت (که چندان دور از انتظار هم نیست) تا پایان سال به ۲۴ میلیارد دلار خواهد رسید.

از سوی دیگر واردات کالا از خارج کشور در سال ۱۳۷۸ حدود دوازده میلیارد دلار و در سال ۱۳۷۹ نزدیک به ۱۴ میلیارد دلار بوده است، اما واردات در چهار ماهه نخست سال جاری به شش میلیارد دلار بالغ شد که در صورت ادامه این روند در هشت ماهه باقیمانده، واردات در سال ۸۰ به ۱۸ میلیارد دلار خواهد رسید.

به این ترتیب در سال ۸۰ نسبت به سال ۷۸، ۵۰ درصد کالای وارداتی بیشتری به داخل کشور سرازیر شده که این به معنای هرچه تنگ‌تر شدن بازار برای کالای مشابه داخلی و درنهایت ورشکستگی آنهاست و دور از ذهن نیست که با ادامه این روند و افزایش روزافزون واردات کالا، بخش بزرگی از صنایع داخلی که توان رقابت با رقبای خارجی را نیافته‌اند، از پای بیفتند.

نگاهی کوتاه به ارقام درآمد ارزی ایران در دو سال اخیر که نتیجه افزایش بهای نفت بوده است از سویی و توجه به رشد سریع واردات کالا از دیگر سو، عمده محل استفاده از اندوخته صندوق مازاد درآمد ارزی را عیان می‌کند، به این ترتیب بخش بزرگی از این اضافه درآمد در ساده‌ترین و خطرناکترین مسیر افتاده است و کشورهای صنعتی که چند ماه قبل در ازای بردن نفت ایران، دلارهای خود را به جیب ما ریخته بودند، حال همان دلارها را در ازای دهها هزار کالای مصرفی از بانکهای ما خارج می‌کنند.

سیاستگذاران پولی و ارزی کشور این بار نیز موفق نشدند از فرصت بی‌نظیری که پس از سالها در اقتصاد ایران ایجاد شد، در جهت رشد تولید و ارتقای صنایع داخلی بهره گیرند و میلیاردها دلار درآمد مازاد ارزی کشور به شکل ماهرانه‌ای در مسیر واردات کالا افتاد؛ مسیری که با گسترش آن روزبه‌روز از قدرت تولیدکننده داخلی کاسته خواهد شد و رقبای خارجی هر لحظه جای کمتری برای تولیدکننده ایرانی در بازار باقی خواهند گذارد.

در حمایت از حجم انبوه واردات، یک استدلال ناگفته نیز از سوی عده‌ای که سیاستهای ایشان باعث باز شدن این جاده شد، مورد استناد است. اینکه برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی - که کشور در چند سال آینده گریزی از آن نخواهد داشت - رفتن در این راه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اما نباید این نکته را از یاد برد که گرچه حذف صنایع ناکارآمد، یکی از مهمترین شرایط عضویت در سازمان تجارت جهانی خواهد بود، ولی ظریف‌ترین گام در این حرکت شیوه حذف این صنایع است که به ظاهر دولتمردان اقتصاد ایران نامناسبترین روش را در این باره درپیش گرفته‌اند. باز کردن دروازه‌های کشور و تزریق میلیاردها دلار مازاد ارزی به شکل کالا به داخل کشور، راهی است که در آینده نزدیک صنعتگر داخلی را از تولید منصرف خواهد کرد و رقیب خارجی را در جای او خواهد نشاند.

سکوت وزارت بازرگانی و وزارت صنایع در مورد روند رو به رشد واردات، ظاهراً به معنای تایید این روند است و رای اعتماد مجلس به سرپرستان این دو نهاد دولتی نیز خواسته یا ناخواسته مهر تایید بر عملکرد ایشان خواهد بود.

آیا به این ترتیب مجلس و دولت کمر به تعطیلی صنعت کشور بسته‌اند؟

مدارس تهران بسته خواهند ماند!

یک هفته به بازگشایی مدارس باقی است و بحران کمبود آب در تهران، هر روز ابعاد تازه‌تری می‌یابد.

با ادامه شرایط موجود در هفته‌های آینده، باید مدارسی را در نظر آورد که با چند صد نفر دانش‌آموز کم‌سن و سال از شیرهای آب آن حتی قطره‌ای آب خارج نمی‌شود و مدیران مدرسه از یکسو به لوله‌های خالی آب و از سوی دیگر به راهروهای پر مدرسه خیره مانده‌اند.

مدیر اداره آب و فاضلاب تهران برای رفع این

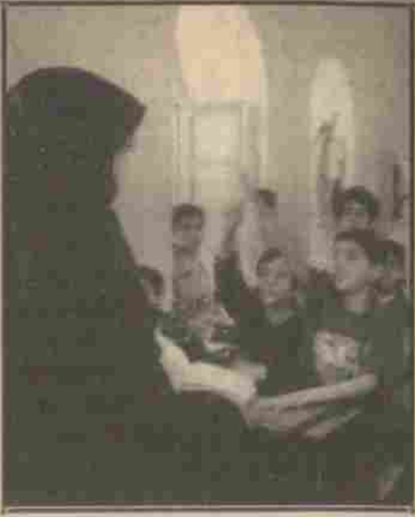

در ماههایی که پیش روست، کمبود ذخیره آب از سویی و افزایش آلودگی هوا از سوی دیگر، مدارس پایتخت را یکی پس از دیگری به تعطیلی خواهد کشاند

معضل پیشنهاد کرده است. در روزهایی که چند ماهی است برای قطع آب مناطق مختلف تهران درنظر گرفته شده، مدارس نیز تعطیل اعلام شوند تا محیط‌های آموزشی از مشکلات بهداشتی در امان بمانند. چندی پیش نیز همان مقام مسوول در هشداری به ساکنان تهران اعلام کرد تا پایان آبان ماه سال جاری، ذخیره آب سدهای اطراف تهران که وظیفه تامین آب شرب این شهر را بر دوش دارند به «صفر» خواهد رسید.

در همان روزها، دیگر مسوولان اداره آب و فاضلاب تهران نیز اعلام کرده بودند که در صورت عدم رعایت الگوی مصرف از سوی شهروندان پایتخت در مصرف آب، این اداره ناگزیر خواهد بود زمان قطع آب را از یک‌روز به دو روز در هفته افزایش دهد.

به این ترتیب با کنار هم گذاردن این مقدمات، باید به این نتیجه رسید که در صورت ادامه بحران کنونی که با توجه به اطلاعات دریافتی، امید چندانی به رفع کوتاه مدت آن نیست. مسوولان اداره آب معتقدند مدارس تهران در سال تحصیلی آینده باید حداقل یک‌روز در هفته و در شرایط بحران دو یا سه روز در هفته به حال تعطیل درآیند. حال اگر روزهای سرد زمستان گذشته را در تهران به یاد آوریم که به دلیل پدیده «وارونگی هوا» آلودگی هوای شهر از مرز خطر گذر کرد و مسوولان در اولین گام، اقدام به تعطیلی مدارس شهر کردند. خواهیم دید که در شرایط فعلی که تعداد شهروندان و خودروهای سواری تهران نسبت به سال گذشته افزایش یافته است. باید در انتظار روزهایی بود که در ماههای سرد امسال، بار دیگر آلودگی هوای شهر مسوولان را وادار به تعطیلی مدارس کند و به این ترتیب، پاییز و زمستان امسال هفته‌هایی را پشت سر خواهیم گذارد که یک روز کمبود ذخیره آب و روز دیگر افزایش آلودگی هوا، یکی پس از دیگری مدارس شهر را از کار خواهد انداخت.

تعطیلی مدارس به عنوان ساده‌ترین راه مقابله با بحران گرچه در کوتاه‌مدت وسایل عبور از شرایط اضطراری را فراهم خواهد آورد، اما به هیچ روی زیبنده نظام و مسوولان نخواهد بود؛ مسوولانی که فارغ از انجام پیش‌بینی‌های لازم در رفع معضلات آینده به روشهایی متوسل می‌شوند که چندان قابل اتکا نیست و تنها چند روزی عملکرد ناقص و نامناسب ایشان را پنهان خواهد کرد.

یکی از مدیران اداره آب و فاضلاب تهران نیز در اظهارنظری غیررسمی، نتیجه اجرای طرح جیره‌بندی آب تهران را در هفته‌های نخستین اجرای آن مطلوب دانست که باعث بیش از ۱۰ درصد کاهش مصرف در شهر تهران شده بود. اما با ادامه طرح این روزها این مقدار به هفت تا هشت درصد کاهش یافته است که ناشی از عادی شدن شرایط از دید مصرف‌کنندگان و هماهنگی مصرف‌کنندگان با شرایط جیره‌بندی است.

به نظر می‌رسد در شرایطی که مسوولان امر به راههای قابل اعتنایی جهت مهار بحران دست نیافته‌اند و با هدف جلوگیری از بروز شرایط ناگوارتر در آینده، باید از نوعی نظام مدیریت مشارکتی در اداره بحران آب تهران سود برد به این ترتیب که با تشویق شهروندان به ارائه پیشنهادات خود درباره این بحران به انتظار پیشنهادات راه‌گشایی نشست که در این شیوه از سوی شهروندان ابداع خواهد شد. طرحها و پیشنهاداتی که می‌تواند کمبود منابع و امکانات مدیران و مسوولان را جبران کند و مشارکت مصرف‌کنندگان را در صرفه‌جویی و رفع بحران دوچندان گرداند.

عملکردی زیرکانه!

قوه قضاییه در روزهایی که گذشت نسبت به حدود ۴۰ نفر بازداشت شده از نیروهای موسوم به ملی - مذهبی که بین پنج تا هشت ماه در زندان تحت بازجویی و تحقیقات قرار داشتند، شیوه دیگری اتخاذ کرد و اندک اندک با اخذ وثیقه مالی ایشان را آزاد کرد. تقاضایی که از ماهها پیش از سوی خانواده‌های ایشان و برخی رسانه‌ها به عنوان نماینده افکار عمومی مطرح بود، ولی به تشخیص دادگاه مورد عمل قرار نمی‌گرفت.

در نمونه‌ای دیگر، دادگاهی اقدام به بازداشت یک زن فیلمساز کرد و در اطلاعیه‌ای وابستگی وی به جریانات سیاسی مخالف نظام را علت این واکنش اعلام کرد؛ واکنشی که بلافاصله پس از اکران آخرین ساخته این فیلمساز که رنگی سیاسی نیز داشت، انجام گرفت و درنهایت پس از چهار روز با وساطت برخی سیاستمداران و با نظر ریاست قوه قضاییه وی نیز از بازداشت رهایی یافت. در آخرین نمونه نیز، اقدام این قوه در اجرای علنی حدود بود که ضمن اعلام ادامه این سیاست و تاکید بر آن، متوقف شد تا با بررسی جوانب امر و بررسی نظر کارشناسان، بهترین شیوه برای اجرای این طرح برگزیده شود.

تقریباً در تمام این اقدامات (و اقداماتی از این دست در گذشته) نهایتاً ماجرا به‌گونه‌ای ختم شده که مدنظر منتقدان و معترضان بوده است و قوه قضاییه نشان داده که در صورت مواجهه با انتقادات صحیح و پیشنهادات ارزشمند، اصراری بر ادامه روشهای پیشین یا برخی عملکردهای شبهه‌انگیز خود ندارد. حال نکته اینجاست که با وجود چنین سعه‌صدری در مقامات تصمیم‌ساز قوه قضاییه، چرا در ابتدای امر، این نهاد در برخورد با مواردی که از پیش احتمال حساسیت و توجه افکار عمومی و ناظران و منتقدان داخلی و خارجی در آنها قابل مشاهده است، شیوه زیرکانه و آرامتری برنمی‌گزیند تا ضمن نیل به مقصود، از ایجاد تنش در اطراف عملکرد این قوه خودداری گردد؟

چرا قوه قضاییه قبل از عملی کردن برنامه‌های جدید خود، از شیوه‌های زیرکانه بعدی بهره نمی‌گیرد؟

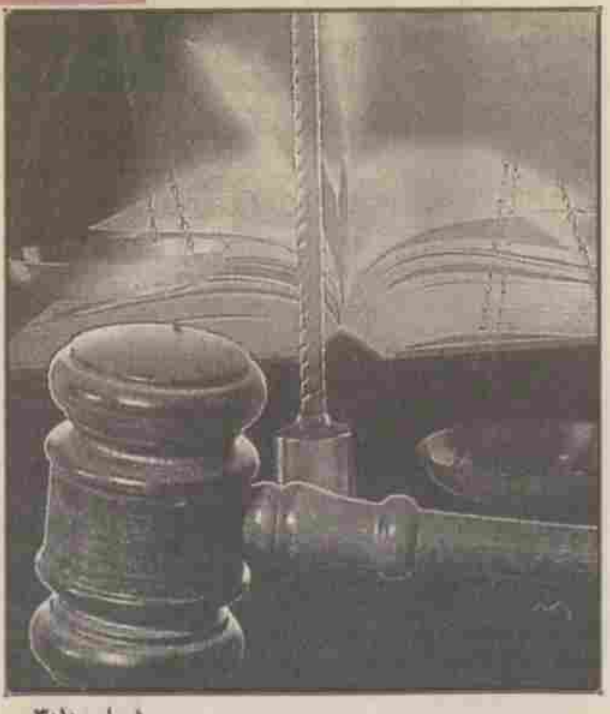

در نمونه‌هایی که آمد، بالاتفاق برخورد نخستین قوه قضاییه سبب تحریک منتقدان، رسانه‌ها و ناظران داخلی و خارجی شده است. درحالی که پس از گذشت مدتی، قوه قضاییه همان روشی را اعمال کرده که به‌گونه‌ای مدنظر این عده بوده است و اگر از ابتدا چنین روشی در مواجهه با این موارد درپیش گرفته می‌شد، اصولاً جوّ نامناسبی که پدید آمد و سبب سوءاستفاده‌هایی نیز شد، خلق نمی‌گردید. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب

از خود شروع کنید

عبارت زیر روی سنگ قبر یک کشیش انگلیسی در کلیسای وست مینستر نوشته شده است:

«جوان و آزاد که بودم، تصوراتم هیچ محدودیتی نداشتند و در خیال خودم، می‌خواستم که دنیا را تغییر بدهم، به میانسالی که رسیدم، فهمیدم دنیا تغییر نمی‌کند. بنابراین توقعم را کم و به عوض کردن کشورم قناعت کردم، ولی کشورم هم نمی‌خواست عوض شود، به پیری که رسیدم، آخرین تواناییهایم را به کار گرفتم که فقط خانواده‌ام را عوض کنم، اما آنها هم نمی‌خواستند عوض شوند و اینک در بستر مرگ افتاده‌ام و ناگهان دریافته‌ام، اگر وقتم را صرف می‌کردم تا فقط خودم را عوض کنم، خانواده‌ام هم عوض می‌شد و با پشتگرمی آنها می‌توانستم کشورم را هم عوض کنم. و چه کسی می‌داند شاید قدرت آن را می‌یافتم که دنیا را هم عوض کنم.»

* * *

در پی درج گفتگویی با خواهران بسیجی در مورد مقولهٔ آزادی و همچنین جوابی که خواهر بسیجی درمورد مقولهٔ آزادی و همچنین جوابی که خواهر نرگس خوش رای از مشهد مقدس نوشته بودند، خواهران بسیجی مذکور زحمت کشیده و جوابیه‌ای بر سخنان خواهر خوش رای ارسال کردند که ضمن تشکر از آنها و همهٔ عزیزان خواننده به خاطر استقبال از این سبک گفتگوهای دوجانبه، توجه شما را به این مطلب جلب می‌کنیم.

ای کاش با مطالعه پاسخ می‌دادید

با عرض سلام خدمت تمامی عزیزانی که دلسوزانه مسائل مربوط به جامعه را بنابر سفارشات مقام معظم رهبری (مدظله) مورد بررسی قرار داده و با آزادی بیانی که از ابتدای نزول وحی، شامل حال جامعهٔ اسلامی شده به تحلیل امور می‌پردازند.

۱- خواهر گرامی بهتر بود با صبر و حوصله بیشتری با مساله مربوطه برخورد می‌کردند در شمارهٔ بعدی همان نشریه، معنای آزادی که شما ما را متهم به ندانستن آن کرده‌اید، از دیدگاه ما آورده شده بود. ما با ذکر نام آزادی به یاد فریادهای ا...اکبر بردگان در صدر اسلام و آوای شهادت‌طلبانهٔ رزمندگان مبارزمان می‌افتیم، و این انسانهای کوته‌نظرند که با شنیدن این کلمه مقدس نه تنها به یاد بی‌بندوباریها می‌افتند، بلکه دست به کار شده و در عمل نیز شهوت‌رانی را به حد اعلای خود می‌رسانند.

۲- شاید متوجه شده باشید که ما موافق آزادی بیان و اندیشه در چارچوب قانون اساسی و موازین شرعی هستیم و آنچه ما را سخت برآشفته می‌سازد، ناتوانی مسؤولان در القای این معنای بزرگ به ذهن جوانان است. وقتی مسؤولی می‌بیند آنچه از حرفش دریافت شده نادرست است.

خوب است درجمع حامیانش بیان بفرماید که عزیزان آزادی یعنی...

۳- ما هم موافقیم که این مفاسد یک شبه ایجاد نشده، اما سئوال ما اینست که چرا پس از گذشت چند سال این غده‌های چرکین فساد در نیم دههٔ اخیر بیش از پیش سرباز کرده و جامعه را به ویروس خود مبتلا ساخته است.

درد ما اینست، در جامعه‌ای که میهمانان خارجی ملزم به رعایت حجاب اسلامی هستند، چرا باید تبعهٔ داخلی این کشور که دم از اسلام و قرآن می‌زنند و حتی خود را شیعه می‌خوانند (البته شیعهٔ شناسنامه‌ای) بی‌حجاب‌تر ظاهر شوند؟ منتها چنین افرادی درتمام جوامع وجود دارند. اما آن جوامع و آن افراد ادعای دینداری و خداپرستی نمی‌کنند.

۴- به نظر ما نیز صحبت کردن درباره هر موضوعی نیاز به آگاهی دارد، اما هر کسی بنابر اعتقادات و آگاهیهای شخصی خودش می‌تواند در مورد آزادی و دیگر مسائل مطرح شده، ابراز نظر کند و این نیاز به شجاعتی که شما عنوان کردید ندارد بلکه نیازمند اعتقاد استوار و منطق قوی است.

۵- شما که اطلاعات درست(!) را همواره از رادیوهای بیگانه دریافت می‌کنید، بهتر است اندکی تحقیق کنید و ببینید که رادیوهای بیگانه نظرشان درمورد انتخابات اخیر کشورمان تا چه حد به حقیقت نزدیک بود؟ (و این مشتی است نشانهٔ خروار!)

۶- بهتر است هر مسؤولی به فکر اجرای وظایفش باشد و در سایهٔ کوتاهیهای گذشته، قصور حال و آینده را توجیه نکند.

۷- توهین به مقدسات امت اسلامی و نه تنها ملت ایران، حق هیچ فرد و نهادی نیست، چه رسد به مطبوعات که وظیفه خطیر اطلاع‌رسانی درست فرهنگی، سیاسی، اجتماعی را برعهده دارند.

۸- افرادی چون شهید بهشتی و شهید چمران بودند که در خارج از کشور در پناه بیان فلسفهٔ عمیق اسلامی و فرهنگ شهادت‌طلبی به دفاع از اسلام و ارزشهای آن پرداختند و گردانندگان کنفرانسهای کذایی، پایمال‌کنندگان این ارزشها هستند نه مدافع آن.

۹- اظهارنظر این جمع هیچ ربطی به شخص یا گروه خاصی ندارد و اصلاً نظرات سیاسی تلقی نمی‌گردد، بلکه صرفاً بررسی یک مساله فرهنگی به نام آزادی‌ا ست. بنابراین چرا و از کجا مارک قشر اقلیت «شش میلیونی» یا «قلم به دستان متعصب» را مطرح فرموده‌اید. و این را هم بگوییم که همین جمعیت به قول شما شش میلیونی به همراه دیگران به حمایت از نظام ولایت مطلقه فقیه، حکومت مردمی و مسؤولان دلسوز می‌پردازد و تا پای جان هم در مسیر حفظ ارزشها ایستادگی می‌کند. و ما هم بنابر فرمایش مقام عظمای ولایت از دولت حمایت می‌کنیم، اما انتقاد سازنده پشتیبان حمایت ماست.

۱۰- نه ما تحمیلگر هستیم و نه شما تحمیل‌پذیر و اگر بحث تحمیل باشد، خیلی چیزها را باید عملی کرد و چشم را بروی هر اغماضی نیست.

۱۱- وظیفه‌ای که مقام معظم رهبری آن نایب بر حق امام زمان(عج) برای ما مشخص نموده‌اند، در درجه اول شرکت درانتخابات و بعد هم انتخاب اصلح بود، نه گرایش به اقلیت و اکثریت و چپ و راست.

۱۲- توجه نکردن افراد به حرفهای موافق و مخالف، نشانه عدم انتقادپذیری است، و این چیزی است که آقای خاتمی نیز اعلام کردند که با آن مخالفند. اگر از نظر شما بیان عقاید و جامه عمل پوشاندن به آنها تعصب گرایی است، پس چگونه دم از حمایت رئیس جمهور قانون‌گرا و آزادی خواه می‌زنید. کما اینکه (به قول خودتان) این «تعصب و عقاید کورکورانه» در نامهٔ خودتان بیشتر مشهود بود. و ای کاش تمامی خواهران و برادران گرامی، قبل از دست به قلم شدن کمی در اوضاع جامعه قبل از انقلاب و بعد از آن و نیز مسائل مطروحه درحال حاضر تحقیق کنند و به دنبال حقایق بروند و آنگاه با خود منصفانه بیندیشند و سپس اظهارنظر کنند.

۱۳- ما عقاید خودمان را تنها از زبان خود بیان کردیم و اگر عمومیتی در آن یافتید به دلیل حقانیت آن بود، زیرا حقیقت چیزی است که با فطرت انسان سروکار دارد، اصلاً چرا بحث و تبادل‌نظر در مورد یک مقولهٔ فرهنگی را باید «یک توهین» تلقی کرده و این چنین مورد بی‌مهری قرار داد؟ با توجه به اینکه تمام تلاش دشمنان اسلام و میهن اسلامی ما نیز همین است که از کاه کوه بسازند و هر بحثی را با باند و باندبازی سیاسی بیالایند و از این آب گل‌آلود ماهی بگیرند، آیا بهتر نبود شما به جای سیاسی کردن یک مقولهٔ فرهنگی و ایجاد تحریک و جوسازی، نظرات سازندهٔ خود را ارسال می‌کردید؟ یادتان نرود که انتقاد موجب سازندگی است، ولی توهین با هدف عقده‌گشایی صورت می‌گیرد.

والسلام

و من‌ا... توفیق

هیئت محبین فاطمه‌الزهرا(س)

کشف حجاب از ابتدا تا انتها

در قرون اخیر، یکی از اهداف استعمار غرب در ایران، تهاجم به ارزشهای دینی و سنتی از جمله حجاب زن بوده است. اقدام رضا شاه علیه پوشیدگی زنان به تقلید از فرهنگ غرب، نشانه عملی و خشن این تهاجم فرهنگی بود. مساله حجاب از دیدگاههای مختلف علمی ازجمله فقهی و روان‌شناختی قابل مطالعه و بررسی است، لیکن ما در چند قسمت با بهره‌گیری اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب که توسط سازمان مدارک فرهنگی جمع‌آوری شده است، به این مقوله می‌پردازیم.

با بروز جنگ جهانی اول و حدوث انقلاب اکتبر و سقوط تزاریسم، انگلیس‌ها در ایران در موقعیت کاملاً برتر قرار گرفتند و به تحولاتی دست زدند که یکی از آنها انتخاب رضاخان میرپنج در کنار سیدضیاءالدین طباطبایی و رساندن او به مقام وزارت جنگ و بالاخره نصب وی به سلطنت بود. رضاخان حتی در مقایسه با همردیفهای قزاق خود نسبت به مبانی ارزشهای جامعه اسلامی ایران بی‌ریشه‌تر و لاقیدتر بود.

با استقرار و تثبیت سلطنت پهلوی، دوره اجرای سیاستهای جدید استعمار انگلستان فرارسید و سیاست مذهب‌زدایی و استحاله فرهنگی از طریق اشاعه فرهنگ تجددگرایی غربی در دستور کار هیات حاکمه قرار گرفت.

ادامه دارد

صدای بسیج
از: طاها

امام در سنگر نماز

«اوایل جنگ بود که ناگهان صدای ضدهوایی به گوش ما رسید، و چون تا آن روز با صدای ضدهوایی آشنایی نداشتیم، احساس کردیم که هر صدا به منزلهٔ انفجار یک بمب است. سراسیمه به اتاق امام(ره) می‌رفتیم. ولی امام(ره) در ایوان اتاق مشغول خواندن نماز و عبادت بودند. گویی اصلاً صدایی نشنیده بودند و اصلاً متوجه ورود ما به اتاق نشدند ما که هیجان زده و از هر طرفی نگران امام بودیم، با دیدن حالت امام احساس آرامش می‌کردیم.»

«امام(ره) درسنگر نماز - ص ۳۶»

خدا خودش درست می کند

«آن شب، ده عدد والیوم به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم. هنگامی که درد می‌کشیدم از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم بار دوشم سبک می‌شود. هنگامی که پرستار مراقب من به مسخره می‌گفت:

«برای کی این کارها را کردی و خودت را به این روز انداختی. به (امام) خمینی بگو بیاید درست کند.»

به او گفتم: «خدا خودش درست می‌کند» و همینطور هم رشد....»

«سردار شهید محسن وزوایی»

یک سبد خاطره

«اکنون که این قلم سیاه را به دست گرفته و بر روی برگه سفید و بی‌آب و رنگ می‌نویسم. شب چهارشنبه ۶۷/۴/۲۸ است. عددهای نگاشته شده در تاریخ، گویای شرایط سخت این برهه برای هر خواننده است.

غم و اندوه هجر یاران، مظلومیت حزب‌ا... و امام، سقوط افکار چندین ساله بچه بسیجی‌های نشسته بر بال ملائک، آن عارفان الهی و سالکان طریقت و عشق، همه و همه دردهای بی‌درمان ساعتها و لحظه‌های تلخ ترک جبهه است. که در واقع باید گفت وداع با این روزهای سخت و شیرین، بدرود گفتن ارزشهای نهفته در جبهه و جنگ است. احساس می‌کنم، هنوز هم وصل به توفیق شهادت ممکن است. در این لحظات با تمام وجود از خداوند طلب شهادت می‌نمایم، چرا که به خداوندی خدا، دگر تاب و تحمل فراق را ندارم و مرا توان زیستن در این دنیای زشت نیست.»

«فرازهایی از آخرین دست‌نوشته‌های شهید مرتضی خانجانی که بعداز این نوشتار، طولی نکشید به شهادت رسید»

شهید شرارت اشرار

زندگینامه شهید «حمید فتحی»

شهید «حمید فتحی» سال ۱۳۵۷ در یکی از خانواده‌های مذهبی اسفراین دیده به جهان گشود. پدرش فردی روحانی و مادرش زنی زحمتکش بود. او از همان اوان کودکی، دارای قلبی پاک و روحی سرشار بود و همین خصوصیات باعث شد تا در میان دوستان و خویشاوندان خود، به‌عنوان نمونه و لایق معروف شود.

شهید حمید فتحی در دوازده سالگی پدر بزرگوارش را از دست داد و از این زمان به بعد بود که در کنار تحصیل، بار مشکلات زندگی را هم بردوش کشید! این شهید وارسته به اهل بیت(ع) علاقهٔ خاص داشتند. نماز را مهمترین وظیفه خود و دیگران می‌دانست و تا حد امکان اطرافیان خود را از هرگونه کارهایی که به اسلام لطمه می‌زد، نهی می‌کرد.

«شهید فتحی» مدارج ابتدایی و راهنمایی را با نمرات عالی سپری کرد، تا آنکه وارد هنرستان کشاورزی شد و در آزمون علمی کاربردی بورسیه جهاد سازندگی پذیرفته شد و در رشته تکنولوژی فرش - دستباف - در مرکز عالی آموزش شهید هاشمی نژاد به ادامه تحصیل پرداخت. او پس از فراغت از دورهٔ دوسالهٔ تحصیل با اخذ مدارک فوق دیپلم در دی‌ماه ۱۳۷۸ هـ.ش به خدمت مقدس سربازی فرا خوانده شد! سرانجام این شهید بزرگوار با چندتن از همرزمان خود در آذرماه سال ۷۹ در ارتفاعات «کوه شاه جهان» با اشرار مسلح درگیر شدند و پس از به هلاکت رساندن تنی چند از قاچاقچیان غاصب، اسیر و پس از مشکلات فراوان و شکنجه‌های متعدد روحی و بدنی، دعوت حق را لبیک گفته و به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمدند.

- شهید فتحی به روایت دوستان و آشنایانش
- مادر شهید:

ایشان به نماز توجه خاصی داشتند! بارها ما را به این امر گوشزد می‌کردند و با آنکه بیست سال بیشتر نداشتند، اما هیچگاه از راه خدا غافل نبودند! آخرین باری که برای مرخصی آمدند به من مژده شهادت خود را دادند!

- برادر شهید:

«حمید» برای من از برادر بالاتر بود. او با آنکه کوچکتر از من بود، اما برایم حکم پدر را داشت! سعی می‌کردم تا حد امکان این احترام حفظ شود.

بنده بارها از ایشان شنیده بودم که عاشق شهادت است و خوشحال هستم، سرانجام به آرزوی دیرینه خود دست یافت.

- یکی از همرزمان شهید که از دست اشرار گریخت:

«شهید فتحی» با آنکه درآن وضعیت بسیار سخت و دشوار، اسیر بود، مارا به صبر و توکل به خداوند راهنمایی می‌کرد. یادم است تا وقتی که نزد او بودم، هرگز لب به غذای اشرار نمی‌زد، و آن خوراکیها را حرام می‌دانست و سعی می‌کرد ما را هم از خوردن طعام آنها منصرف سازد!

«گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید»

■ برادرم:

انسان زمانی در کار موفق می‌شود که به اهمیت آن پی ببرد و بداند چرا بایستی آن را انجام دهد و این به دست نمی‌آید، مگر با تفکر!

■ دوستان خوبم:

برای توبه کردن روش‌های زیادی وجود دارد و بهترین روش این است که غسل توبه کنید.

■ برمصائب امام حسین گریه کنید، زیرا احادیث زیادی از ائمه بخصوص امام سجاد(ع) و امام رضا(ع) درباره گریه برآن حضرت وارد شده است!

■ خداوند، فرموده تا چشم را نبندی چشم دلت باز نمی‌شود، و بدان که نگاه بر نامحرم، حتی اگر در قالب فیلم‌های غیرمجاز باشد، اشک را خشک می‌کند و تیری است مستقیم از جانب شیطان که به طور سریع عمل می‌کند و تو را از هدفت باز می‌دارد!

«آرزوهای شهید فتحی»

■ امیدوارم خدایم مرا به مرگ عادی نمیراند. چون این گونه مرگ برایم ذلت‌بار است!

■ امید اینکه هرچه سریعتر، حضرت قائم، مهدی موعود ظهور فرموده و ما بیچارگان را نجات بخشد. چرا که یگانه منجی عالم بشریت کسی جز ایشان نیست.

ارسال سرگذشت شهید: ابوالفضل صمدی - مشهد

جشنی در حضور خدا

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس روایت:
خانم - ف -

چشم که باز کردند و خود را شناختند، فهمیدند فقط همدیگر را دارند. دو خواهر چهار و پنج ساله که هر کدام جز همین یک خواهر، هیچ‌کس دیگر را نداشتند؛ یا لااقل آنها کسی را نمی‌شناختند!

اولین بار شیدا که یک سال بزرگتر بود این را فهمید که هر بچه‌ای باید پدر و مادری داشته باشد. توی پرورشگاهی که زندگی می‌کردند، خیلی بودند بچه‌هایی مثل آنها که کسی را نداشتند. اما اکثرشان می‌دانستند که کسانی را دارند، یا داشته‌اند. اما اینک هیچ کس را ندارند!

تا اینکه یکروز شیدا دل به دریا زد و از یکی از «خانم مربی»ها پرسید:

- اعظم جون... من و خواهرم «شیده» پدر و مادر نداریم؟

اعظم اما - همان خانم مربی پرورشگاه - پس از سالها کار در پرورشگاه، آنقدر تجربه را به دست آورده بود که بداند پس از این سؤال، از سوی این دخترک هفت ساله قشنگ و زیبا، و حتی خواهر یکسال از او کوچکتر «شیده» سؤالات دیگری نیز مطرح می‌شود؛ سؤالاتی که مخصوص بچه‌های بی‌سرپرست مستقر در پرورشگاه است!

این بود که اعظم، با صمیمیت دخترک را در آغوش کشید و شیده را نیز بغل کرد و دور از سایر بچه‌ها، روی نیمکت داخل حیاط نشاند و گفت:

- شیدا جون تو دیگه بچه کوچولو نیستی که من بخواهم با گفتن حرفهای قشنگ، تورو امیدوار کنم! واسه همین می‌خوام حقیقت‌رو بهت بگم. راستش‌رو بخوای، نه‌تنها من، که هیچ‌کس دیگر هم نمی‌دونه که آیا تو پدر و مادر داری یا نه؟ که اونها مرده‌اند یا زنده‌اند؟ که آیا می‌دانند تو و خواهرت اینجا هستید یا نه؟ اینهارو هیچ‌کس نمی‌دونه! تنها چیزی که من و بقیه خبر داریم این است که یک‌شب ماموران کلانتری، تو و خواهرت‌رو با یک تکه کاغذ که به لباس تو چسبانده شده بود، گوشه خیابون پیدا می‌کنند. روی کاغذ نوشته شده بود: [این دو خواهر را به خدا می‌سپارم] و بعد ماموررها شما دوتارو تحویل اینجا دادند تا امروز که سه سال می‌گذره!

خانم مربی وقتی دید شیدا کوچولو از شنیدن این خبر به گریه افتاد، برای اینکه او را تسلی بدهد، نوازشش کرد و گفت:

- تو نباید ناشکری کنی دخترم، پس تو اگر جای بقیه بچه‌های اینجا بودی چیکار می‌کردی شیدا جان؟ باز تو لااقل «شیده»رو داری که می‌دونی خواهر راست راستی تونه! ولی بقیه بچه‌هایی که نه خواهر دارند و نه برادر، و از تو هم تنهاتر هستند چی بگویند؟ نه دخترم، به نظر من تو باید خدارو شکر کنی و برای همین، قدر «شیده»رو بیشتر بدونی!

حرفهای خانم مربی، مرهمی بود که بر زخم دل دخترک بینوای هفت ساله مؤثر شد. از آن پس، شیدا و شیده نه‌فقط دو خواهر، که دیگر یک روح در دو بدن شدند! طوری که از آن پس، همه پرسنل پرورشگاه و حتی سایر بچه‌ها خوب می‌دانستند که این دو خواهر، در تمام طول بیست و چهار ساعت یک ثانیه هم از یکدیگر جدا نبودند!

شبها دست در دست هم می‌خوابیدند، صبح‌ها هر کدامشان زودتر از ساعت مقرر بیدار می‌شد، آنقدر توی تخت منتظر می‌ماند تا آن دیگری هم بیدار شود. صبحانه را با هم می‌خوردند. تا ظهر با هم بودند و در کنار هم با سایر بچه‌ها بازی می‌کردند و حرف می‌زدند. ناهار را با یکدیگر میل می‌کردند و تا آخر شب نیز شانه به شانه یکدیگر بودند تا زمانی که وقت خواب می‌رسید و دوباره پنجه در پنجه هم به تختخواب می‌رفتند و ساعتها در گوش یکدیگر نجوا می‌کردند تا خوابشان ببرد و باز صبح، که می‌رسید، دوباره روز از نو و روزی از نو!

شدت علاقه دو خواهر به‌گونه‌ای شده بود که نگرانیهایی را نیز به‌وجود آورد؛ مثلاً اگر یکی از آنها تب می‌کرد یا دچار سرماخوردگی معمولی می‌شد، آن دیگری نیز در کوتاهترین زمان در بستر بیماری می‌افتاد!

و اما نگرانی اصلی از هنگامی آغاز شد که طبق روال پرورشگاهها، قرار شد خانواده‌ای یکی از آن دو را تحویل بگیرد!

قرعه فال به نام شیدا افتاده بود. او ابتدا خیلی سعی کرد مسوولان پرورشگاه را مجاب کند که:

- تورو خدا منو تحویل ندهید... یا لااقل «شیده»رو هم با من بفرستید!

در آن زمان «شیدا» هشت ساله بود و به همین خاطر وقتی توضیحات منطقی مسوولان پرورشگاه را شنید که: [دخترم ما که نمی‌تونیم تا ابد، بچه‌هارو نگه داریم] آن وقت شیدا تصمیم دیگری گرفت و روزی که قرار بود آن خانواده بیایند و او را ببرند، موقعی که دید شیده کوچولو از فرط گریه دارد بیمار می‌شود، شاید بی‌گدار به آب زد. اما گفت:

- غصه نخور شیده... همه چیز درست میشه... من برمی‌گردم اینجا... مطمئن باش که قبل از یک هفته برمی‌گردم پیش تو!

و عجب اینکه قول شیدا به شیده ظرف سه روز تحقق پیدا کرد!

و عجیب‌تر از آن، حرفهای خانم و آقایی بود که شیدا را به منزل خود برده و کمتر از ۷۲ ساعت بعد او را برگرداندند و به رئیس پرورشگاه گفتند:

- خانم شما که می‌گفتین «شیدا» دختر آرام و باادبیه؟ ما خودمان هم در آن چند جلسه که اینجا بودیم، او را آرام دیدیم! اما در این سه روز، شیدا توی خانه بلایی سر ما آورد که از نگه داشتنش پشیمان شدیم!

به این ترتیب شیدا دوباره برگشت نزد خواهرش، اما هیچ‌کس دلیل آن رفتارش را نفهمید. تا چند ماه بعد که خانواده‌ای دیگر، این بار برای بردن «شیده» کوچولو آمدند! آن موقع بود که با توضیحات خواهر بزرگتر به شیده، همه چیز معلوم شد:

- ببین شیده جون، پدر و مادرهایی که مارو به خونه‌شون می‌برند، دوست دارند ما با ادب و آرام باشیم، حالا که می‌خوان تورو ببرند و مارو از هم جدا کنند، تو وقتی رفتی به خانه‌شان، اونقدر اذیت بکن که پشیمان بشوند و برگردانندت!

شیده برگشت، اما نه با روشی که خواهر بزرگتر یادش بود! او مسیر راحت‌تری را - ناخواسته - طی کرد! زن و مردی که شیده را برگرداندند می‌گفتند:

- این دختر هفت ساله از لحظه‌ای که از خواهرش جدا شد، اونقدر ضجه زد و اشک ریخت و اسم خواهرش را برد، که ما دیدیم داریم در حقش ظلم می‌کنیم!

این‌طوری شد که دو خواهر بار دیگر کنار هم قرار گرفتند. روزی که شیده به پرورشگاه برگشت، هنگامی که دو خواهر پس از پنج روز همدیگر را دیدند و در آغوش هم رفتند، چنان گریه‌ای کردند که نه‌تنها سایر بچه‌های پرورشگاه که حتی مسوولان آنجا نیز پا به پایشان اشک ریختند!

با همه اینها، نگرانی هنوز برای هیچ‌کس تمام نشده بود؛ «دو خواهر» نگران خانواده‌ای دیگر بودند که از راه برسد و دوباره یکی از آنها را با خود ببرد! و مسوولان پرورشگاه نیز از این بابت نگران بودند که: بالاخره چی؟ آخرش باید چه کرد؟ برای ما که مقدور نیست این دو خواهر را همیشه اینجا نگه داریم؟ این شانس هم که خانواده‌ای هر دوشان را بخواهد، بسیار کم و نادر است! از سوی دیگر، «شیدا و شیده» نیز آنقدر همدیگر را دوست دارند که اگر روزی از هم جدا بشوند، معلوم نیست به لحاظ عاطفی بتوانند این حقیقت را درک کنند یا نه؟

این «قصه پرغصه» همین‌طور ادامه داشت و همه بازیگران این «نمایش زندگی» دربیم و امید به‌سر می‌بردند. حالا پس از گذشت چند سال، شیدا ده ساله شده بود و شیده ۹ سال داشت و لذا، هر دو حقیقت را عریانتر و ملموستر حس می‌کردند. یعنی اینکه هر روز صبح که از خواب برمی‌خاستند، نگران بودند که مبادا این روز آخر با هم بودنشان باشد! اما...؟

آن روز تنگ غروب، شیده و شیدا در حیاط پرورشگاه بودند. شیده مشغول بازی با بچه‌ها شد و شیدا که دلش گرفته بود، کنار نرده‌های رو به خیابان ایستاد. عابری که داشت آنسوی نرده‌ها راه می‌رفت، چند کلمه‌ای با دخترک غمگین حال و احوال کرد و موقع رفتن، به قصد مهربانی کردن، مجله‌ای را که در دست داشت به شیدا داد! دخترک که تا آن روز آن

نشریه را ندیده بود. صفحات را ورق زد تا رسید به صفحه ۱۶ «داستان زندگی» [که آن روز معجزه این‌طور اتفاق افتاد که سوژه داستان زندگی، مربوط به «خانه بهشت» باشد - باور خواهید کرد که معجزه بود!] شیدا وقتی ماجرای سرنوشت یکی از بچه‌های خانه بهشت را خواند و فهمید که در یک گوشه از شهر تهران، «خانه‌ای بهشتی» وجود دارد، آرزوهای کمرنگ [همیشه با شیده بودن] خود را کمی پررنگ دید!

سه روز بعد «شیدا» هرطوری بود به تلفن دسترسی پیدا کرد و با نویسنده «داستان زندگی» صحبت کرد و غمنامه‌اش را برای «م - ط» تعریف کرد و درخواستش را نیز مطرح کرد! نویسنده داستان زندگی به شیدا قول داد درخواستش را اجابت می‌کند و درست فردای آن روز، با «خانه بهشت» تماس گرفت و ماجرای دلگداز «شیدا و شیده» را برای مسوول آنجا - خانم ف - تعریف کرد!

معجزه دوم یک ماه بعد رخ داد؛ هنگامی که دو تن از دختران «خانه بهشت» دنبال سرنوشتشان رفتند. یکی به خانه بخت و دومی نیز که ۱۹ ساله بود، به استخدام یک شرکت درآمد و دنبال زندگی جدیدش رفت. [درست پنج ماه و هفت روز قبل] و به این ترتیب «دو جای خالی» در خانه بهشت پیدا شد؛ و سپس سه ماه بعد، پس از کلی دوندگی که «خانم ف» انجام داد و مراحل قانونی را پشت سر گذاشت، سرانجام قولی که آقای «م - ط» به شیدا و شیده داده بود، تحقق یافت و دو خواهر کوچولو به بهشت راه یافتند؛ به خانه بهشت!

O

O

و اما این روزها در خانه بهشت غیر از شیدا و شیده کسان دیگری نیز خوشحالند؛ دو دختر بزرگ این خانه، هر دو با رتبه‌هایی عالی در کنکور قبول شده‌اند [رتبه یکی‌شان ۳۰۰ است و دیگری ۲۷۹]!

این دو خوب می‌دانند که در این جهان پهناور، سیزده نفر دیگر نیز اگر از آنها شادتر نباشند، شادیشان کمتر هم نیست؛ سایر بچه‌های خانه بهشت!

و اما سوای آن پانزده نفر، و سوای آن سه «بانوی نیکوکار» که دنیایشان را وقف این دخترکان یتیم کرده‌اند تا «آخرت» را بیابند، یکنفر دیگر نیز از شادی سر به آسمان می‌ساید!

این حقیر راقم سطور، یعنی نویسنده «داستان زندگی» نیز، از خوشحالترین انسانهای این ایام جهان است. چرا؟

هفته قبل خانم «ف» می‌گفت:

«بعضی وقتها فکر می‌کنم اگر برخی از کمک‌های بعضی از خوانندگان اطلاعات هفتگی نبود [و البته بعضی از افراد خیر که با خودمان در ارتباط هستند] امروز من و دیگر دوستانم نمی‌توانستیم سرمان را بالا بگیریم و خدا را شکر کنیم که: جلوی این بچه‌ها شرمنده نشده‌ایم!»

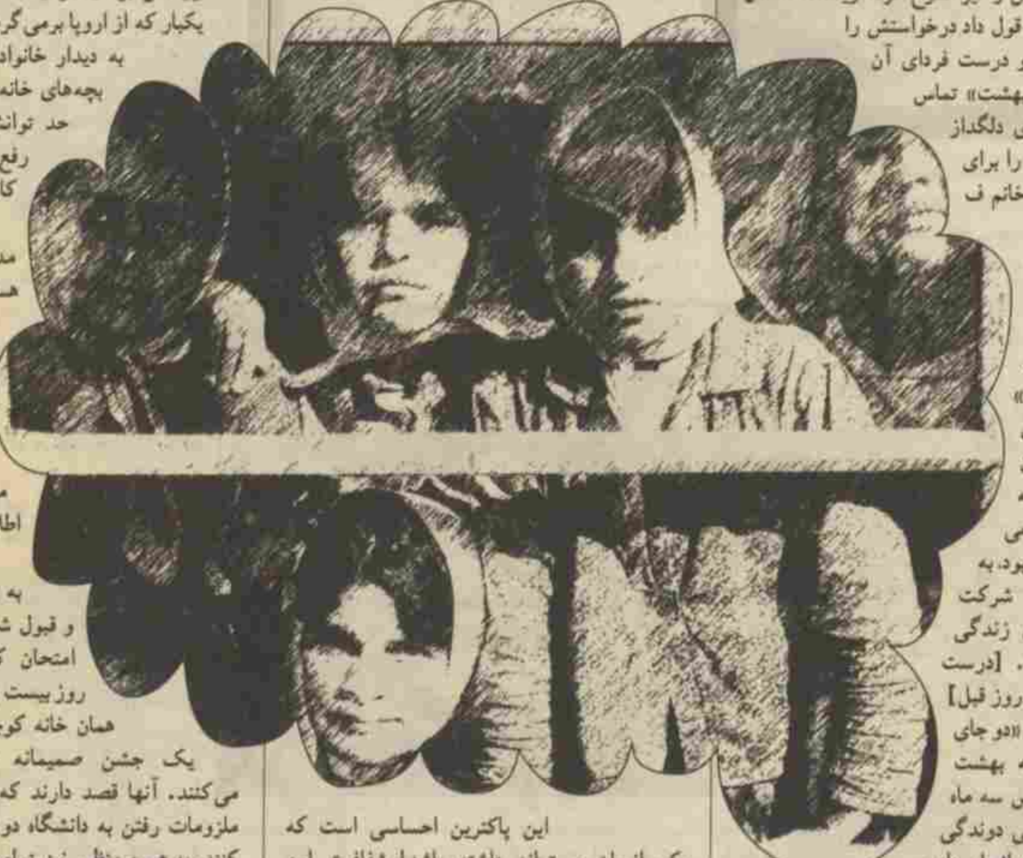

این پاکترین احساسی است که یک انسان می‌تواند داشته باشد! شفافیت این احساس را هنگامی می‌توان حس کرد که تو بدانی، نه این بانو و نه آن دو، سه بانوی گرانقدر دیگر، هیچ کدام خود را به هیچ وجه ملزم و مجبور نمی‌بینند که از این «بچه یتیم»ها نگهداری کنند!

و اما این کلام خانم «ف»، همان سببی می‌باشد که من امروز خود را خوشحالترین انسان کره زمین بدانم، همین که تو بدانی، در به‌ثمر رسیدن یک انسان، ناچیزترین سهم را دارا هستی، خوشحالی کمی نیست!

و اما من این شادی را مدیون خیلی‌ها می‌باشم؛ من خاک پای آن دختر جوان کارمندی هستم که هرچند ماه یکبار بی‌سروصدا به دفتر مجله می‌آید و «چندصد هزار تومان» را داخل پاکت می‌گذارد و می‌گوید: «فقط به بچه‌ها بگویید من ملتمس دعایشان هستم» و بعد همانطور بی‌سروصدا می‌رود و حتی، مرا مدیون می‌کند اگر نامی از او ببرم!

من بوسه بر دست آن پسر جوان می‌زنم که خود در آستانه ازدواج می‌باشد و «بچه پولدار» هم نیست و همجنس خود ماست و هرازگاهی می‌آید و چند ده هزار تومانی از درآمد کارمندی‌اش را به من می‌سپارد تا به دست بچه‌های خانه بهشت برسانم.

من دستبوس آن بزرگمردی هستم که از گرمای خوزستان تلفن می‌زند و می‌گوید: من هر وقت نام «بچه یتیم» را می‌شنوم، بغض بر گلویم پنجه می‌اندازد - و بعد ادامه می‌دهد - از این ماه بر خود دین گذاشته‌ام که هر ماه تا در توانم هست، سفره این بچه‌ها را رنگی‌تر کنم!

درود من بر آن جوانیست که هر سه، چهار ماه یکبار که از اروپا برمی‌گردد، قبل از آنکه حتی به دیدار خانواده‌اش برود، سری به بچه‌های خانه بهشت می‌زند و در حد توانش نیازهای آنها را رفع می‌کند و بعد پی کار خودش می‌رود!

من شادی‌ام را مدیون این پاکدلانی هستم که در این معامله، فقط با پروردگار داد و ستد می‌کنند و بس!

و اما یک دعوت عام؛ که فقط مخصوص خوانندگان اطلاعات هفتگی می‌باشد؛ بچه‌های خانه بهشت، به «پاسداشت» موفقیت و قبول شدن دو خواهرشان در امتحان کنکور سراسری، در روز بیست و سوم شهریور ماه در همان خانه کوچک [اما مصفایشان] یک جشن صمیمانه و خالصانه برگزار می‌کنند. آنها قصد دارند که در این جشن، تمام ملزومات رفتن به دانشگاه دو خواهر خود را تأمین کنند. به همین منظور نیز، تمام سهمیه‌ای را که خانم «ف» برای آنها درنظر گرفته است تا در اول مهر، با کفش و کیف و دفتر و مداد «نو» به مدرسه بروند، خرج خرید هدیه برای دوستانشان کرده‌اند! وقتی از یکی از آن سیزده نفر دیگر پرسیدم: [پس خودت اول مهر چکار می‌کنی؟] با دلی دریایی پاسخ داد: خدا بزرگ است آقای طیب.»

آری، خدای آنها بزرگ است و مهربان. من نیک می‌دانم که هنوز هستند کسانی که درپی داد و ستد با پروردگار می‌باشند!

پس؛ قرار ما روز بیست و سوم شهریور ماه در «خانه بهشت». یادتان باشد که بچه‌های تنهای خانه بهشت، چشم انتظار تنها میهمانانی هستند که دعوتشان کرده‌اند؛ خوانندگان اطلاعات هفتگی!

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

راز ضدسرطان بودن چای

مطالعات فراوانی نشان داده‌اند که استفاده منظم از چای سیاه بدن انسان را در برابر سرطان محافظت می‌کند. هم‌اکنون دانشمندان تصور می‌کنند که دلیل این امر را دریافته‌اند.

راز چای سیاه در ترکیبات آن است که مانند اسلحه‌ای در برابر سرطان می‌جنگند. (TF-۲) ماده‌ای است که در چای وجود دارد و از خانواده پلی‌فنولها که خاصیت ضدسرطانی دارند محسوب می‌شود.

طبق شواهد به دست آمده، این ماده در برابر سلولهای سرطانی ایستادگی می‌کند. محققان شرح می‌دهند؛ هنگامی که (TF-۲) با سلولهای عادی بدن تماس پیدا می‌کند، هیچ آسیبی به آنها نمی‌رساند. اما اثرش بر روی سلولهای سرطانی طوری است که آنها را وادار به خودکشی می‌کند.

مطالعات بیشتر مشخص کرد که TF۰۲ فعالیت ژن Cox۲ را متوقف می‌سازد. این ژن اخیراً بسیار مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. زیرا با به‌کار افتادن آن پروسه آلوده‌سازی آغاز شده و سلولهای سالم به سلولهای سرطانی تبدیل می‌شوند. درحالی که داروسازان در تلاش برای یافتن ماده‌ای هستند که ژن Cox۲ را مهار کند. محققان دریافتند خوردن روزانه مقداری چای سیاه می‌تواند برای بدن و مهار این ژن مفید باشد.

هنوز پرسش‌های زیادی در این باره بدون پاسخ مانده و حتی دانشمندان نمی‌دانند مصرف روزانه چه مقدار چای سیاه می‌تواند خاصیت ضدسرطانی داشته باشد.

پلی‌فنول در خوراکیها و نوشیدنی‌های دیگری هم یافت می‌شود که از آن جمله می‌توان به چای سبز و انگور اشاره کرد. اما اثر این دو بر سرطان بسیار کمتر از چای سیاه است.

تاثیر آسپیرین بر دیابت

دُز بالای آسپیرین روی مقاومت انسولین در بدن اثر دارد و اطلاعات کلیدی جدیدی را برای کشف داروهای ضد دیابت به دانشمندان می‌دهد.

دانشمندان می‌گویند، دُز بالای آسپیرین تاثیرات جانبی بسیار زیادی روی بدن دارد و نمی‌توان آن را برای بهبود دیابت تجویز کرد اما کشف خاصیت آن بر انسولین راه‌حلهای جدیدی را برای ساخت داروهای جدید پیش پایشان قرار می‌دهد.

وجود هورمون انسولین برای بدن بسیار ضروری است زیرا قند، نشاسته و دیگر غذاها را به انرژی تبدیل می‌کند. دیابت نوع دوم بیماری است که طی آن بدن فرد انسولین کافی برای انجام فرایندهای کافی تولید نمی‌کند و یا در صورت تولید به‌کارگیری آن در بدن به‌طور مناسب نیست.

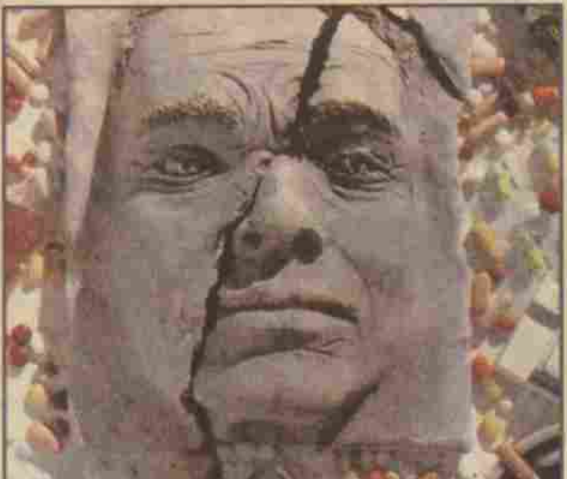

وقتی بدن از انسولینی که می‌سازد نتواند به نحو کامل بهره ببرد مقاومت انسولین در بدن بالا می‌رود. تاکنون دلایل ژنتیکی و مولکولی بسیار اندکی برای توضیح چنین شرایطی به دست آمده است. افرادی که دچار این بیماری هستند، در صورت چاق بودن در اثر استفاده از غذاهای چرب و فعالیت کم و بالا رفتن سن، این بیماری در آنها پیشرفت خواهد کرد. آنها با کاهش وزن و ورزش کردن منظم می‌توانند آثار بیماری را در خود کاهش دهند.

دانشمندان مدت طولانی است که دریافته‌اند داروهای ضدالتهاب و درد قادرند قندخون را پایین بیاورند. اما این مطلب که این داروها چگونه با انسولین مقابله می‌کنند هنوز نامشخص باقی مانده است.

سالیسیلات که ماده ضددرد موجود درون آسپیرین است، می‌تواند چربی و قندخون را کاهش دهد. با آزمایشاتی که روی موشهای آزمایشگاهی انجام گرفته مشخص شده‌است که سالیسیلات جلوی آنزیمی که فعالیت انسولین را مختل می‌کند، می‌گیرد.

آسپیرین اگرچه برای درمان دیابت مفید است، اما هرگز داروی مناسبی نیست. زیرا مصرف بیش از شش تا هشت گرم آن در روز برای بدن تاثیر سم را دارد، دُز نرمال استفاده آن معمولاً ۶۵۰ میلی گرم است.

تقریباً ۹۰ تا ۹۵ درصد افراد دیابتی به دیابت نوع دوم مبتلا هستند. حدود ۱۵/۷ میلیون نفر فقط در آمریکا دچار این بیماری هستند و آسپیرین می‌تواند پایه‌ای برای ساخت داروهای مناسب باشد.

تکنولوژی پیشرفته هواپیما

طی قرن ۲۱ سازندگان سفینه‌های فضایی و هواپیماها تلاش می‌کنند وسایلی با تکنولوژی پیشرفته و کم‌خطرتر بسازند. با استفاده از صنایع جدید، متخصصان قادرند هواپیماهایی بسازند که سبک‌تر، سریع‌تر و امن‌تر از انواع قدیمی هستند.

در قدیم هیدروژن معمول‌ترین گازی بود که به عنوان سوخت به‌کار گرفته می‌شد. این گاز بسیار فراوان و درعین حال سبک است. اما بسیار سریع مشتعل می‌شود و با کوچکترین ضربه‌ای آتش می‌گیرد. امروزه هواپیماها با گاز هلیوم پر می‌شوند. اگرچه این ماده کمیابتر و گرانتر از هیدروژن است اما قدرت اشتعالی‌اش بسیار کم است.

تکنولوژی مواد به‌کار گرفته شده در بدنه هواپیما نیز پیشرفت زیادی کرده است. به‌گونه‌ای که اخیراً در ساختمان بدنه به جای فلز از مواد دیگر استفاده می‌شود. مثلاً با کتان ضخیم بدنه را می‌پوشانند و مخزن گاز را نیز از پوست هزاران گاو می‌سازند.

امروز پلاستیک جدیدی توسط دانشمندان تهیه شده که آن را می‌توان در بدنه به کار گرفت و در اصل یک ماده مرکب است. این پلاستیک از ورقه‌های پلی‌استر. که بسیار مقاوم هستند. ساخته شده است.

این مقاومت تا حدی است که می‌توان حتی هواپیماها و فضاپیماهای بسیار بزرگی را بدون استفاده از لایه‌های درونی محافظت کننده ساخت.

گاز درون مخزن نیز شکل آن را محکم و سخت نگه می‌دارد و درست مانند هوای درون مخزن بالن عمل می‌کند. با استفاده از این تکنولوژی‌ها هواپیماها و فضاپیماها وزن بسیار کمتری نسبت به گذشته خواهند داشت.

SUPPORTING THE UN
MINESEEKER.COM

کشف اولین فسیل پستاندار

یک گروه تحقیقاتی بین‌المللی موفق به کشف فسیلی شد که نزدیکترین خویشاوند شناخته شده به پستانداران زنده کنونی است و به نظر می‌رسد در زمان دایناسورها با یکدیگر زندگی می‌کرده‌اند. مدیر گروه معتقد است. کشف جدید می‌تواند یک قدم کلیدی برای نشان دادن تکامل از خزندگان شبه‌پستاندار تا پستانداران باشد.

این فسیل به سال ۱۹۸۵ در چین کشف شد. اما دانشمندان اخیراً دوباره دست به اکتشاف در لایه‌های رسوبی زدند و نمونه‌های جدیدی را به دست آوردند.

محققان می‌گویند. این فسیل ۴۰ میلیون سال قدیمی‌تر از گزارشی است که درباره آن داده شده بود و نکات مهمی را می‌تواند درباره پستانداران آشکار سازد.

با مقایسه اندازهٔ جمجمه کشف شده با پستانداران موجود. محققان آمریکایی و چینی معتقدند. این جاندار موجود کوچک پشمالویی بوده که تنها دو گرم وزن داشته است. اندازهٔ جمجمه این جد کوچک پستانداران مدرن امروزی تنها به ۱۲ میلی‌متر می‌رسد. حفرهٔ جمجمه به اندازه‌ای است که یک مغز نسبتاً بزرگ در آن جای بگیرد. لُب مخصوص قدرت بویایی در این فسیل به نسبت بقیه شبه‌پستانداران اولیه و با توجه به اندازهٔ کوچک جمجمه‌شان بسیار پیچیده و دقیق بوده است. معنای نام لاتین این موجود نیز سربزرگ است.

استخوان گوش میانی از جمجمه جدا شده و چنین ساختاری در جانورانی که آرواره بزرگ و شنوایی حساسی دارند. به وجود می‌آید. درست مانند پستانداران کنونی.

این فسیل کوچک نزدیکترین خویشاوند به پستانداران زنده کنونی است.

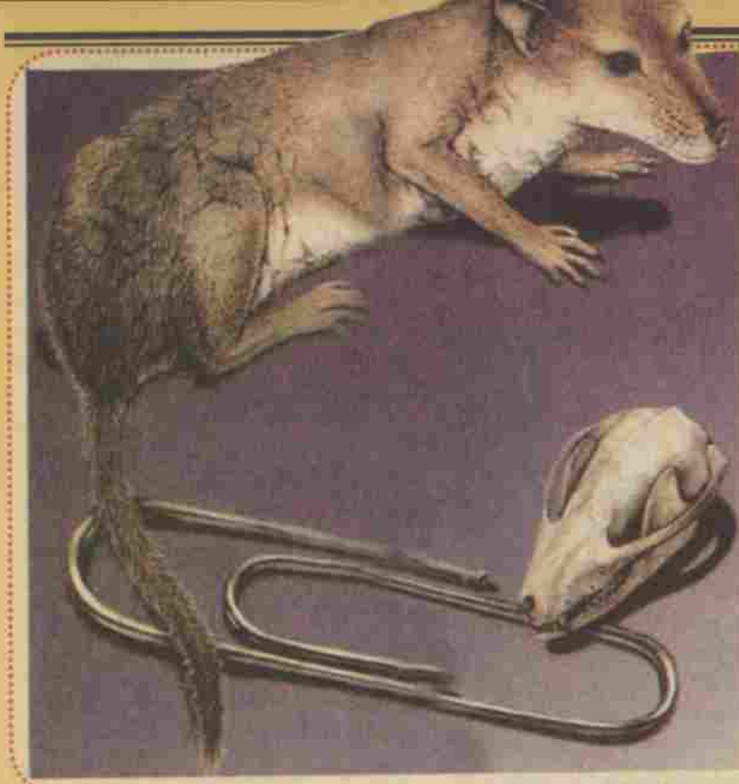

ویروس خودکشی سلولهای سرطانی

یک ویروس معمولی قادر است سلولها را فریب دهد تا یکدیگر و خودشان را تخریب کنند.

این شیوه می‌تواند درمان جدیدی برای سرطان باشد.

متخصصان ویروسی را شناسایی کرده‌اند که قادر است سرطان را از بین ببرد. این ویروس آدنواسوسیتد ویروس نام دارد (AAV).

DNA این ویروس شکلی سنجاقی شکل دارد که باعث می‌شود سلولهای سرطانی را گمراه کند تا آنها باور کنند DNA خودشان صدمه دیده است.

درمانهای برپایه این ویروس به DNA خود سلول. هیچ صدمه‌ای وارد نمی‌کنند. بنابراین عوارض جانبی ناشی از درمانهای معمولی در آنها بسیار کمتر دیده می‌شود.

مبارزه با سرطان از طریق این روش. بسیار دقیق‌تر از داروهای آسیب‌زای DNA است که سم خاصی در بدن برجای می‌گذارد. این ویروس هیچ آسیبی به سلولهای سالم وارد نمی‌کند و تنها و به‌طور خاص باعث تخریب سلولهای سرطانی می‌شود.

بودای مورد خشم!

دو مجسمه بزرگ بودا که درون تخته سنگهای یک کوه در افغانستان بنا شده بود. مورد غضب طالبان قرار گرفت. این دو بنا متعلق به قرون سوم و پنجم هستند. در ماه مارس گذشته طالبان به سمت دو مجسمه که تقریباً ۳۶ متر و ۵۳ متر طول دارند. حمله کردند. طالبان وجود این دو مجسمه بودا را توهینی به اسلام می‌دانند.

علی‌رغم تمامی اعتراضات بین‌المللی طالبان با تفنگ و مواد منفجره به سمت مجسمه‌های بودا نشانه رفتند و باعث تخریب مقداری از آن بناها شدند. یکی از این مجسمه‌ها به عنوان بزرگترین مجسمه بودای جهان شناخته شده بود.

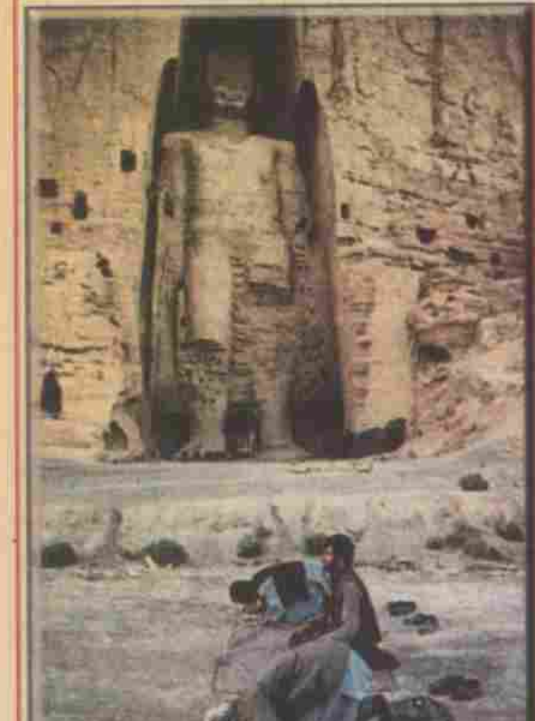

رهبران چندین کشور مسلمان این کار طالبان را تقبیح کردند و برای اینکه به مردم درک صحیحی از اسلام ارائه دهند. تلاشهای زیادی انجام دادند. همچنین مسجدی در مصر ۴۲۰۰۰ کتاب دست‌نویس بسیار گرانقیمت را در اینترنت در دسترس مردم قرار داد و به جدیت اعلام کرد اسلام دینی حافظ صلح است.

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و هفتم

از: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

«قیام کنندگان» علیه سوسیالیزم

* لخ والسا

در سه دههٔ هفتاد، هشتاد و نود افراد مشهور فقط ورزشکاران، هنرمندان، ستارگان سینما و رؤسای جمهور و رهبران کشورها نبودند، بلکه پدیدهٔ دیگری نیز در این زمان کار خود را آغاز کرد، و آن ایستادن در برابر رژیمهای سوسیالیزم در کشورهای مختلف شرق اروپا بود.

متجاوز از پنجاه سال بودکه سوسیالیزم با چنگالی آهنین بر برخی از ملل اروپا و آسیا حکومت می کرد و از زمان استالین به بعد، هیچ کس را یارای مخالفت و یا ضدیت با این رژیم‌ها نبود، هر تلاشی در این خصوص به زندانهای طولانی بدون محاکمه و حتی مجازات مرگ منتهی می‌شد.

رژیم‌های خودکامهٔ استالینی که فقط روی کاغذ و براساس تئوری، مساوات و عدالت را برقرار می کردند و در خفا رهبران با مال‌دوستی خود می‌توانستند دنیای سرمایه‌داری را شرمسار کنند، با انباشته کردن آماری دروغین از پیشرفت و افزایش درآمد سرانه (لحاظ کردن خدمات در درآمد سرانه مردم!) سعی داشتند تا خود را نمونه‌ای موفق برای ادارهٔ ملل صنعتی در اروپا و کشاورزی در آسیا و آفریقا نشان دهند.

نخستین صدای عدالت‌خواهی، از سوی کارگران معدن در شهر گدانسک واقع در لهستان در اوایل دهه هفتاد برخاست. که منتهی به سرکوب کارگران و زندانی شدن بسیاری از آنان شد. اما از دل این شورش، مردی برخاست که پافشاری او برای به دست آوردن آزادی و نان طی سالها، عرصه را بر حکومت استالین مآب لهستان تنگ کرد و سرانجام به فروپاشی دنیای کمونیزم انجامید. نام این مرد لخ والسا و یک کارگر ساده و بدون تحصیلات متوسطه بود.

او در آغاز دهه هفتاد با رای‌گیری به عنوان دبیر اتحادیه کارگران کشتی‌ساز و معدن انتخاب شد و زمانی که وضعیت محقر زندگی کارگران و خانواده‌های آنان را مشاهده کرد و نگاه سرد و بی‌روح آنها و عدم امیدشان به آینده را به وضوح دید، گویی صدایی در درونش برخاست که باید یک تنه آنان را به حقوق خود و به آنچه آینده را برای آنان امیدوارکننده سازد، آشنا کند.

بدین ترتیب والسا، جلسات شبانه و مخفیانه خود را با رده‌های مختلف کارگری آغاز کرد و زمانی که آنها را آماده دید، نخستین اعتصاب همگانی کارگری را ایجاد کرد.

دولت لهستان ابتدا چندان این جریان را جدی به حساب نیاورد، اما زمانی که اعتصاب‌ها ادامه یافت و صنایع لهستان را متوقف کرد، آنگاه عکس‌العمل نشان داد و والسا را به زندان انداخت، و این بزرگترین اشتباه آنان بود. به زندان افکندن والسا همان و همگانی شدن شورش آشکار مردم علیه رژیم خودکامهٔ سوسیالیستی همان. دیگر این فقط کارگران نبودند که به دنبال حقوق خود بودند، بلکه تمامی قشرهای جامعه گویی پس از سالها، ناگهان بیدار شده باشند، دراین شورش شرکت کردند.

آزادی‌خواهی عمومی مردم لهستان مصادف شد با اضمحلال و فروپاشی تدریجی کمونیزم در اروپا و لخ والسا همچنان در پیشانی این آزادی‌خواهی حضور مستمر و فعال داشت.

سالها بعد، سوسیالیزم از لهستان به کلی بیرون شد و در نخستین انتخابات آزاد تاریخ این کشور پس از جنگ جهانی دوم، این لخ والسا کارگر ساده و بی‌سواد لهستانی بود که بیشترین آرا را به دست آورد و به ریاست جمهوری لهستان رسید. هنگامی که او قسم مخصوص رئیس جمهور را در شروع کار ایراد می‌کرد، در چشمان او و هم ملت لهستان اشکی جمع شده بود که به اشک آزادی معروف شد.

* گورباچف

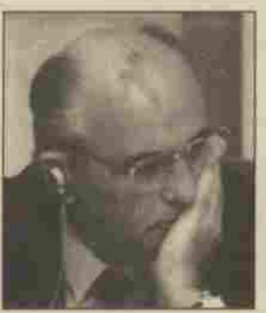

مهد و مرکز حکومتهای سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی بود که متجاوز از هفتاد سال در پشت پرده آهنین سوسیالیزم، برای بیش از دویست میلیون مردم آن کشور و سایر ملل سوسیالیستی اروپا تعیین تکلیف می‌کرد.

این کشور تشکیل شده بود از پانزده جمهوری ناهمگون که هر کدام زبان، قومیت و فرهنگ مخصوص خود را داشتند و تنها عامل مشترک در آنها همانا مشت آهنین سردمداران سوسیالیست بود که توسط مسکو انتخاب شده و به این مناطق گسیل می‌شدند. اما ناگهان در دههٔ هشتاد مردی از میان هیات رئیسه پولیت بورو (هیات رئیسه حزب کمونیست) برخاست که نام او میخائیل گورباچف بود. او عقایدی داشت که در برابر عقاید کهنه و پوسیدهٔ افراد سالخوردهٔ عضو پولیت بورو، نسیمی تازه محسوب می‌شد. اما این عقاید ابتدا در چارچوب قوانین سوسیالیستی قرار داشت، اما گورباچف با دیگران تفاوت داشت. او متوجه شد که اتحاد جماهیر شوروی بویژه در مقولهٔ اقتصاد از درون چنان پوسیده شده که هر آن امکان اضمحلال آن می‌رفت. او بودجهٔ نظامی شگفت‌انگیز را دراین مورد مقصر می‌دانست. از طرف دیگر، همسر گورباچف نیز به نام رایسا با سایر زنان رهبران شوروی تفاوت داشت. او به غرب سفر می‌کرد و عاشق خرید لباس و پیرو زنان متجدد اروپا بود. چنین رهبری در تاریخ هفتاد سالهٔ سوسیالیزم دیده نشده بود و اعلام آزادی ابراز عقاید و آرا توسط او کاری بود که به سرعت بساط برچیده شدن اتحاد جماهیر شوروی را پدید آورد. سرعت این حرکت به‌قدری گیج‌کننده بود که رهبری کهنهٔ پولیت بورو درسال ۱۹۹۰ به فکر چاره افتاد. نقشه این بود که کودتایی انجام و گورباچف از مقام خود عزل شود و یک محافظه‌کار سوسیالیست راس کار قرار گیرد.

این نقشه ابتدا به خوبی پیش رفت. گورباچف درخانه‌اش سخت مراقب گارد کمونیستی قرار گرفت و تانکهای ارتش سرخ در خیابانهای مسکو به حرکت در آمدند. اما در این میان، در حالی که همه امیدها برای آزادی به یکباره نقش برآب می‌شد، ناگهان یک شخصیت سرنوشت‌ساز دیگر از میان مردم مسکو برخاست و مردم را به شورش عمومی تحریک کرد. نام او بوریس یلتسین بود و زمانی که او خودرا بر بالای یک تانک روسی رسانید و از همان مکان نطق مشهور خودرا ایراد کرد، کودتای سوسیالیستی از درون از هم پاشید و گورباچف با محبوبیتی دوچندان بر مصدر کار بازگشت و این دیگر آخرین میخ بر تابوت کمونیسم بود که دیگر هیچگاه قد علم نکرد. در حقیقت گورباچف و پس از او یلتسین را باید از مهمترین شخصیت‌هایی دانست که در قرن بیستم در عرصه سیاست اروپا پیدا شدند.

* ویاچسلاو هاول

مردم چک‌واسلواکی از سوسیالیسم متنفر بودند و در سال ۱۹۶۸ با شورشی همه جانبه که باعث حضور تانکهای روسی در پراگ پایتخت این کشور شد، این را به اثبات رسانیده بودند. اما هرچه که مردم این کشور از کمونیزم فاصله داشتند، رهبران آنها از مردم خود فاصله داشتند، دراین میان صداهای اعتراض گاه و بی‌گاه برمی‌خاست، اما در نطفه خفه می‌شد. اما یکصدا نمی‌توانست آرام گیرد و این صدای هاول نویسنده و نمایشنامه‌نویس و شاعر برجستهٔ چک و برندهٔ چند جایزهٔ ادبی بود.

هاول اگر هم به زندان افکنده می‌شد با نوشته‌هایی که به بیرون از زندان رخنه می‌کرد، مردم را همچنان آگاه و معترض نگه می‌داشت. اما زمانی که موج عمومی علیه سوسیالیزم در اروپا آغاز شد، هاول نیز فعالیتهای خود را علنی‌تر کرد.

مساله دیگری که در آن کشور مردم با آن مواجه بودند، دو قطبی بودن نژادی کشور بود و اسلاوها و چک‌ها زیر یک حکومت قرار داشتند. هاول با روش‌بینی به مردم قول داد که در صورت آزاد شدن این کشور از یوغ سوسیالیسم مساله جداسازی این کشور به آرای عمومی گذاشته خواهد شد و هیچ دلیلی ندارد که چک‌واسکواکی به عنوان دو کشور مستقل به همزیستی در صلح و صفا با یکدیگر ادامه ندهند.

سرانجام با فروپاشی سوسیالیزم اروپا «چکسلواکی» نیز آزاد شد و همچون والسا، هاول نیز به عنوان نخستین رئیس جمهور «چکسلواکی» آزاد انتخاب شد و درنخستین اقدام به وعده خود وفا کرد و جداسازی چک‌واسلواکی به آرای عمومی گذاشته شد که اکثریت مردم به این جداسازی رای دادند و اکنون دو کشور چک‌واسلواکی در اروپا وجود دارند که آزاد و مستقل، اما دوست و برادر هستند.

والسا، گورباچف، یلتسین، هاول و چند نفر دیگر اشتهار خود را با انجام غیرممکن به دست آوردند و این غیرممکن همان اضمحلال امپراتوری سوسیالیزم در اروپا بودکه چون تودهٔ گازی چنان تبخیر شد که پس از ده سال اثری از آن در اروپا باقی نماند. ■

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

دلشوره امتحان

من دختری ۲۰ ساله هستم و مشکل بزرگم شرکت در کنکور و اصولاً هرگونه امتحان است؛ زیرا به شدت مضطرب و حتی دچار آشفتگی و حالت تهوع می‌شوم. با اینکه بهترین دانش آموز بوده‌ام، اما هر بار در کنکور بنا به علل ذکر شده نتوانستم تا ارزشهای خود را نشان دهم و موفقیتی به دست نیاورده‌ام. پدر و مادرم و دوستانم به من ایراد می‌گیرند. اما از نگاهشان متوجه بسیاری از مسائل می‌شوم و دیگر از این وضع خسته شده‌ام. لطفاً بگویید چه کنم.

آتش رامید از تهران

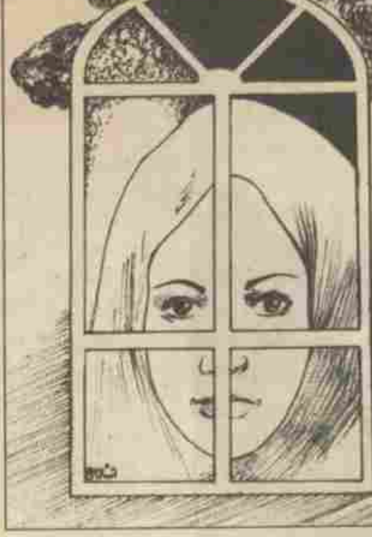

پاسخ

اصولاً پدیدهٔ کنکور در ایران بسیار بیشتر از آنچه واقعاً ارزش و اهمیت داشته باشد، مورد توجه قرار می‌گیرد. دانش آموزی که در کنکور شرکت می‌کند گوئی تمامی اهل خانواده و دوستان او نیز با او با این امتحان درگیر می‌باشند و بدیهی است که چنین ذهنیتی آدمی را دچار اضطراب شدید می‌کند. زمانی که انسان به شدت مضطرب و عصبی شد، آنگاه یک سری فعل و انفعالات شیمیایی در بدنش آغاز می‌شود که به نوبهٔ خود باعث مشکلاتی نظیر سردرد، معده‌درد، دل‌درد، حالت تهوع، دردهایی در ناحیه پشت، کمر، دست و... می‌گردد و واضح است که هریک از این مشکلات در ذهن تاثیر می‌گذارد و آن را از انجام وظیفه معمولی باز می‌دارد. چارهٔ کار هم این است که باید در برابر کنکور و یا امتحانهای مهم دیگر بی‌اعتنا باشید و اگر سایر اعضای خانواده و دوستان نمی‌توانند خونسردی خود را حفظ کنند و مرتب شما را به اضطراب سوق می‌دهند، کمی از آنها فاصله بگیرید. با برنامه‌ریزی مطالعه کنید و بی‌جهت ساعت‌های متمادی کتاب در دست نگیرید که هیچ مقوله‌ای را هم یاد نمی‌توانید گرفت، بلکه آنچه را هم که می‌دانید از یادتان می‌برد. از خانواده و اطرافیان بخواهید بی‌جهت در مورد کنکور بحث نکنند و هیجان راه نیندازند. هرقدر با آرامش بیشتر و با صبر و تامل وارد جلسه آزمون شوید، نتیجه‌ای به مراتب بهتر عایدتان می‌شود. در انتخاب رشته حریص نباشید؛ چرا که همین حرص هم باعث اضطراب خواهد شد. اصول تغذیه مناسب را رعایت کنید از غذاهایی که قدرت ذهنی را افزایش می‌دهند (مانند ماهی و یا تن، ساردین و امثال آن) استفاده کنید و مایعات هم زیاد بنوشید.

شما از دسته افرادی هستید که اضطراب بیش از حد بازتابهای منفی در بدنتان ایجاد می‌کند. در نتیجه باید از اضطراب دوری جویید تا موفق باشید.

اگر هم بتوانید دو یا سه هفته پیش از کنکور محیط زندگی خودرا تغییر دهید؛ مثلاً به شهرستان نزد اقوام خود بروید و یا در منزل مادر بزرگ و پدر بزرگ که معمولاً خانه‌های آرامی می‌باشند، برای این مدت اقامت کنید؛ خیلی بهتر خواهد بود؛ چرا که خود را از مراکز اضطراب و توجه خارج می‌سازید و به آرامشی لازم دست می‌یابید. شب قبل از امتحان هم پس از ساعت هشت بعدازظهر کلیه کتابها و جزوات و درس خوانی‌ها را کنار بگذارید و فقط به کارهای تفریحی بپردازید و با دلی آرام و خاطری آسوده به جلسهٔ امتحان بروید و یادتان باشد اگر هم موفق نشدید، به هیچ کس بر نمی‌خورد و از فرصتهای بعدی می‌توانید استفاده کنید تا واقعاً به نتیجه دلخواه دست بیایید.

وفادار؟

دختری ۲۲ ساله هستم و حدود یک سال‌ونیم است که به نامزدی یک مرد ۲۸ ساله در آمده‌ام و متاسفانه پی برده‌ام که او وفادار نیست و با آنکه شخصاً موردی را مشاهده نکرده‌ام، به هیچ‌وجه نمی‌توانم به او اعتماد کنم. از طرفی پدر و مادرم فشار می‌آورند که حتماً با او ازدواج کنم؛ چرا که او صاحب مغازه جواهر فروشی است و وضعیت مالی خوبی دارد و پدر و مادرم نمی‌خواهند از چنین شخصی بگذرند؛ اما من احساس می‌کنم دیگر علاقه‌ای به او ندارم. لطفاً بگویید چکار کنم و چگونه پدر و مادرم را قانع کنم و از این مرد قبل از اینکه کار از کار بگذرد جدا شوم.

حمیده ش - از شیراز

پاسخ

ممکن است این تردید تنها زاییدهٔ ذهنیت شما باشد. آنگاه باید گفت بی‌جهت مشکوک شده‌اید و خود را به وادی سوءظن انداخته‌اید.

به طور کلی یک جواهرفروشی مرکز تجمع بسیاری از خانمهای جوان به علل مختلف می‌باشد و شاید این شک شما ناشی از طبیعت شغلی نامزدتان است. اما اگر واقعاً موردی را متوجه شده‌اید یا به شما اطلاع داده‌اند، آنگاه حق با شماست. اصولاً دوران نامزدی برای همین مسائل است و اینکه عادات و رفتارهای یکدیگر را بشناسید و به این پاسخ بدهید که آیا می‌توانید یکدیگر را تحمل کنید و یا خیر؟ پس اگر در دوران نامزدی متوجه امری شده‌اید و یا حتی خودتان نسبت به او اکراه پیدا کرده‌اید، همین موارد کافی است تا از ازدواج صرف‌نظر کنید؛ چرا که بدترین کار این است که انسان خود را مجبور به ازدواج کند، آنگاه این زندگی مشترک بیشتر به جنجال کشیده خواهد شد. با خود او جلسه‌ای بگذارید و همه چیز را مطرح کنید. فکر نمی‌کنم نتیجه بدی از این گفتگو عایدتان شود. شاید او بتواند با توضیحاتش شما را قانع کند و سوءتفاهم‌ها برطرف شود و شاید هم می‌خواهد رفتار خود را نسبت به دیگران ترسیم کند. به هرحال همهٔ این مسائل را باید قبل از ازدواج حل کنید و فقط به خاطر مسائل مالی خود را درگیر یک ازدواج ناخواسته نکنید که نتیجه‌ای بسیار نافرجام در پی خواهد داشت و به همین جهت در قسمتی از آن جلسهٔ گفتگو حتی پدر و مادرتان نیز می‌توانند حاضر شوند و چشمان آنها به روی حقیقت باز شود. به هرحال باز هم تاکید می‌کنم همانا مسائل ولو کوچکترین آنها را قبل از عقد و ازدواج باید حل کنید، در غیر این صورت دورهٔ طولانی نامزدی را بی‌جهت طی کرده‌اید و وقت را تلف نموده‌اید. حتی اگر فقط این باشد علاقه خود را از دست داده‌اید و یا اصولاً علاقه‌ای بدست نیاورده‌اید، باز هم نباید به چنین ازدواجی تن دهید.

گره‌گشا

دختر ۲۴ ساله‌مان سالهاست که به مدد دیالیز زندگی می‌کند و اخیراً پزشکان گفتند اگر پیوند کلیه نکند، از دست خواهد رفت. خوشبختانه فردی حاضر شد در ازای مبلغی کلیه‌اش را اهدا کند و فرد خیری نیز پذیرفت که مخارج سنگینش را تقبل نماید؛ اما پس از عمل دیگر خبری از او نشد و شوهر کشاورزم مانده با مبلغ سنگینی قرض و نزول. اکنون چشم امیدم پس از خدا، به هموطنان نیکوکار است.

مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است. نیکوکاران محترم لطفاً با شماره ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند.

خاطرات روان پزشک

راه افتخار

دکتر بهمن بهروزی

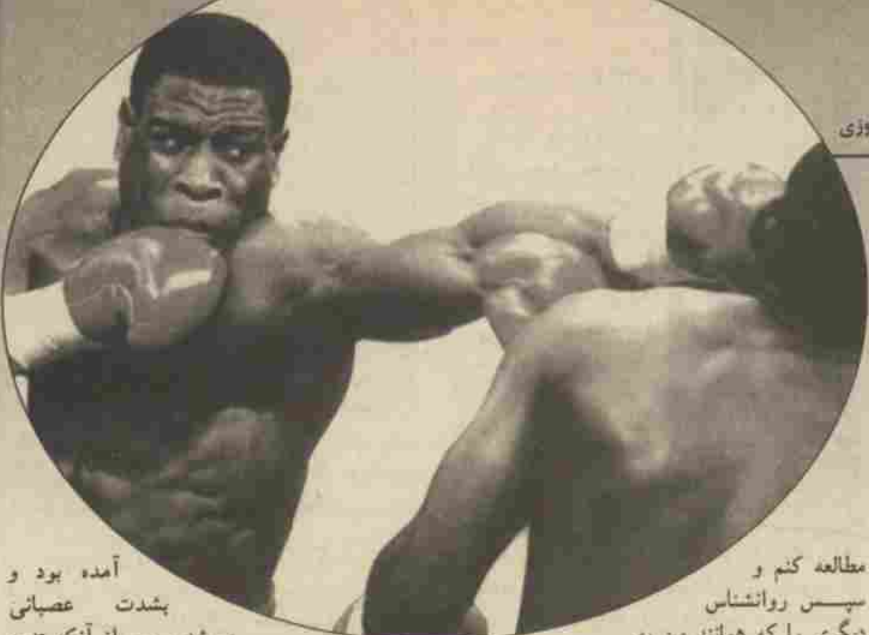

جوانان و بزه

نظریه‌ای در روان‌شناسی وجود دارد که برطبق آن بزهکار جوان و نوجوان را برمبنای اصول ژنتیکی و یا ارثی توجیه می‌کند. نظریه دیگری آن را براساس اصول تربیتی، خانوادگی و اجتماعی می‌داند؛ اما به‌طور کلی باید گفت که هر دوی این نظریه‌ها نمی‌توانند واقعیت کامل را بیان نمایند، بلکه باید تلفیقی از این تئوریها به‌انضمام شرایط زمانی و مکانی و عکس‌العمل‌های شخصی را درنظر گرفت تا شاید این توان در روانشناسی ایجاد شود که در ذهن جوان بزهکار رخنه کند و ترمیم‌های لازم به‌سوی رفتار هنجار واقع شود. در این میان اگر بتوان از خود طبیعت و نوع بزه در فرد استفاده کرد، آن را ۱۸۰ درجه چرخاند و سپس به عنوان نوعی نقطه قوت درذهن خود گنجاند. آنگاه می‌توان به درمان و ترمیم مؤثر امید بیشتری بست. برای توضیح بیشتر، داستان آنچه که بر جونیور کارتر گذشته، می‌تواند تاثیرگذار باشد.

بزهکار خردسال

همانطوری که قبلاً نیز در قسمت‌های مختلف خاطرات خود بیان کرده‌ام، در طول سال چند پرونده از طرف مقامات قضایی و زندان به ما ارجاع می‌شد تا متهمان و یا محکومان مختلف را از نظر روانی بررسی کنیم و نظر خود را درباره آنها ابراز نماییم. یکی از این موارد مربوط به جوانی سیاهپوست و ۲۱ ساله به نام «جونیور کارتر» بود که در سال ۱۹۸۹ برای چندمین بار محکوم به زندان شده بود و قاضی آخرین دادگاه او از این همه محکومیت‌های پیاپی که برای جونیور پیش آمده بود، دیگر به ستوه آمده، برای نخستین بار دستور بررسی روان‌شناسانه در مورد او را صادر کرده بود. آخرین بار جونیور به جرم ایراد ضرب و جرح یک جوان سیاهپوست دیگر، بازداشت شده بود و به جهت تکرار جرم و سابقه بد، به اشد مجازات که دو سال حبس بود، محکوم شده بود و اگر جراحات وارده کمی شدیدتر بود و به تغییر وضعیت و یا چهره قربانی منتهی می‌شد، این مجازات تا هشت سال نیز افزایش می‌یافت، اما جراحات وارده سطحی و قابل ترمیم بود و از این نظر جونیور خوش‌اقبال بود.

به دلیل نوع و طبیعت بزه، قاضی به ما اجازه نمی‌داد تا جونیور را به آسایشگاه منتقل کنیم و در آنجا به بررسی شرایط روحی او بپردازیم و باید جلسات گفتگو و همچنین میزگردهای متخصصان را در همان زندان تشکیل می‌دادیم که این خود روند کار را دچار اشکال می‌کرد. نخستین موردی که باید انجام می‌شد، مطالعه پرونده کامل جونیور بود و قرعه به نام من اصابت کرد تا پرونده او را به‌طور کامل مطالعه کنم و سپس روانشناس دیگری را که همانند من به بررسی وضعیت جونیور کارتر گمارده شده بودند، در جریان قرار دهم. در بررسی پرونده جونیور اولین موردی که جلب توجه می‌کرد، این بود که جونیور، بزه و بازداشت و زندان تقریباً در تمامی طول زندگی کوتاهش همدم و دمساز بودند و اعمال خلاف قانون توسط جونیور از زمان خردسالی آغاز شده بود و بلاانقطاع ادامه یافته بود!

فقر و بزه

جونیور کارتر در محله «هارلم» در شهر نیویورک، به عنوان یکی از هشت فرزند پدر و مادرش متولد شده بود. خانواده او بی‌نهایت فقیر بود و بیشتر امور خود را از راه کمکهای اجتماعی و دولتی می‌گذراند؛ چرا که درآمد شغلی پدرش که دربان یک کارگاه بود به هیچ عنوان کفاف مخارجشان را نمی‌داد.

از آنجایی که همیشه برای چنین خانواده‌هایی وضع از بد به سوی بدتر شدن در حرکت است، پدر جونیور درحالی که او فقط چهار سال داشت، یک روز که از خانه محقرش به سوی محل کار رفته بود، دیگر بازنگشت و هیچ اثری از او به دست نیامد. مادر بیچاره و تنگدست مانده بود و هشت فرزند که هر کدام احتیاجات خود را داشتند. در این میان جونیور که فرزند ششم بود، باید برای به دست آوردن تکه نانی با دیگر برادران و خواهران خود به رقابت و حتی مبارزه بپردازد. عدم تغذیه کافی و گرسنگی همیشگی، جونیور را در پنج سالگی وادار به انجام اولین خلاف کرد. او درحال عبور از کنار یک مغازه میوه‌فروشی یک سیب و چند حبه انگور را به سرعت برداشت و شروع به دویدن کرد. صاحب مغازه که متوجه عمل جونیور شده بود، او را تعقیب کرد تا سرانجام پس از طی کمتر از صدمتر جونیور را به چنگ آورد. صاحب مغازه که با این نوع خلاف آشنا بود و بارها برایش پیش آمده بود، خود دیگر به ستوه آمده بود و بشدت عصبانی می‌شد و پس از آنکه تنبیه بدنی نسبتاً شدیدی بر جونیور پنج ساله اعمال کرد، او را تحویل مقامات داد. دارالتادیب مخصوص کودکان خردسال و بزهکار در منطقه هارلم از شدت بدنامی شهره عام و خاص شده بود.

در این دارالتادیب نه صبر و تحملی بود و نه اصول تربیتی اعمال می‌شد و مربیان آنجا تنها زبانی که با آن آشنا بودند، زبان زور و تنبیه بدنی بود و هر بزهکار خردسالی که سر و کارش به آنجا می‌افتاد، در پایان زمان اقامتش، ناهنجارتر و عقده‌ای‌تر از پیش آن مکان را ترک می‌کرد و بر جونیور نیز همین داستان گذشت. او با همدلی و صحبت با سایر اطفال بزهکار که بعضاً از او بزرگتر هم بودند، چند نوع بزه دیگر را نیز فرا گرفت و با روشهای دزدی آشنا شد. نتیجه آن شد که پس از سه ماه از خروج جونیور از دارالتادیب، او با ارتکاب به خلاف دیگری به همان نقطه بازگردانده شد. مادر نگونبخت که از این وضع و ادامه غیبت شوهر به‌ستوه آمده بود، چاره را در این دید که با هر مکافاتی شده باید خود و بچه‌هایش را از هارلم خارج سازد و به نقطه آرام دیگری در کشور نقل مکان کند؛ چرا که او هم هارلم را مرکز خلافکاری در جهان می‌دانست و امیدوار بود که این نقل مکان بتواند از نظر رفتاری و تربیتی بر فرزندانش اثر بگذارد؛ بنابراین یک روز هرآنچه را داشت، فروخت و به زحمت بلیت اتوبوسی برای خود و فرزندان از سه تا شانزده ساله‌اش تهیه کرد و عازم کالیفرنیا شد.

تا آن موقع جونیور سه بار با ارتکاب به جرایم مختلف به دارالتادیب هارلم برده و بازگردانده شده بود. در جنوب کالیفرنیا مادر جونیور یک زیرزمین را در خانه‌ای محقر اجاره کرد و خود نیز به عنوان کارگر سرخانه، از صبح تا شب به نظافت خانه‌های مختلف می‌پرداخت. در نتیجه نه‌تنها هیچ فرصتی برای تربیت فرزندانش نداشت، بلکه در بیشتر مواقع آنها را به

حال خود رها کرده بود.

جونیور که اکنون هشت ساله بود تجارب وسیعی در امور خلاف از دارالتادیب هارلم به دست آورده بود و شروع به استفاده از این تجارب کرد و این داستان به همین شکل ادامه یافت. او تا شانزده سالگی که مرتکب اولین جرم کیفری خود شده بود، بیست و دو بار برای زمانهای کوتاه و بلند به دارالتادیبهای مختلف فرستاده شد. از سنین بلوغ به بعد کیفیت جرایم مرتکب شده جونیور تغییر کرد و اکنون سرقت و دزدی کمتر در آنها به چشم می‌خورد؛ اما اعمال خشونت و پرخاشگری در او به‌وفور یافت می‌شد. او با کمترین تحریک، بشدت خشمگین می‌شد و بیشتر هم اشخاص خیابانگرد مانند خودش را مورد آسیب و آزار قرار می‌داد. در شانزده سالگی او برای نخستین بار از چاقو در یک مرافعه استفاده کرده بود و اگرچه آسیبی به طرف مقابل وارد نیاورده بود، اما تنها همین استفاده از چاقو کار دستش داد و به اتهام قصد و تعمد در جرح با استفاده از اسلحه سرد بازداشت و به زندان تربیتی ویژه نوجوانان اعزام شد.

در این قسمت پرونده جونیور پر از اعتراض نسبت به رفتار گردانندگان این مرکز تربیتی بود و او چندین بار به قاضی پرونده خود به‌ویژه نسبت به رفتار دو مامور سفیدپوست، شکایت کرده بود و در ضمیمه شکایت نیز عکسهای مربوط به ضرب و جرحی که توسط آنها بر بدن جونیور وارد شده بود، وجود داشت؛ اما در پاسخ این اتهام، آن دو افسر ادعا کرده بودند که جونیور در مرافعه و دعواهای متعدد خود با سایر نوجوانان بزهکار و ساکن این مرکز، دچار این جراحات شده بود و قاضی پرونده نیز براساس سابقه جونیور ادعای دو افسر سفیدپوست را پذیرفته بود. اما در ملاقاتهایی که ما در زندان با جونیور داشتیم، او همچنان از آن دوره بخصوص یاد می‌کرد که چگونه عدالت به عوض اصلاح به جان او افتاده بود و هیچ کس نیز حرفهای او را باور نکرده بود.

جونیور زمانی که به هجده سالگی رسید، به صورت مشروط از مرکز آزاد شد. اما این آزادی تنها چند هفته دوام آورد و دوباره او مرتکب ضرب و جرح شد و این بار از آنجایی که دیگر به سن قانونی رسیده بود، به زندان معمولی محکوم شد. در زندانهای معمولی وضع اسفناک‌تر بود و شاید بتوان آن را دانشگاه بزه و خلاف نامید.

جونیور پس از آن دوبار دیگر به زندان افتاد تا سرانجام آخرین محکومیتش که همان محکومیت دو ساله بود، پیش آمد و برای نخستین بار روشن‌بینی قاضی جدید پرونده جونیور و دستور بررسی وضعیت روحی او پیش آمد که به دخالت ما منتهی شد.

عادت به زندان

زمانی که با جونیور ملاقاتهای پیاپی خود را انجام می‌دادم، متوجه شدم که آنچه در زندگی او را نگهداشته و به او انگیزه می‌دهد، خشم است. در او چنان خشمی نهفته بود که ناشی از محرومیتی بود که گریبانش را تقریباً از آغاز زندگی گرفته بود. از ناپدید شدن پدر، از ناراحتی و نگونبختی مادر، از اینکه برای تکه نانی باید کتکهای مفصلی می‌خورد. از اینکه در دارالتادیب به جای تربیت او را مورد خشم و غضب قرار می‌دادند و از آن دو افسر سفیدپوست که هر بلای ممکن را بر سرش آورده بودند و... سراسر وجود او خشم بود و این پدیده‌ای بود که تمامی گروه روان‌شناسان که به بررسی وضعیت جونیور اشتغال داشتیم، به آن پی برده بودیم. پدیده دیگری که در او دیده می‌شد، عادتش به محیط زندان و اسارت بود. برای او در طول زندگی اسارت یک اصل بود و بقیه قضایا یک فرع! او در اسارت به مراتب راحت‌تر عمل کرد تا در آزادی. او مانند ماهی بود که اگر از آب بیرون آورده می‌شد، دچار نفس تنگی می‌شد. جونیور هم به مجرد اینکه از اسارت خارج می‌شد، حتی تنفس برایش غیرممکن می‌شد و ناخودآگاه فوراً به اعمالی دست می‌زد که دوباره به محیط اسارت بازگردد. در اصطلاح روان‌شناسی او «ندامتگاه‌سو»(۱) (Institutionalize) شده بود و متاسفانه بسیاری از افراد که مرتکب جرم دوباره می‌شوند، به این ناهنجاری دچار هستند.

آخرین انتخاب

ما به این نتیجه رسیده بودیم که جونیور به دوراهی آخرین انتخاب خود رسیده است. او اکنون ۲۱ سال داشت و خشم و غضب در او به درجه‌ای رسیده بود که برای ما تردیدی نمانده بود که او در مرز ارتکاب به جنایت به‌سر می‌برد؛ چرا که ادامه این روند او را به برزخی سوق می‌داد که دیگر یک دعوا یا مرافعه معمولی و ایراد ضرب و جرح او را ارضا نمی‌کرد، بلکه قدم بعدی فقط می‌توانست قتل عمد باشد. و این پایان جونیور را رقم می‌زد. ما کاملاً این را دریافته بودیم اما در اینکه باید چگونه او را از ادامه این راه بازبداریم، اختلاف‌نظر داشتیم. دو نفر از اعضای گروه پیشنهاد استفاده از شوک الکترونیکی شدید و داروهای بسیار قوی و آرام‌کننده را که بیشتر روی حیوانات به‌کار گرفته می‌شد، دادند. آنها معتقد بودند که تنها راه بیرون ریختن خشم و غضب این چنین شدید از جونیور همین راه است و جامعه تنها در تحت چنین مصونیتی می‌تواند از شر جونیور راحت باشد؛ اما دو نفر دیگر، از جمله خود من، خلاف این عقیده را داشتیم.

ما معتقد بودیم که باید از انرژی پایان‌ناپذیر جونیور استفاده کرد و آن را به‌شکلی تخلیه نمود که از آن حتی خود او و یا جامعه هم بهره‌مند شوند و فقط باید راهی یافت تا این تخلیه بدون آسیب فردی یا اجتماعی انجام پذیرد.

میزگرد

در میزگردی که با شرکت هر چهار نفر اعضای گروه به اتفاق قاضی پرونده جونیور که بانویی میانسال بود، صورت گرفت، نظرهای مختلف به بحث و بررسی گذاشته شد و سرانجام تصمیم نهایی بر عهده قاضی شد که با استماع همه نظریه‌ها راه اصلح را از نظر خود اعلام کند. او به نظریه ما با دیده مثبت برخورد کرد و با احتیاط فراوان به ما اجازه داد تا نظریات خود را به اجرا درآوریم. با این محافظه‌کاری که برای ما یک زمان محدود را معین کرد و هشدار داد که اگر در این زمان ترمیم ذهنی جونیور باموفقیت مواجه نشود، او به ناچار به نظریه دیگر روی خواهد آورد.

پس از این تصمیم روشنفکرانه خانم قاضی که به‌واقع خلاف انتظار ما بود، به‌سرعت ملاقاتهای خود را با جونیور از سر گرفتیم. در میان علائق محدود جونیور (چرا که آنقدر مملو از تنفر بود که کمتر می‌شد در او علاقه‌ای پیدا کرد) ما متوجه شدیم که او به مشت‌زنی (بوکس) بی‌توجه نیست. البته با توجه به خصوصیات پرخاشگرانه او حتی می‌توانستیم این توجه را توجیه کنیم؛ اما ما قدمی فراتر رفتیم و با اجازه مقامات زندان و بنا بر دستور قاضی از یک مربی کارکشته ورزش مشت‌زنی خواستیم تا آموزش او را به عهده بگیرد.

پیشرفت سریع

بنابر گزارش هفتگی آن مربی که از استعداد و پشتکار جونیور بدون اینکه دلایل واقعی آن را بداند، در عجب بود. جونیور پیشرفت سریعی از خود نشان داد. او آمادگی جسمانی و انگیزه را در خود داشت و تنها باید نظم و روش مخصوصی را دنبال می‌کرد. بزرگترین مشکل مربی هم در همین نکته بود. اینکه جونیور را از یک مبارز خیابانی و وحشی به یک مبارزی که از عقل و منطق و روش ویژه هم بهره می‌گیرد، تبدیل کند.

به هر تقدیر بدون اینکه او حریف تمرینی قابل توجهی در زندان داشته باشد، توانست مراحل فنی و ترقی را پشت سر گذارد و زمانی که دوران زندانش به‌سر رسید، آماده ورود به صحنه جدی این ورزش شد. در آخرین ملاقات من به او گفتم که، «اگر خشم و غضب خود را نظم دهی و آن را تحت کنترل درآوری و هدفمندش کنی، آنگاه همین خشم مبدل به اسلحه پیشرفت برای تو خواهد شد.» جونیور هم به من قول داد که تا سرحد امکان نصایحم را به‌کار بندد.

گذشت زمان

در طول سه سال بعد من جسته و گریخته در صفحات ورزشی روزنامه‌ها نام جونیور را می‌دیدم. او توانسته بود آهسته اما منظم به پیشرفت خود ادامه دهد تا اینکه چهار سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۳، هنگامی که تصادفاً با کنترل از راه دور کانالهای تلویزیون را از نظر می‌گذراندم، ناگهان چشمم به تصویر سالنی پر از تماشاگر افتاد که در آن یک مسابقه مشت‌زنی بر سر عنوان قهرمانی جهان انجام می‌شد و یک‌طرف این مبارزه جونیور کارتر بود و من با ولع عجیبی به تماشای این مبارزه پرداختم.

این مسابقه در سالن مدیسون اسکوایر گاردن در نیویورک انجام می‌گرفت و این یکی از بازیهای سرنوشت بود که جونیور می‌بایست به زادگاه خود بازگردد و بر سر قهرمانی جهان مبارزه کند. جونیور این مسابقه را به آسانی به‌سود خود پایان داد و همان لحظه که دست او به عنوان قهرمان جهان بالا رفت.

بقیه در صفحه ۵۹

زندگی، از نو

از: راشین مختاری

- خانم زور که نیست. نمی‌خواهم با تو زندگی کنم. هرچه در این سالها کشیده‌ام، بس است. می‌خواهم برای یک‌بار هم که شده، خودم راجع به زندگی‌ام تصمیم بگیرم. ۲۵ سال تحمل کرده‌ام. دیگر طاقت ندارم.

صدای مرد بلندتر و بلندتر می‌شد و نظر همه به آن زن و مرد جلب شده بود. مرد برافروخته و زن نالان و گریان التماس می‌کرد:

- آخر مرد، بعد از این همه سال من کجا بروم؟ چه کسی را دارم که بروم؟ تکلیف بچه‌هایم چه می‌شود؟ ۲۵ سال کلفتی خانه‌ات را کرده‌ام. حالا به همین راحتی می‌گویی بروم؟

- تو که می‌دانی از روز اول دوستت نداشتم. به خواست مادر خدابیامرزم با تو ازدواج کردم. یک روز به خاطر او با تو زندگی کردم. یک روز به خاطر بچه‌ها... اما تا کی می‌توانم به خاطر دیگران زندگی کنم؟ مادرم که دیگر در این دنیا نیست. بچه‌ها هم که بزرگ شده‌اند. پس حالا دیگر اصراری نیست که تو را تحمل کنم.

- چطور می‌توانی این‌طور حرف بزنی؟ من زن تو هستم، مادر بچه‌هایت. حالا بعد از این همه مدت یادت افتاده که مرا دوست نداری؟!

مرد یکدنده و مصر بود و زن ناتوان و ضعیف در مقابلش ایستاده بود. عشق و علاقه‌ای میان آنها نبود. تنها یکی می‌خواست رهایی پیدا کند و دیگری به دنبال حفظ سرپناه خود بود. فاصله‌ای به اندازه ۲۵ سال زندگی بین آنها وجود داشت. آنها قربانیان ازدواج تحمیلی بودند. زن پدر و مادرش را نفرین می‌کرد که او را به اجبار به خانه شوهر فرستادند و مرد با کینه‌ای قدیمی او را می‌نگریست. بالاخره با هم توافق کردند و فرم درخواست طلاق را پر کردند. وقتی به چهره‌شان نگاه کردم و تارهای سفید و شکستگی صورتشان را دیدم، به روزهای تنهایی که در پیش خواهند داشت، فکر کردم. چه غم‌انگیز است جدایی در چنین روزهایی که بیش از پیش به هم احتیاج دارند.

جدایی... هرگز

سری به دیگر شعب زدم. صدای گریه و داد و فریاد از هر طرفی به گوش می‌رسید. چند نفری زیر بار سکوت سنگین خرد شده بودند.

در طبقه سوم، کنار یکی از شعب، زن و مرد جوانی نشسته بودند. حالت غریبی داشتند. سکوتی آرام بر آنها حاکم بود. چهره زن بسیار آشنا بود. فکر می‌کردم او را قبلاً دیده‌ام. کمی به حافظه خود فشار آوردم.

... به خاطرم آمد که چند ماه قبل او را که برای گرفتن نفقه آمده بود، آنجا دیده بودم. ابتدا فکر کردم هنوز پرونده‌اش در جریان است و به دنبال مراحل قانونی کارش است. جلو رفتم و سلامی کردم. زن مرا شناخت و همچون دوستی قدیمی مرا میهمان جمع کوچکشان کرد. هر کلمه‌ای که به زبان می‌آورد، لبخند کوتاهی زینت‌بخش آن بود. امروز آنها با احساسی نو و دلی آکنده از امید به آنجا آمده بودند. کمی با هم صحبت کردیم. هر دو از روزهای تلخ و شیرین گذشته می‌گفتند و نگاه خود را با امیدی تازه به فردا دوخته بودند.

حکایت زندگی نه‌چندان طولانی‌شان درسهای بزرگی را به آنها آموخته بود.

مرد نیز چهره جوانی داشت؛ اما وقتی شروع به صحبت کرد، احساس کردم تجربه‌ای بیش از سنش پیدا کرده. اراده‌ای قویتر و عزمی راسخ در او می‌دیدم. از آنها خواستم که حکایت زندگی خود را به‌طور کامل برایمان شرح دهند؛ چرا که درس عبرتی است برای دیگران. آنها هم با مهربانی و احساس مسوولیت خاصی شروع به صحبت کردند. در ابتدا مرد گفت:

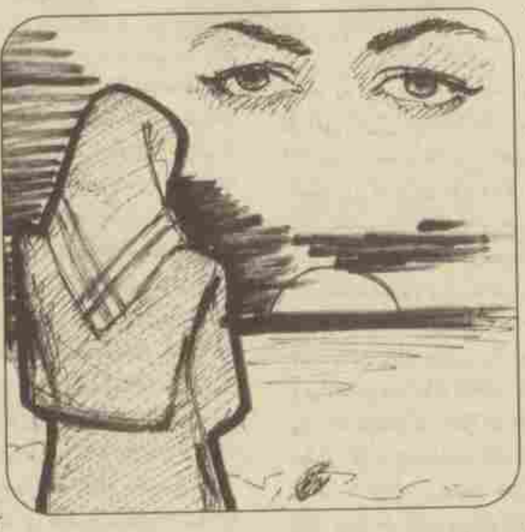

- حدوداً سه سالی است که ازدواج کرده‌ایم. هر دو دانشجو بودیم و در دانشگاه با هم آشنا شدیم. خیلی زود موضوع ازدواج بین ما مطرح شد و وقتی مساله را با خانواده‌هایمان درمیان گذاشتیم، با مخالفت شدیدی روبرو شدیم. اختلاف فرهنگی زیادی بین خانواده‌ها وجود داشت و از طرفی ما تصمیم خود را گرفته بودیم و به هیچ عنوان حاضر نبودیم از این ازدواج صرفنظر کنیم. در آن زمان من هنوز درس می‌خواندم و سالهای آخر دانشگاه را سپری می‌کردم و از نظر مالی موقعیت چندان مناسبی برای تشکیل زندگی مشترک نداشتیم و واقعاً به کمک خانواده احتیاج داشتیم.

هر دو به تکاپو افتادیم. از یک طرف من سعی کردم خانواده‌ام را متقاعد کنم و از طرفی زهره - همسرم - سعی می‌کرد پدر و مادرش را راضی کند و در این میان زهره موفق‌تر از من. بالاخره توانست موافقت پدر و مادرش را جلب کند.

هرچند خانواده‌ها از ته دل راضی نبودند. اما بالاخره ما تدارکات عروسی را دیدیم و زندگی مشترک خود را شروع کردیم. هر دو دانشجو بودیم. نه شغل مناسبی داشتیم و نه پشتوانه مالی. خانواده زهره موافقت کردند که ما با آنها زندگی کنیم و شاید این امر به ظاهر راه‌حل مناسبی به نظر می‌رسید؛ اما مشکلات ما از همین جا شروع شد.

عشق و علاقه ما به زندگی‌مان و دخالتهای خانواده‌ها، کشمکشی به‌وجود آورد. مدام جروبحث، مدام جنگ و دعوا و... بالاخره عشق و علاقه مغلوب شد. کم‌کم خود ما نیز با هم مشکل پیدا کردیم. حالا دیگر تبدیل شده بودیم به دو نماینده از دو خانواده. من از یکی حمایت می‌کردم و او از یکی دیگر و تنها چیزی که مطرح نبود، رابطه عاطفی و تعهدی بود که ما دوتا نسبت به هم داشتیم. هر دو از هم بیشتر فاصله می‌گرفتیم و بی‌آنکه خودمان متوجه باشیم، از مسیر اصلی زندگی دورتر و دورتر می‌شدیم.

تا اینکه بالاخره درس من تمام شد. باید خدمت سربازی را می‌گذراندم. احساس کردم موقعیت خوبی است که خود را از این جدالها رهایی دهم و از قید هر بندی آزاد شوم. به همین علت در دوران سربازی اصلاً به همسرم سر نزدم. در تلاش بودم که او را فراموش کنم. مدتی گذشت. زمانی که زهره متوجه شد من هیچ احساس مسوولیتی نسبت به او ندارم، واکنش نشان داد و به دادگاه آمد و تقاضای نفقه کرد.

روزها می‌گذشت و ما جدایی را راحت‌تر می‌پذیرفتیم. بدون آنکه دور و بر خود را نگاه کنیم، به سوی دره‌ای عمیق پیش می‌رفتیم و باور داشتیم که سرنوشت ما همین است. زهره مصمم بود که طلاق بگیرد و من بی‌اعتنا به زندگی، خود را به امواج حوادث سپرده بودم تا هر کجا که می‌خواهد مرا با خود ببرد. مشکلاتمان آنقدر بزرگ جلوه می‌کرد که دیگر حتی کوره راهی را نیز باقی نگذاشته بود تا از منجلاب آن رهایی پیدا کنیم، تااینکه چند روز پیش برای تمام کردن کار و شکستن هر عهد و پیمانی به دادگاه آمدیم. زمانی که وارد دادگاه شدیم، حرفهایی را که در این مدت بدون آنکه معنای واقعی آن را بدانیم، آموخته بودیم، بی‌هیچ تاملی به زبان می‌آوردیم. از کینه‌ها گفتیم، از نامهربانیها و از خیلی چیزها.

آنقدر اسیر این کینه‌ها شده بودیم که از احساس واقعی خود بسیار فاصله داشتیم. ناخواسته در مسیر جاده‌ای افتاده بودیم که ما را به سوی مقصدی گنگ و مبهم می‌برد. در آن زمان احساس می‌کردم واقعیت زندگی همین است. دادگاه از ما خواست که داوری انتخاب کنیم و چند روز بعد رای نهایی را به دادگاه اعلام کنیم. در ابتدا تصور کردم این راه هم به بن‌بست خواهد رسید...

به هرحال با ناامیدی کامل یکی از بزرگان خانواده را که برای هر دوی ما قابل احترام بود، به عنوان داور انتخاب کردیم و حل مشکل خود را به عهده او گذاشتیم.

طلاق تنها راه‌حلی بود که در زاویه دید ما قرار داشت و شاید بتوان گفت تنها راه‌حلی بود که جلوی دید ما قرار داده بودند. خانواده‌ها خواسته یا ناخواسته ما را به طرف این دره سوق می‌دادند ؛ ولی این بار وضع فرق می‌کرد. او دلسوزتر از یک پدر و عاقلانه‌تر از هر کس به حرفهای ما گوش داد و راهنمای ما شد. او نوعی نگاه تازه را به ما آموخت. غبار کینه‌ها را از دلهای ما شست و نگاهمان را معطوف احساس واقعی‌مان کرد. معنای واژه زندگانی را برایمان هجی کرد و راه و رسم زندگی واقعی را به ما نشان داد. محبت‌ها و عشق‌هایی که در این مدت در اعماق دلمان دفن کرده بودیم، زنده شد و سعی کردیم عاقلانه‌تر درباره زندگی‌مان تصمیم بگیریم. گویا به یکباره از خواب عمیقی بیدار شده بودیم. به دور از هر اظهارنظری از سوی خانواده‌ها، خودمان تصمیم گرفتیم. شاید در این سالها به این اندازه به هم نزدیک نشده بودیم و با این صراحت با هم حرف نزده بودیم. عقل و تدبیری را که در این سالها بازیچه خانواده‌هایمان قرار گرفته بود، دوباره پس گرفتیم. زهره هنوز برای من همان زن خوب و مهربان است...

در همان لحظه زن نیز ادامه داد:

- هیچ فکر نمی‌کردم بهنام (شوهرم) را اینقدر دوست داشته باشم. همیشه تحت تاثیر محیط اطراف بودم و احساس می کردم از او خیلی دور هستم؛ اما به محض اینکه برای مدتی کوتاه تنها شدیم و به دور از هر حرفی، تنها به حرف دل همدیگر گوش فرا دادیم، بار دیگر همدیگر را یافتیم و متوجه شدم که آنقدر هم که فکر می کردم، از او دور نیستم. امروز هم به دادگاه آمده‌ایم که پرونده را ببندیم و رای نهایی خود را اعلام کنیم.

زن رو به شوهرش کرد و ادامه داد:

- امروز نقطه آغاز زندگی برای زندگی نوی ماست و چقدر خوشحال هستم که متوجه اشتباهات خود شدم و قبل از اینکه زندگی‌ام را کاملاً از هم بپاشم، به واقعیت آن پی بردم.

زن و مرد نگاه محبت آمیزی به هم کردند و آن دو با عزمی راسخ آمده بودند که از زندگی خود دفاع کنند. کاری که کمتر زوجی در آن ساختمان قادر به انجامش بود. زندگی که تا یک قدمی جدایی پیش رفته بود، امروز مبدل به استوارترین زندگی‌ها شده بود.

بزرگترین مشکل زوجهایی که در دادگاه حضور پیدا می کنند، عدم قدرت تصمیم‌گیری و استقلال رای است و ای کاش همگی با تدبیر بیشتر و عاقلانه‌تر نسبت به زندگی‌شان فکر می کردند.

بعد از اتمام شدن کار آنها و بسته شدن پرونده‌شان، خستگی از تن همه کارکنان دادگاه درآمد و چقدر همگی احساس رضایت می کردند.

کاش تمام پرونده‌های دادگاه مدنی خاص به این زیبایی به پایان می‌رسید!

■

پرسش ویژه: توهم بینایی

مادر ۶۱ ساله‌ای دارم که ظاهراً مدت زیادی است دچار ناراحتی‌های روحی و روانی شده است. اگرچه ایشان به علت دیابت و برخی مشکلات سنی دارای ناراحتی‌های جسمی هم می‌باشد، ولی مدتی است که اتفاقات دیگری افتاده است. او دچار سردرد شده است. با عکس و آزمایش معلوم شده عارضه خاصی ندارد. فقط قدری گوش او عفونت کرده است. مادرم می گوید: «تصاویر عجیبی می‌بینم. وقتی می‌خوابم مثل این است که بیرون محیط خانه را می‌بینم که افراد زیادی آنجا جمع شده‌اند. گاهی متوجه می‌شوم که کسی با فن صحبت می‌کند، ولی متوجه حرفهایش نمی‌شوم...»

مادرم می گوید، در ایام جوانی دو بار هنگامی که باردار بوده، به شدت ترسیده است. یکی از موارد دیدن یک مرده در تاریکی بود و هنگام مراجعت به منزل به نظرش می‌رسد کسی برای او زبان درآورد. به دنبال آن دچار خونریزی شدیدی شد که نزدیک بود به سقط جنین بینجامد. بار دوم زمانی بود که باز هم باردار بود. زمان انقلاب بود و مادرم که در میان بود، ناگهان توپی با صدای وحشتناکی شلیک می‌شود. به دنبال آن مادرم شبها که برای انجام کارهایش بیرون می‌رود دچار ترس می‌شود. از بعد از آن عارضه برادرم نیز دچار ترس شده است و هر وقت مادرم از ناحیه سر دچار گیجی می‌شود او نیز وحشت می کند.

و اما قدری هم از مشکلات خودم بگویم.

من در برخی موارد حساس هستم؛ یعنی نسبت به اشیا هم حالتی مانند دلسوزی دارم؛ مثلاً از شکستن شیشه ناراحت می‌شوم. با توجه به این روحیه و مردم‌آزاری، عده‌ای گاهی اوقات تا نزدیک اعمال خشونت پیش می‌روم. برخیها مسخره‌ام می کنند.

اکنون مدتی است احساس می کنم نیروهای درونی‌ام تا حدودی قدرت پیدا کرده‌اند. اگر وضع همین‌طور ادامه پیدا کند، شاید در آینده، نه‌چندان دوری این نیروها با قدرت تمام وارد عمل شوند. نیروهایی مثل تله‌پاتی و... استعداد نویسندگی هم دارم و شاید تمام این احساسات مربوط به «لازمهٔ کار نویسندگی» یعنی احساسات باشد. خواهشمندانه مرا هم راهنمایی کنید و در صورت امکان از نام مستعار «محمد ابتکاری» استفاده کنید.

پاسخ ویژه: صبر کنید

برادر عزیز، آقای علی محمدی. اگر جواب آزمایشهایی که از مادرتان به عمل آمده همگی منفی بوده و عارضهٔ بخصوصی کشف نشده است. قطعاً بدانید که مشکلات مادرتان همان‌طوری که نوشته‌اید، روحی می‌باشد و در چنین صورتی به طور قطع باید ایشان را نزد روان‌پزشک ببرید و تمامی داستانهایی را که شما به شکل خلاصه از آنها نام بردید، باید به شکل مشروح با تمام جزئیات قبل و بعد آن نزد روان‌شناس مطرح شود معمولاً اگر شخصی دچار حالات روحی بر اثر یک یا یکسری از اتفاقات شود، باید آن ذهنیت بخصوص از او تخلیه شود و در مورد مادر شما نیز قضیه به همین شکل باید پیش برود. او دچار یکسری از اتفاقات شده که بر اثر آن، واکنشهای روحی و شیمیایی در بدنش به نوبهٔ خود ایجاد عارضه‌های جسمانی کرده است؛ درست مثل یک عارضه جسمی که ما با دارو باید آن ویروس و یا مشکل را از بدن خارج کنیم، در مورد عارضه‌های روحی نیز باید چنین کرد؛ اما در این موارد دارو نمی‌تواند اثر درمانی داشته باشد، بلکه بیشتر اثر تسکینی دارد و بدین جهت است که شخص باید روان‌درمانی شود. مادر شما نیز باید به طور کامل و چند بار راجع به تمامی آن اتفاقات ناهنجار صحبت کند و هر بار جریانات بیشتری را به خاطر بیاورد و آنقدر این کار صورت بگیرد تا آن ناملایمات به عنوان یک گرهٔ روحی اثر خود را از دست بدهد و بعد آهسته‌آهسته تخلیه شود. تصور من این است که با توجه به توضیحاتی که داده‌اید، مادرتان باید طی چند جلسه روان‌درمانی شود تا تمامی گره‌ها به تدریج بازگردیده، سپس تخلیه شود. آنگاه به احتمال قوی عارضه‌هایی که از آنان یاد کرده‌اید، متوقف خواهند شد. فقط به یاد داشته باشید که مشکلات روحی را مانند مصائب جسمی نمی‌توان به یکباره متوقف کرد و دوران نقاهت آنها بسیار طولانی‌تر و مشکل‌تر از دوران نقاهت مشکلات جسمی است و هیچ عجله‌ای نباید صورت بگیرد. باید با تامل و صبر کار کرد. البته موردی را که ذکر کرده‌اید و از صدای بسیار بلند توپی گفته‌اید به نظر من جدیتر از موارد دیگر مثل اوهام و تخیل می‌رسد؛ چرا که بر اثر ترس ناگهانی و بسیار زیاد بدن نوعی مواد اسیدی از خود ترشح می کند که متاسفانه در خون و در نتیجه در شیر مادر نیز جای می گیرد. با آغشته شدن آن مواد با مواد لبنی در شیر مادر نوعی سم ایجاد می‌شود که از یک طرف بدن زن را مسموم می‌سازد و از طرف دیگر شیرش را آلوده می کند. البته سم ذکر شده کشنده نیست و برخی اوقات حتی قابل شناسایی هم نمی‌باشد، بلکه بیشتر نتایج آن دقیقاً مانند وضعیت مادرتان سالها بعد ...

بقیه در صفحه ۴۷

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

سه خواهران

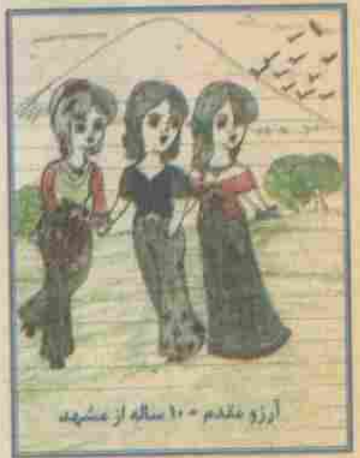

آرزو مقدم - ۱۰ ساله از مشهد

غنای تکنیکی آرزو خیره‌کننده است. استفاده از زمینه سیاه و سفید و روکاری رنگی بیشتر روش اکسپرسیونیست آلمان در دهه ۲۰ و ۳۰ میلادی را به یاد انسان می‌آورد. اصول پرسپکتیوی کاملاً رعایت شده، ضمن آنکه شباهت خواهران به یکدیگر خیره‌کننده است. انگاری آرزو یک برهه از زمان اسکان یا ثابت نگه داشته و طرحی زیبا از آن ارائه می‌دهد و این به نقاشی آرزو حالت «عکسی» هم بخشیده است؛ رنگ غالب سیاه هاشور زده است و بقیه رنگها در خدمت این رنگ غالب قرار گرفته است. پیام آرزو دوستی و مودت و یکدلی است درحالی که طبیعت غلو نشده نیز در دوردست نشان داده شده است.

آرزو را باید در تزئینات و طراحی صاحب سبک شناخت. ضمن آنکه ادبیات و زبان خارجی نیز می‌تواند درمیان علائق او باشد. گرافیک و طراحی تبلیغات که در آینده نقش مهمی را بازی خواهد کرد، نیز می‌تواند از مهارت آرزو بهره‌مند شود. نظم خاصی که در نقاشی دیده می‌شود، درباره نقاش از استعدادهای مدیریتی نیز سخن می‌آید.

گوشه حیاط

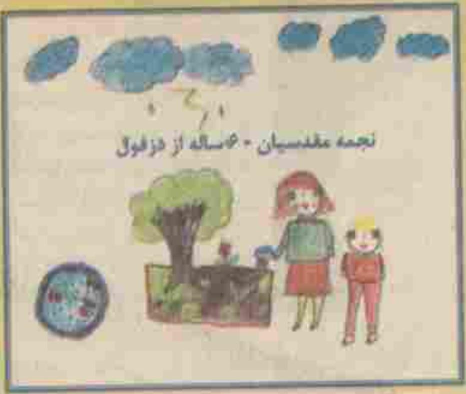

نجمه مقدسیان - ۶ساله از دزفول

نجمه یک طرح بسیار ساده، اما درعین حال گویا را ترسیم کرده است. یک حوض کوچک و یک باغچه کوچک که به صورت عمودی نشان داده شده و درنهایت با درونی از اعضای خانواده که به شکل افقی نشان داده شده‌اند تداخل پیدا کرده است. این تداخل اگرچه تجسم پرسپکتیوی را برهم زده، اما ابعاد جدیدی از صمیمیت و انسان‌دوستی به ما می‌بخشد، این خانه در حوض گوشه حیاطی را که همه ما هنگام بزرگ شدن در برابر چشمان خود داشتیم، دوباره برای ما زنده کرده است و تجسمی نوستالژیک و جذاب به آن بخشیده. رنگهای زنده حکایت از طبیعت شاد نجمه دارند (نگاه کنید به رنگ موی سر آدمهای او). بدین‌ترتیب نجمه ارزش آنچه را که در زمانی داشتیم و از دست داده‌ایم، به ما گوشزد می‌کند و آن فرهنگ خانه ایرانی بود با حوضی کوچک. ماهیهای قرمز، یک درخت و چند شاخه گل و انسانهای بی‌آلایش و تکه‌های ابر در منطقه‌ای کم‌باران. نجمه می‌تواند معلم یا استادی محبوب باشد. ضمن آنکه نویسندگی و ادبیات نیز در او چشمه جوشانی خواهد یافت. شاید هم تاریخ ایران و بخصوص تخصص در زبانهای باستانی گویای استعدادش باشند.

خانه سپید

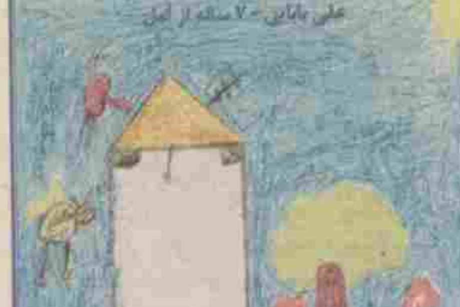

علی بابایی - ۷ساله از ایلام

خیلی جالب است. رنگ و رنگ و رنگ و باز هم رنگ و ناگهان خانه‌ای سپید!

علی آسمان و زمین را درهم آمیخته و فراورده‌ای از رنگها و ضیافتی از آبی برای ما به‌راه انداخته؛ اما پاکی خانه را از یاد نبرده است. حتی آنتن سیاه تلویزیون هم نتوانسته سفیدی را از خانه بگیرد. نقاشی علی به‌واقع محشری است از رنگها و جالب اینجاست که شلوغی این رنگها به‌شکل غافلگیرانه‌ای آرام‌بخش نیز می‌باشد.

زمین در سیاق پرسپکتیوی سبز نمایان شده است. بعد خانه که مثل هر جا در او شیروانی دارد دیگری پرراز و رمز و درعین حال مقدس نشان داده شده است. علی در مهندسی فیزیک و شیمی و در علومی چون هندسه و یا فیزیک فضایی می‌تواند موفق باشد؛ اما تجسم رنگین او می‌تواند او را حتی در حیطه هنر از جمله موسیقی، موفق نشان دهد. علی جامعه‌شناس نیز دور از دسترس نیست.

ماشین مشدی ممدلی

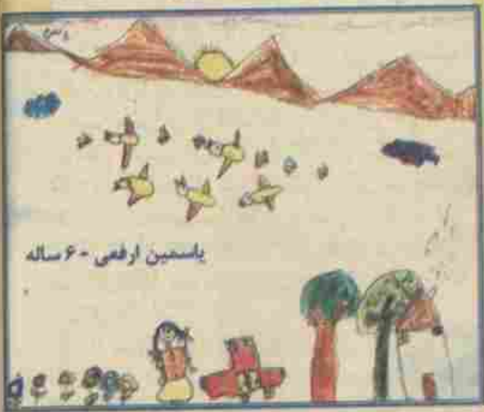

یاسمین ارفعی - ۶ساله

یاسمین در پهنه‌ای وسیع و پانورامیک از طبیعت به انسان ماشینی نیز پرداخته اما ماشین را در غالبی طنزآلود به ما نشان می‌دهد. گویی ماشین چشم و گوش دارد و مواظب اطراف خود است! خانه کوچک در گوشه‌ای از طبیعت به ما می‌گوید که جزیی کوچک از طبیعت بزرگ اطراف خود هستیم. در این میان شخص یاسمین خوشحال و خندان در پایین تصویر به ما خیره شده است. مرغان و شاپرکها در سایه خورشید و کوهستان حرکتی پرسروصدا دارند و رنگها چنان زنده و پرجوش و خروش هستند که از نقاشی بیرون آمده و با ما مواجه می‌شوند. یاسمین مانند همه همسن و سالان خود تلویزیون را نیز فراموش نکرده و با نشان دادن آنتن که چون هشت‌پایی درحال خزیدن است؛ به ما می‌گوید که تلویزیون در پهنه طبیعت هم مواظب ماست و شاید هم ترمزی برابر ما می‌باشد. یاسمین در طراحی طنز و کاریکاتور می‌تواند دستی داشته باشد. اما او را می‌توان پزشکی حاذق بویژه در مامایی و تخصص در اطفال نیز تصویر کرد. شادابی یاسمین او را در حیطه انواع هنر نیز موفق نشان می‌دهد. ■

دلالان زمینی و سنگهای آسمانی

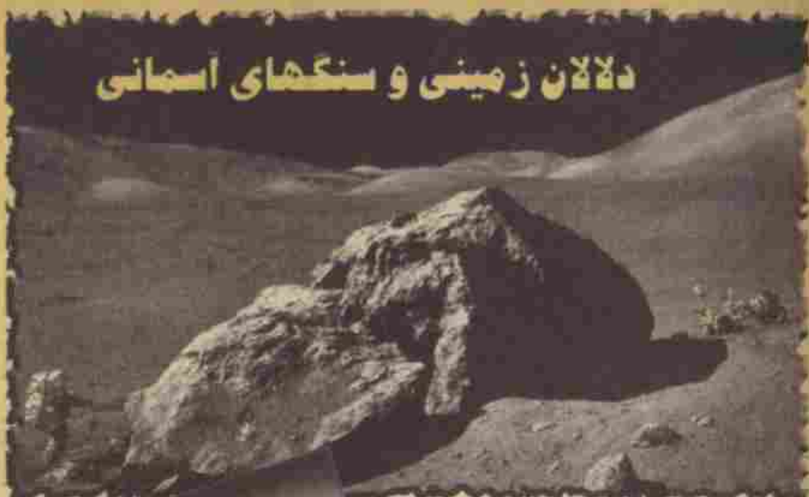

گرانترین قیمت مربوط به تکه شهابهای مریخی می‌شود که هر گرم از آنها تا ۱۴۰/۰۰۰ دلار ارزش دارد

با صدایی ضعیف و آهسته به‌گونه‌ای که سعی داشت کسی صحبت‌های او را نشنود به من گفت: «آیا علاقه‌ای به خریدن یک تکهٔ کوچک از ماه را داری؟» من مدتها در مورد مواد آسمانی تحقیق و بررسی کرده بودم و می‌دانستم که شایعاتی در مورد گم شدن یک تکه سنگ متعلق به ناسا که توسط «آپولو ۱۱» به زمین آورده شده، وجود دارد اما پیشنهاد آن مرد به شدت تعجب مرا برانگیخت. برای آگاهی بیشتر لازم بود چند سؤال از وی بپرسم.

«مارکس گروچو» عنوان کرد که برادرش برای ناسا کار می کرده اما نمی‌دانست که دقیقاً در کدام قسمت از این سازمان بزرگ به فعالیت مشغول بوده. این تکه سنگ به گفته وی یک کیلوگرم وزن داشت و قیمت پیشنهادی او نیز مبلغ هزار دلار بود. من نمی‌توانستم قبل از خریدن سنگ آن را آزمایش کنم و به صحت و سقم ادعای گروچو پی ببرم، برای صحبت کردن با برادر او نیز هیچ راهی وجود نداشت. ناچار به او گفتم که در مورد این مساله فکر خواهم کرد و از او خواستم که شماره تلفن خود را به من بدهد تا در صورت لزوم با او تماس گرفته و قرار خرید آن تکه سنگ را تنظیم کنیم. گروچو شماره تلفن خود را به من داد ولی قول داد که مجدداً مرا ببیند و نتیجه را جویا شود. پس از این ملاقات چند دقیقه‌ای دیگر من هیچ خبری از او دریافت نکردم.

سه سال بعد از آن واقعه یعنی سال ۱۹۹۵ میلادی، گروهی از مأمورین «اف.بی.آی» به یک حراجی در «مانهاتان» حمله کرده و توانستند آن تکه سنگ گمشده، را کشف کنند. اگر این سنگ همان سنگی باشد که گروچو پیشنهاد خرید آن را به من داد مسلماً وی دچار یک اشتباه بزرگ شده بود چرا که ارزش واقعی این تکه سنگ حداقل ۶۸ میلیون دلار بود.

دزدی سنگهای آسمانی یا کلاهبرداری به‌وسیله آنها چیز جدیدی نیست. یک شهاب سنگ سه کیلوگرمی از نوع «پی‌لیستفر» که در سال ۱۸۶۳ روی زمین افتاده بود چندی پیش از موزه زمین‌شناسی کشور استونی به سرقت رفت و تاکنون نیز اثری از آن به دست نیامده. در سال ۱۹۰۲ شخصی به نام «الیس هیوس» یک شهاب سنگ بزرگ از نوع ویلامت و به وزن ۱۵ کیلوگرم را از شرکت فولاد آهن اورگون درست از زیر دست صاحبان آن دزدید. پس از مدتی این شهاب سنگ مسروقه پیدا شد و دادگاه آن را به صاحبان اصلی‌اش بازگرداند و آنها نیز این شهاب سنگ بزرگ را به قیمت ۲۰۰۰۰ دلار فروختند. امروزه این سنگ یکی از مهمترین دیدنیهای موزه تاریخ طبیعی آمریکا محسوب می‌شود.

سارقین این شهاب سنگها در این زمینه حرفه‌ای شده‌اند و به دنبال مواردی می گردند که ارزش زیادی داشته باشد و به قول معروف به زحمتش بیارزد! در بازار سیاه یک فهرست از قیمت شهاب سنگها وجود دارد که گرانترین قیمت مربوط به شهاب سنگهای مریخی می‌شود که هر گرم تا ۱۴۰۰۰۰ دلار ارزش دارد. در طول سه سال گذشته حداقل شش مورد را می‌توان برشمرد که اشخاص مختلف به خرید شهاب سنگهای مریخی اقدام کردند ولی پس از خرید و آزمایش آن سنگها متوجه شدند که پولی گزاف را بابت خرید یک تکه بازالت پرداخته‌اند و کلاهی بزرگ بر سرشان رفته است. اما این مساله دلیلی بر عدم خرید و فروش سنگهای اصلی نیست. دقیقاً در همان مدت زمان یعنی از سه سال پیش تاکنون ۱۲۸ مورد سرقت شهاب سنگ از کلکسیونهای خصوصی ثبت شده است.

در سال ۱۹۹۶ دو قطعه کوچک از دو تکه شهاب سنگ مربوط به سیاره مریخ و کره ماه از نمایشگاه شهاب سنگها در پاریس ربوده شد. تکه سنگی که مربوط به کره ماه می‌شد به مجتمع ملی تحقیقات قطبی کشور ژاپن تعلق داشت. بسیاری از شهاب سنگهای متعلق به کره ماه که تاکنون پیدا شده‌اند توسط محققین مختلفی که در نواحی قطب جنوب به آزمایش و تحقیق مشغول می‌باشند جمع‌آوری شده است.

در سال ۱۹۹۱ یک بومی استرالیایی قطعه کوچکی به وزن ۱۹ گرم از یک شهاب سنگ را در نزدیکی «کالکالانگ کریک» واقع در غرب استرالیا پیدا کرد. وی این شهاب سنگ منحصر به فرد را به همراه پنج قطعه دیگر به یکی از دلالان این شهاب سنگها به نام رابرت هاگ به قیمت بسیار ناچیزی معادل شش دلار فروخت. آنچه که نه رابرت هاگ و نه مرد بومی از آن اطلاع داشتند این بود که یکی از آن تکه سنگها متعلق به ماه بوده و حداقل ۱۳۰۰۰۰ دلار ارزش دارد. مسوولان محلی وقتی به این قضیه و ارزش واقعی آن تکه سنگها واقف شدند به شدت برآشفته شده و مدعی گردیدند که رابرت هاگ آن شهاب سنگها را بدون صدور مجوز قانونی و به صورت قاچاق از استرالیا خارج کرده است و با تاکید بسیار خواستار استرداد آن سنگهای آسمانی شدند.

علیرغم تلاش گسترده پلیس استرالیا و مداخله سیاستمداران و دیپلماتهای استرالیایی هنوز هم آن شهاب سنگها پیدا نشده است. رابرت هاگ نیز با جسارت کامل در مصاحبه‌ای با یکی از شبکه‌های تلویزیونی استرالیا چنین گفت: «اگر مسوولان حکومت استرالیا معتقد هستند که آن شهاب سنگها در صحراهای آن کشور پیدا شده می‌توانند در آنجا به جستجو پرداخته و برای خود شهاب سنگهای دیگری پیدا کنند.»

برای اولین بار نبود که رابرت هاگ گرفتار چنین مشکلی شده بود. یک بار دیگر نیز وی یک شهاب سنگ آهن از نوع «کامپودل سیلو» را از یک آرژانتینی خریداری کرد ولی به هنگام خروج از مرز این کشور توسط ماموران مرزی دستگیر شد. به‌طور حتم هاگ نمی‌توانسته آن شهاب سنگ را در جیب خود مخفی کند چرا که ابعاد آن در حد و اندازه یک اتومبیل بوده و وزن آن به ۳۵ تن می‌رسیده. پس از چند روز بازداشت و عدم موفقیت پلیس آرژانتین در پیدا کردن آن شهاب سنگ و یا مدرکی قانونی دال بر خرید آن رابرت هاگ آزاد شد.

عمده فعالیت رابرت به انجام سفرهای گوناگون به اقصی نقاط جهان و جمع‌آوری یا خرید شهاب سنگها و فروش آنها به کلکسیون‌داران، موزه‌ها و دانشگاهها مربوط می‌شود.

بقیه در صفحه ۳۱

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۶۱)

این ماجرا: روزگار کودکی و تقاص روزگار!

ساعت پنج صبح بود و خورشید سر نزده بود و سپیده آمده بود که تلفن خانه به صدا درآمد. ابتدا فکر کردم همان «مزاحم تلفنی» دیوانه‌ای است که چند ماه است - شب و روز و وقت و بی‌وقت - مزاحممان می‌شود! اما وقتی تلفن رمزی زنگ زد، فهمیدم از کلانتری است!

آن شب افسر نگهبان کلانتری «محسن» بود! او آنقدر تجربه و اعتماد به نفس دارد که بتواند مسایل خیلی مهم را نیز خودش سروسامان بخشد؛ پس وقتی این موقع صبح به خانه زنگ می‌زنه، یعنی اینکه کار واجب پیش آمده!

درحالی که هنوز چشمانم بسته بود، دست دراز کرده و گوشی را برداشتم و همانطور خواب‌آلود گفتم:

- چیه محسن؟ دوباره یک عروس و مادرشوهر با هم دعوایشان شده و یا یک «آفتابه دزد» رو دستگیر کردین، که نمی‌تونی به کارشان رسیدگی کنی و عاجز شدی؟

محسن اما - که همیشه واکنش‌اش در مقابل این شوخی‌های من خندیدن بود - این بار نخندید و با هراسی که در صدایش بود گفت:

- سلام کلانتر... ببخشین که بدموقع مزاحم شدم... ولی اینجا یک مشکلی پیش آمده که خودتون باید باشین...

من سکوت کردم تا او متوجه شود که منتظر شنیدن «مشکل» هستم! که متوجه شد:

- اون جوونی بود که دیروز دم غروب، به اتهام حمل مواد مخدر، دستگیرش کردیم و انداختیمش توی بازداشتگاه تا صبح بشه و اعزامش کنیم به دادسرا؟ [«خوب» گفتم و محسن که انگار از گفتن آنچه در ذهن داشت خجالت می‌کشید، پس از ثانیه‌ای مکث به ادامه گفت] اون جوون الان توی بازداشتگاه قصد خودسوزی کردن داره... تصمیم‌اش هم خیلی جدیه کلانتر...

خواب کاملاً از سرم پرید و روی تخت نشستم و طوری فریاد زدم که فاطمه و بچه‌ها نیز از جا پریدند! و به محسن گفتم:

- خودسوزی می‌کنه مگه توی بازداشتگاه نبود؟

- چرا کلانتر... اما به طریقی، گالن بنزین و کبریت رو به دست آورده! این را محسن گفت، و من باز غریدم:

- پس نگهبان اونجا چیکار می‌کرد؟ خودت چیکاره بودی؟

اینها را گفتم و [خودم الان میام] فریاد زدم و گوشی را قطع کردم و از جا برخاستم و لباس پوشیدم. فاطمه که بیدار و بدخواب شده بود، ماجرا را پرسید و من هم کوتاه توضیح دادم و قبل از بیرون رفتن او گفت:

- خونسرد باش... شاید محسن و بقیه تقصیر نداشتن!

تبسمی کردم و خداحافظی و خواستم بیرون بروم که تلفن دوباره زنگ زد. همسرم گوشی را برداشت و [باشه، بهش میگم] گفت و رو به من کرد:

- محسن بود... گفت قبل از اینکه به شما تلفن بزند، ماشین کلانتری‌رو فرستاده دنبالتان. الان هم سر کوچه منتظر شماست.

- مرسی... خداحافظ

این را گفتم و توی کوچه که رفتم، ماشین کلانتری جلوی در منتظر بود. پورهمت پشت فرمان بود. پیاده شد و ادای احترام کرد و من هم جواب داده و کنار دستش نشستم و راه افتاد.

برف، شهر را سفیدپوش کرده بود و خیابان‌ها سُر بود و نمی‌شد تند رفت. بیرون سرد بود، اما بخاری ماشین، فضای داخل را دلچسب ساخته بود. به خیابان اصلی که رسیدم غرولند را شروع کردم:

- یعنی من یک شب هم نباید استراحت کنم؟ یعنی از امروز شبها هم باید - هر شب - خودم توی کلانتری بمانم؟ [سری تکان دادم و گفتم] جریان چیه پورهمت؟

پورهمت که چهار چشمی به خیابان خیره بود و با دنده سنگین حرکت می‌کرد تا چرخها نلغزند گفت:

- اون پسر جوونه - که اسمش اسماعیل بود - و سر شب از توی قالپاق ماشینش «مواد» کشف کردیم، تهدید کرده که خودسوزی می‌کنه!

- این رو محسن گفت؟ می‌خوام بدونم چطوری؟ یعنی چطوری یکنفر که توی بازداشتگاه بوده، تونسته نفت و بنزین و کبریت و این چیزها رو گیر بیاره که اینطوری تهدید به خودسوزی کند...

پورهمت با خونسردی گفت:

اسماعیل وسط شب، حوالی ساعت ۲ صبح، با سروصدا نگهبان رو بیدار می‌کند و میگه نیاز به «دستشویی رفتن دارم». نگهبان هم در بازداشتگاه‌رو باز می‌کنه و بهش اجازه میده بره، ولی چون اون نگهبان - مثل اکثر پرسنل کلانتری - از رفتار این جوون و حرفهایی که زده بود، احساس کرده بود که آدم با شخصیتیه، دیگه طبق قانون، همراهش تا دستشویی نمیره و بهش اعتماد می‌کنه و میگه خودت برو و برگرد [البته که خستگی و تنبلی کمک به این اعتماد کردن می‌کنه] و بعد اسماعیل وقتی از دستشویی برمی‌گرده، وسط راهرو چشمش می‌خوره به «موتور برق اضطراری» و شیشه بنزین که بغلش بوده! و شیشه‌رو زیر پیراهنش پنهان می‌کنه و با خودش می‌بره داخل بازداشتگاه و بعد، یکساعت دیگه، یعنی ساعت ۳ صبح، موقعی که همان نگهبان می‌خواسته سیگار خودش را روشن بکنه، اسماعیل که بیدار بوده، میاد جلوی میله‌ها و از اون نگهبان خواهش می‌کنه اجازه بده که سیگاررو برایش روشن کنه تا او هم یک پک بزنه! نگهبان هم - علی‌رغم اینکه می‌دانسته کشیدن سیگار برای بازداشتی‌ها ممنوعه - اما فقط به دلیل همان احترام، می‌پذیره و سیگاررو به اسماعیل میده و براش فندک می‌زنه. اما اسماعیل، در یک لحظه فندک رو از دست نگهبان قاپ می‌زنه و تا نگهبان میاد به خودش بیاد، اسماعیل میره گوشه بازداشتگاه و مقداری بنزین‌رو می‌ریزه روی لباسش و فندک‌رو می‌گیره دستش، در این موقع نگهبان وضع‌رو که اینطوری می‌بینه، میره سراغ جناب سروان - محسن - و او را خبر می‌کنه. اما اسماعیل او را هم تهدید می‌کنه! تا اینکه جناب سروان به شما تلفن زد و... الان هم که داریم میریم اونجا!

حرفهای پورهمت که تمام شد، از عصبانیت دلم می‌خواست درآن «سپیده دم صبح» نعره بکشم! ولی دندان قروچه‌ای کردم و گفتم:

- اون نگهبان‌رو باید دار زد... باید آتشش زد... ماموری که چنین بی‌احتیاطی‌ای کرده، هر حکمی درموردش اجرا بشه باز هم کم است! پورهمت همانطور که آرام، اما مطمئن حرکت می‌کرد، نگاهی به من انداخت و با صدایی که بیشتر ناله بود، گفت:

- من آماده هر عقوبتی هستم کلانتر..

جا خوردم! پورهمت ماموری بسیار وظیفه‌شناس بود! و هرگز چنین بی‌احتیاطی‌هایی نمی‌کرد! با حیرت پرسیدم:

- تو... تو چطور چنین بی‌احتیاطی‌ای کردی پورهمت؟ تو که هرگز... حرفم را قطع کرد:

- بعداً بهتون توضیح میدم کلانتر...

- بعداً توضیح میدی؟ [این را با فریاد و تغیّر گفتم] الان یک دیوونه توی بازداشتگاه بنزین و فندک دستش گرفته و می‌خواد کلانتری رو به آتش بکشه، اون وقت تو بعداً میگی؟ بعداً چی می‌خوای بگی؟ صدای پورهمت لرزه پیدا کرد و موقعی که توی صورتم نگاه کرد، موج را نیز در چشمانش دیدم! و گفت:

- کلانتر من می‌دونم مقصرم... اعدام هم حقم هست... اما اون دیوونه نیست... اسماعیل نه دیوونه است و نه قاچاقچی و نه خلافکار و نه... اینها را گفت و ادامه‌اش را نتوانست و لبش را گزید تا اشکش را پنهان کند!

منگ شده بودم. این اسماعیل کی بود که پورهمت اینطور درموردش حرف می‌زنه؟ آنطور در وظیفه‌اش اشتباه می‌کنه؟ و اینچنین برایش اشک می‌ریزد؟

برای اینکه او راحت باشه، نگاهم را از پنجره به بیرون دوختم. در همین لحظه ماشین از سر یک کوچه می‌گذشت. متوجه شدم که یکنفر دارد لاستیک ماشینی را باز می‌کند! پورهمت دنده عقب گرفت. یکنفر کنار ماشینی نشسته بود و داشت لاستیکی را پیاده می‌کرد. چند ثانیه گذشت تا متوجه «چراغ گردان» ماشین پلیس شد. و بعد برخاست و با خونسردی جلو آمد. یک زن بود. شاید ۳۵ ساله! آمد سر کوچه و درحالی که دست و پاش کثیف بود، سلام کرد و گفت:

- شوهرم بعد از سه سال داره از اروپا میاد. می‌خواستم برم استقبالش. دیدم بدشانسی آوردم و

لاستیک پنچر شده، عوضش کردم که تا وقت هست به فرودگاه برم!

سری تکان دادم و گفتم:

- خسته نباشید. کمکی از من برمیاد؟

- نه... از محبتتان متشکرم... تمام شد... برم دستم رو بشورم و راه بیفتم طرف فرودگاه! زن این را گفت و پورهمت راه افتاد. به خیابان اصلی که پیچیدم، درحالی که هنوز به قضیه «اسماعیل و پورهمت» می‌اندیشیدم، فکرم به آن زن هم بود! رفتارش خیلی معمولی بود! از آن معمولی‌تر، لباسش بود؛ زنی که پس از چند سال قصد دارد به استقبال شوهرش برود، لباس رسمی می‌پوشد و نه شلوار جین و کفش کتانی!

به پورهمت گفتم:

- دو دقیقه همین جا بایست... بعد برگرد داخل همان خیابان فرعی، ولی هم چراغ گردان هم چراغ ماشین، هم خود ماشین رو خاموش کن تا بی‌صدا و خلاص حرکت کنیم!

پورهمت که منظورم را متوجه شده بود «چشم» گفت و همان کار را کرد.

دو دقیقه بعد، به آرامی و درحالی که ماشین خلاص بود، سرازیری آن خیابان را پایین رفتیم و نرسیده به آن کوچه، پورهمت توقف کرد. پیاده شدم و پانوک پنجه به سر کوچه رفتم و داخل را سرک کشیدم. حدسم درست بود؛ همان زن باز داشت لاستیک باز می‌کرد! اما این بار لاستیک یک ماشین دیگر را!

جلو رفتم و گفتم:

- ظاهراً امشب شما دچار بدشانسی شدین که همه ماشینهاتون با هم پنچر شده! درسته؟

زن ابتدا طوری جا خورد که از جا پرید. اما بعد در کمال خونسردی - که من هرگز در سارقین حرفه‌ای نیز مانندش را ندیده بودم - از جا برخاست و دست‌هایش را به دیوار پاک کرد و آرام آرام جلو آمد و رخ به رخ من ایستاد و گفت:

- درسته... من سارق هستم... منو ببرین زندان که خودم هم از این زندگی «شغال گونه» خسته شدم!

او را به داخل ماشین دلالت کردم و پورهمت را فرستادم داخل کوچه و زنگ دوخانه را زد تا صاحب چند تا ماشینی را که لاستیک‌هایشان درحال سرقت بود پیدا کرد [زن پنج لاستیک را باز کرده و آماده بردن کرده بود] و بعد به پورهمت گفتم با سرعت بیشتری برود که این زمان مرده را جبران کنیم!

در بین راه رسیدن به کلانتری، رو به زن کردم:

- خب خانم، تا حالا همه جور «زن خلافکار» دیده بودم، غیر از اینکه لاستیک ماشین باز کنه!

- درسته، برای اینکه هیچ زنی زندگی «شغال گونه» منو نداره!

این دومین بار بود که زن اصطلاح «شغال گونه» را به کار می‌برد. گفتم:

- اینجا میگی جریان چیه بانوی کلانتری؟

زن چشمانش را بست و بیرون را خیره شد و به حرف آمد:

- فرقش چیه؟ آخرش که باید برم زندان [سکوتش را چند ثانیه کش داد و به ادامه گفت] شوهرم یک معتاد عملی آشغاله! اوایل زندگی خوبی داشتیم، اما از موقعی که افتاد توی اعتیاد، همه خوبی‌ها تمام شد! حالا هم - پس از هشت سال که از اعتیادش می‌گذره - کارش اینه که صبح تا شب و شب تا صبح پای بساط «شیره و نگاری» بشینه و خودش‌رو بسازه و من و دو تا بچه‌مون‌رو زجرکش کنه!

سکوت که کرد گفتم: این قضیه به دزدی کردن شما چه ربطی داره؟

زن از بن سینه آه کشید و گفت: ارتباطش اینه

که؛ شوهر من چون درآمد نداره، طبیعیه که پولی هم نداره تا خرج موادش بکنه! واسه همین، چون غیرتش رو هم کرده توی سوراخ وافورو نگاری!! چند وقتیه که علناً به من گفته [با با دوستانش که میان آنجا و مواد می‌کشند، بیشتر مهربان باشم! و بهشون سخت نگیرم!! یا اینکه با دزدی، خرج مواد اون بی‌غیرت رو در بیارم! خب جناب سرگرد... یا جناب سرهنگ - نمی‌دانم درجه‌تون چیه؟ - به نظر شما من کدام یکی از این دو راه رو باید انتخاب می‌کردم؟ منم همان کار را کردم؛ و چون شوهر بی‌همه چیز من، بعد از معتاد شدنش و قبل از خراب شدنش، با «لاستیک دزدی» زندگی‌مون رو می‌گذراند، به من هم یاد داد و منم وارد گود شدم!

احساس کردم دروغ می‌گویدو سرش داد زدم:

- دروغ نگو... چرا طلاق نمی‌گرفتی؟

زن هنوز هم خونسرد بود. اما پیدا بود بغض کرده، و گفت:

- اون لاشخور خوب می‌دونه که من چقدر روی دوتا دخترم حساس هستم! برای همین تهدیدم کرد اگر طلاق بگیرم، بچه‌ها رو بهم نمیده! خودتان هم بهتر می‌دونید که در این مملکت تا من بخوام ثابت کنم که شوهرم لیاقت حضانت و سرپرستی بچه‌هارو نداره، یکی - دو سال گذشته و خدا می‌دونه در اون دو سال، دو تا دختران دوازده و سیزده ساله من چه بلایی برسرشان می‌آمد!

دلم گرفت و به زن گفتم من فردا یکنفر رو می‌فرستم تحقیق، اگر ثابت بشه دروغ گفتی که وای به حالت! و اگر ببینم حقیقت‌رو گفتی، مطمئن باش بهت کمک می‌کنم تا در دادگاه بتوانی علیه شوهرت شکایت کنی!

بالاخره زن به «هق هق» افتاد!

* * *

داخل کلانتری، همانطور که انتظار داشتم، همه پرسنل جلوی در ورودی به راهروی منتهی به بازداشتگاه جمع شده بودند!

محسن مشغول صحبت با متهم - اسماعیل - بود و می‌گفت:

- تو حتی اگر قصدت این باشه که بخوای فرار کنی، این راه‌حل‌اش نیست!

اسماعیل که مرد جوانی بود، با عصبانیت فریاد زد:

- کی گفته من قصد فرار دارم؟ من فقط می‌خوام با رئیس شما، یعنی کلانتر حرفم بزنم و غیر از اون، با هیچکس کاری ندارم...

پرسنل را کنار زدم و آمدم توی راهرو:

- من اینجا هستم جوان... ولی تو خیلی شلوغش کردی... [و قبل از این که او پاسخ بدهد، رو به محسن کردم و ادامه دادم] فعلاً برو این پورهمت رو دستبند بزن و بفرستش مرکز، تا من ببینم آقااسماعیل چی...

اسماعیل با فریاد حرفم را قطع کرد:

- نه... به اون بیچاره چیکار دارین... من نامردی در حق‌اش کردم... من به اعتمادش پشت پا زدم!

دراین لحظه پورهمت آمد توی راهرو:

- نه اسماعیل، حق من بدتر از این هم هست... نه به خاطر اشتباه امشبم... بلکه به خاطر ظلمی که در حق تو کردم، من باید بسوزم!

صدای پورهمت می‌لرزید. اسماعیل در جوابش گفت:

- نه رحیم [پورهمت را با اسم کوچک صدا کرد و ادامه داد] تو اصلاً تقصیری نداری... قصد تو «خیر» و کمک بود... این بخت و اقبال من بود!

پورهمت گریست و از راهرو بیرون رفت. حالا قضیه برایم به یک چیستان تبدیل شده بود! به آرامی و زیرزبانی از محسن پرسیدم:

- پورهمت و این جوون مگه همدیگر رو می‌شناسند؟

محسن که خستگی واضطراب در حرکاتش پیدا بود، شانه بالا انداخت:

- نمی‌دونم! منم الان متوجه شدم...

حالا برای حل معضل، باید پاسخ دو سئوال را پیدا می‌کردم!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

خواندنیهای تاریخی

حاجی واشنگتن، نخستین سفیر ایران در آمریکا

قسمت دوم و پایانی

هفته قبل از انتخاب حاجی صدرالسلطنه به سمت سفیر ایران در آمریکا نوشتیم و داستان به آنجا رسید که بالاخره پس از جستجوی بسیار، حاجی صدرالسلطنه آپارتمانی را جهت سفارتخانه اجاره کرد و در آنجا مستقر شد و حالا ادامه ماجرا!

○○○

حاجی در مدت اقامت در واشنگتن هیچ کاری نداشت. نه ایرانی‌ای در آمریکا بود که به وضع او رسیدگی کند و نه آمریکایی‌ها تمایل سفر به ایران داشتند که او ویزای ورود به ایران را به آنها بدهد.

لباس حاجی، همان لباس شیر شکری و کلاه قجری بود و ریش توپی او با موهای قرمز که در نتیجه بستن حنا به آن صورت درآمده بود. بیش از همه جلب‌نظر آمریکایی‌های تیزبین را می‌کرد.

حاجی بیشتر ساعتهای روز و شب را به عبادت مشغول بود و چون اعتقاد زیادی به سحر و جادو داشت، از صدای آسمان می‌ترسید و از آمدن برف و باران و تگرگ وحشت می‌کرد و یا رعد و برق را موجبات کفران نعمت می‌دانست.

حاجی در این آپارتمان تا اندازه‌ای راحت و آسوده بود، چون آفتابه مسی مستراح را با خود آورده بود و از آن استفاده می‌کرد! تنها نقص آپارتمان، نداشتن خزینه در حمام بود، با این که در حمام وان وجود داشت. او به تصور اینکه مقدار آب موجود در وان «کرح» [کُر] نیست، از ورود به داخل آن خودداری می‌کرد و همچنین حسرت روزهایی را داشت که در حمام ارگ، مشهدی عبدالله دلاک او را کیسه می‌کشید و مشت و مال جانانه‌ای می‌داد.

حاجی صدرالسلطنه با خود یک جلد تقویم نجومی (منجم باشی) آورده بود و از روی این تقویم، هر روز صبح ساعت سعد و نحس را می‌دید و اگر ساعت خوب نبود از رفتن به خیابان خودداری می‌کرد و اگر خوب بود سری به خیابان زده و در پیاده‌روها، مردم آمریکا را که دسته دسته به دنبال کار و کوشش می‌رفتند، تماشا می‌کرد.

در یکی از روزها که حاجی عینک زده و در صفحات تقویم نجومی غوطه‌ور شده بود، ناگهان چشمش به روز یک‌شنبه افتاد و آن روز، عید قربان بود. حاجی ناگهان عینکش را از چشم برداشت، تقویم را به کناری گذاشت و به منشی خود که «حمزه‌علی» نام داشت و او را از ایران آورده بود، گفت:

«هفته دیگر عید قربان است و باید حتماً گوسفندی قربانی کنیم.» هرچه «حمزه علی» می‌گفت: «قربان! اینجا ینگه دنیاست و کافرستان نام دارد و جز مسخرگی و هو کردن چیزی عایدمان نمی‌شود»، حاجی صدرالسلطنه دست از تصمیم خود برنمی‌داشت و می‌گفت: «اگر بیش از این آیه و دلیل بیاوری، مانند حضرت ابراهیم سر تو را به جای گوسفند از بدن جدا خواهم کرد تا بدانی ثواب و اجر این عمل در کافرستان هزار بار از بلاد اسلام بیشتر است.»

چاره‌ای نبود، دو روز به عید قربان مانده، یعنی روز ۲۴ ژوئن ۱۸۸۴ میلادی، سفیر دولت فخیمه ایران به اتفاق منشی‌باشی سفارت به طرف کشتارگاه رفت تا گوسفند چاق و چله‌ای خریداری کند. در بین راه، منشی سفارت پیشنهاد کرد: «حال که حضرت اشرف اصرار دارند، پس موافقت نمایند گوسفند را در همان کشتارگاه ذبح و گوشت آن را بین فقرا تقسیم نماییم!»

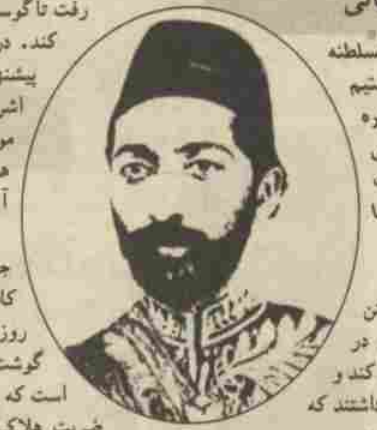

حاجی صدرالسلطنه در جواب گفت: «اینها مردمان کافرند، مگر نمی‌بینی من از روزی که وارد این شهر شدم، گوشت نمی‌خورم و دلیل آن این است که آنها گوسفند و گاو را با یک ضربت هلاک می‌کنند، در صورتی که اسلام به طریق دیگر دستور ذبح گوسفند را داده است، بنابراین راهی نیست جز اینکه گوسفند را خریداری کرده و در خود سفارت ذبح کنیم.»

ساعتی بعد اتومبیل مدل ۱۸۸۳ که به صورت کالسکه‌های ایرانی خودمان بود، سفیر و منشی‌باشی را در خارج شهر واشنگتن که به ایالت مریلند منتهی می‌شود، وارد محوطه کشتارگاه کرد و در آنجا سفیر با هزاران زحمت موفق شد گوسفندی را خریداری کند.

فروشنده گوسفند از منظور سفیر مطلع نبود و نمی‌دانست این مرد ریش قرمز که به صورت کشیشان درآمده، از خرید گوسفند چه نظری دارد.

به هرحال گوسفند را داخل ارابه گذاشتند و به سفارت بردند. تا دو روز، گوسفند زبان بسته در آشپزخانه سفارت محبوس بود و جز مقداری برگ کلم علوفه دیگری نداشت و صدای بع بع او در تمام آپارتمان می‌پیچید و حتی در شب آخر، گوسفند به قدری از گرسنگی بع بع کرده بود که خود حاجی بعد از نماز صبح از شدت عصبانیت که در نتیجه بی‌خوابی به او دست داده بود، تصمیم گرفت شخصاً سر از تن گوسفند جدا کرده، هم ثواب ببرد و هم اینکه بعد به رختخواب رفته و بی‌خوابی شب قبل را جبران کند.

بلافاصله قبل از صرف ناشتایی، لنگ قرمز رنگ را که از ایران با خود آورده بود و حتی در حمام آپارتمان از تنش دور نمی‌کرد، به کمر زده و گوسفند را از آشپزخانه به طرف بالکن سفارت برد. اتفاقاً آن روز، یک‌شنبه و روز تعطیل آمریکایی بود و مردم دسته دسته به سوی کلیساها می‌رفتند.

حاجی صدرالسلطنه کارد تیزی را که از روز قبل آماده کرده بود، در دست داشت و با جست و خیز گوسفند را به زمین زد و دست و پای خود را روی دست و پای حیوان گذاشت و با یک دست دهان گوسفند را بست و با دست دیگر لبه کارد را روی گردن حیوان گذاشت. کارد تیز حاجی صدرالسلطنه در چند دقیقه سر از تن گوسفند جدا کرد و خون از ناودان سفارت جاری شد! ناودان آپارتمان به خارج راه داشت و آب آن مستقیماً به پیاده‌رو خیابان سرازیر می‌شد. ناگهان عابری متوجه می‌شود از ناودان خون زیادی خارج می‌شود. مدتی به آپارتمان نگاه می‌کند و متوجه چیزی نمی‌شود.

عابران چند متر جلوتر، سر چهارراه، پاسبانی را صدا زدند و پلیس واشنگتن سراسیمه جلو ناودان آمد و ناظر جاری شدن خون شد. بلافاصله از مغازه کنار آپارتمان به کلانتری تلفن کردند و فوری چند افسر پلیس سر رسیدند و به اتفاق داخل آپارتمان شدند.

در طبقه چهارم، بدون اینکه متوجه شوند، محل سفارت ایران است و سفارتخانه مصونیت دارد، وارد اتاقها شدند و با تعجب در بالکن عمارت مردی را دیدند که پارچه قرمزی کمرزده و مشغول پوست کندن گوسفندی است.

افراد پلیس واشنگتن از تعجب خشک شدند و قبل از اینکه توضیحی بخواهند، حاجی صدرالسلطنه که به زبان انگلیسی آشنایی پیدا کرده بود و می‌توانست منظور خود را به طرف بفهماند، گفت: «اینجا سفارت ایران است و من هم سفیر ایران هستم.» افسر پلیس بلافاصله دفترچه بغلی خود را از جیب خارج کرد و پس از ورق زدن، نشانی سفارتخانه‌ها را از نظر گذراند و با تعجب دید حرف سفیر راست بوده و آن مکان، محل سفارت است.

افسر پلیس حرفی نزد و فقط عذرخواهی کرد که بدون اطلاع وارد این محل شده‌اند و اگر ممکن است عذر آنها را بپذیرد و در غیر این صورت به مقامات وزارت خارجه شکایت کنند.

حاجی صدرالسلطنه جوانمردی کرده، گفت: «شکایتی نخواهم کرد و چون فهمیدم به چه منظوری وارد محل سفارت شده‌اید، برای اطلاع شما توضیح می‌دهم. امروز روز عید قربان ایرانی‌ها و یا به زبان شما گوسفندکشی است و هر کسی در این روز گوسفند بکشد، در این دنیا و آن دنیا نزد خدا پاداش دارد.»

افسر پلیس پرسید: «آیا در تمام روزهای یک‌شنبه این مراسم انجام می‌شود؟» سفیر ایران گفت: «نه، فقط سالی یکبار چنین روزی است.»

جمعیت زیادی از زن و مرد آمریکایی در پایین عمارت جمع شده بودند و هر لحظه منتظر بودند تا افراد پلیس از آپارتمان خارج شده و خبر قتل چند نفر را بدهند، ولی چند دقیقه بعد، افسر پلیس واشنگتن و به دنبال او سه نفر درجه‌دار پلیس از آپارتمان خارج شدند و اطلاع دادند که قتلی اتفاق نیفتاده و جناب سفیر کشور ایران، مشغول کشتن حیوانی زبان بسته بوده است.

فردای آن روز روزنامه‌های واشنگتن، داستان مراسم عید قربان و ذبح گوسفند را در سفارت ایران با شرح و بسط چاپ کردند. این داستان به قدری برای آنها جالب بود که مدتها نقل محافل آمریکا بود. و از عجایب اینکه، حاجی صدرالسلطنه گزارش جریان را به انضمام روزنامه‌های واشنگتن که او را دست انداخته بودند، برای مطالعه ناصرالدین شاه به تهران فرستاده و شاه قاجار به تصور اینکه کار خوبی کرده و مراسم اسلام را در دیار کفار بسط داده، حاجی صدرالسلطنه را به لقب «حاجی واشنگتن» و دریافت جبه و دستار نایل کرد! ■

زنی به مهربانی همه مادران!

اسماعیل رزم‌آسا

مقارن ساعت سه بعدازظهر روز عید قربان سال ۱۳۵۴ که اکثریت قریب به اتفاق زایران خانه خدا «رمی جمره عقبه» را در «منی» انجام داده و در چادرهای خود به استراحت پرداخته بودند، با انفجار کپسولهای گاز آشپزخانه یکی از چادرهای زایران غیرایرانی مواجه شدند و چون شعله این آتش به سایر چادرها سرایت کرد و سراسر صحرای منی را شعله آتش فراگرفت. مردم برای نجات جان خود سر به کوه و دشت نهادند. ولی عده‌ای که تعداد آنها هرگز معلوم نشد در این راه جان باختند.

... خانم «آذر - ص» دو، سه سالی بود که با آقای «محمود - ب» ازدواج کرده بود و حاصل این ازدواج دو طفل خردسال به نام «بیتا» و «نیما» بود.

این زوج در همان سال ۵۴ فرزندان خود را در ایران به مادر آذر سپرده و خود برای انجام مناسک حج به بیت‌الله الحرام مشرف شده بودند.

«آذر» که جوانترین زن درمیان زایران ایرانی بود، توجه سایر زنان کاروان را به خود جلب کرده بود و آنها به دیده احترام به او می‌نگریستند.

یکی از اعمال زایر در منی در روز نخست، «رمی جمره عقبه» است. یعنی روز دهم زایران به محض طلوع آفتاب از صحرای مشعر عازم منی می‌شوند و در برابر جمره عقبه - نشانه شیطان - قرار می‌گیرند و با هفت سنگریزه آن را سنگباران می‌کنند. وقت پرتاب سنگریزه از طلوع آفتاب روز عید تا غروب همان روز است.

آن روز هنوز انفجار رخ نداده بود و ساعتی از ظهر گذشته بود که «آذر» به اتفاق چند تن از زنان به همراه خدمه کاروان و نماینده سازمان اوقاف که راقم این سطور باشد و چند مرد مسن به محلی که بایستی رمی جمره را انجام دهند محل اسکان کاروان را ترک کردیم.

وقتی رمی جمره را انجام دادیم و به فضای باز صحرای منی بازگشتیم صدای مهیب پی‌درپی انفجار را شنیدیم و دود غلیظی آسمان صحرای منی را پوشاند.

با مشاهده این وضع مصلحت را در این دیدیم که همان‌جا بمانیم تا آتش خاموش شود.

چند لحظه بعد دیدم حاجیه خانم جوان (آذر - ص» قصد عزیمت کرد. وقتی پرسیدم: کجا می‌روید؟

جواب داد: می‌روم آنجا تا شوهرم را پیدا کنم.

و من آمرانه گفتم: آنجا فعلاً آتش است و اگر بروید جانتان به خطر خواهد افتاد. با بقیه همراهان همینجا بمانید تا ببینیم چه می‌شود. و سرانجام او را از رفتن منع کردم تا اینکه ساعاتی بعد آتش مهار شد و ما به قصد پیدا کردن محل کاروان به راه افتادیم و ساعتی بعد که هوا به تاریکی گراییده بود به محل کاروان رسیدیم و دیدیم همه چیز سوخته و فقط بشکه‌های آب به‌جا مانده است!

درمیان ازدحام جمعیت که هر کسی دنبال دیگری می‌گشت ناگهان آقای «محمود - ب» همسر خانم «آذر - ص» را دیدم که بر روی تخته سنگی در بلندی پی همسرش می‌گردد و من او را به آن خانم نشان دادم و گفتم: شوهرت روی آن بلندی به دنبال شما می‌گردد.

از آن تاریخ بیش از ربع قرن می‌گذرد و این دو که دست تقدیر در سرزمین وحی آنها را بهم رسانید چند سال بعد با دو فرزند خود بیتا و نیما در فرانسه اقامت گزیدند و چون علاقه‌مند به ملیت - فرهنگ و زبان مادری خود بودند به‌همراه چند تن از ایرانیان اقدام به دایر کردن کلاس زبان فارسی برای فرزندان ایرانیان مقیم آن شهر نمودند. علاوه بر آن با برگزاری جشنهای اعیاد ملی در حفظ و حراست ملیت خود می‌کوشند.

با این وجود دوری از وطن و خویشاوندان در روحیه این بانو بی‌تاثیر نبود و اخیراً او را دچار بیماری کرد و چند بار راهی بیمارستان شد، اما مهربانیهای او به هموطنانش موجب شد که دوستانش او را تنها نگذارند و سخت به مراقبتش بپردازند.

اکنون چند روزی است که سلامت خود را بازیافته و در کانون گرم زندگی خود بسر می‌برد و همه اعاده کامل سلامتی او را آرزو می‌کنند.

جانا اگرت خیر دو عالم هوس است نیکی کن اگر به نیکی‌ات دسترس است
این پند ترا بس است اندر همه عمر
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

* نویسنده و پژوهشگر تاریخ مطبوعات ایران

رباعی از:
مرحوم استاد عبدالعظیم قریب

گزارش علمی

دلالان زمینی و...

بقیه از صفحه ۲۷

بدون شک می‌بایست این مساله را پذیرفت که بدون وجود افرادی نظیر رابرت هاگ آگاهی و اطلاعات ما نسبت به شهاب سنگها به این حد و اندازه نمی‌رسید ولی این نکته را نیز می‌بایست درنظر داشت که روش وی برای انجام این معاملات به هیچ‌وجه قانونی و صحیح نمی‌باشد و مورد تایید ما نیست.

هاگ تنها دلال معروف شهاب سنگها در جهان نیست. «ران فارل» یکی دیگر از دلالان معروف است.

در سال ۱۹۹۱ یک شهاب سنگ کمیاب به وزن ۳۵۰ گرم در استرالیا کشف شد و نام «نولاربور ۰۱۰» را به خود گرفت. یک گرم از این شهاب سنگ برای آزمایش به آزمایشگاه «ماکس پلانک» در شهر «ماینز» فرستاده شد ولی مابقی آن به صورت مرموزی مفقود گشت. دو سال بعد ران فارل اعلام کرد که یک شهاب سنگ جدید پیدا کرده. این شهاب سنگ دقیقاً مشخصات همان شهاب سنگ مفقود شده را داشت و وزن آن نیز ۳۲۹ گرم می‌شد. اما فارل مدعی گشت که این شهاب سنگ در مکزیک یافت شده و «نوا ۰۰۲» نام دارد. این قائله به اینجا ختم نشد. چند سال بعد در سال ۱۹۹۵ فارل نامه‌ای بسیار دوستانه به موزه‌ای در مصر نوشت و خود را به عنوان یکی از اساتید و محققین دانشگاه یال معرفی کرد.

وی در این نامه از مسوولان موزه خواسته بود دو قطعه از شهاب سنگهای مریخی موجود در موزه را که ارزشی بیش از دو میلیون دلار داشتند، برای انجام پاره‌ای از تحقیقات به وی امانت بدهند.

مسوولان موزه با این مساله موافقت کردند و چندی بعد که با نوشتن نامه‌ای به دانشگاه یال درخواست استرداد این شهاب سنگها را کرده بودند درنهایت بهت و تعجب متوجه شدند که فریب خورده و شخصی به نام فارل در دانشگاه یال وجود ندارد.

فارل در تابستان سال ۱۹۹۷ و زمانی که پس از یک کلاهبرداری مشابه در «ریودوژانیرو» قصد داشت که از آنجا فرار کند در فرودگاه به همراه یکی از همدستانش به نام «فردریک مارچلی» دستگیر شد و پلیس توانست تکه‌های کوچک یک شهاب سنگ را از داخل کفشش پیدا کند.

این مساله صرفاً به نمونه‌های فوق‌الذکر محدود نمی‌گردد و هرازگاهی اتفاقی این‌چنین دریک گوشه از دنیا رخ می‌دهد. جالب است بدانید که براساس معاهده بین‌المللی مربوط به فضا، شهاب سنگهایی که مربوط به کره ماه می‌باشند به یک شخص یا یک دولت خاص تعلق نداشته و متعلق به تمام جهانیان می‌باشد و اگر شما می‌بینید توسط یک سازمان خاص از آن محافظت می‌شود (سازمان ناسا) درواقع آن سازمان نقش حفاظت و حراست آن را عهده‌دار است و مالک اصلی این شهاب سنگها نمی‌باشد.

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

ارمغان حبس!

با تشکر از همکاری، قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم : سیده فریبا زواره‌ای

مرد با پوشه‌ای در دست وارد اتاق مصاحبه شد. از همان ابتدا اعلام کرد که می‌خواهد صحبت کند. اما نه به خاطر خودش، بلکه به خاطر اینکه به بعضی‌ها اعتراض کند.

دل پردردی داشت. بلند بلند و تند و تند حرف می‌زد. گویا قصد داشت، همه چیز را درهمان پنج دقیقه اول بگوید. حتی مهلت نداد تا ضبط را روشن کنم. ماجرا را از آخر به اول برایم گفت. چند دقیقه بعد، مجبور شدم به میان حرفش بروم، و به او بگویم که روال مصاحبه‌های ما چگونه است. بعد از صحبت‌های من، کمی آرام شد. بعد هم شروع کرد به تعریف آنچه موجب زندانی شدنش شده بود.

- چهل و دو سال دارم. تحصیلاتم در حد سیکل است. دارای چهار فرزند هستم که بزرگترین آنها دختری ۲۱ ساله است و بقیه سه پسر ۱۸ و ۱۶، ۱۱ ساله هستند.

به کار آزاد اشتغال دارم و فعلاً به خاطر ناتوانی از پرداخت دیه، در زندان هستم.

ماجرا از ساعت شش بعدازظهر بیست و پنجم مردادماه سال ۷۸ آغاز شد. آن روز، من سوار برماشین درجهت شرق به غرب یک خیابان فرعی دربلوار فردوس با سرعت زیاد درحال تردد بودم. تابش آفتاب به صورت مستقیم در زاویه دید من بود و روبرو را کاملاً نمی‌دیدم. خیابانی که من در آن حرکت می‌کردم، خیابانی حدوداً هشت متری و دو طرفه، اما فاقد خط کشی و تابلوهای راهنمایی بود. بدتر از آن، اینکه در دو طرف خیابان هم ماشین پارک شده بود. من اولین مرتبه بود که گذرم به آن خیابان افتاده بود و آشنایی چندانی با مسیر نداشتم. همانطور که در حرکت بودم و طبعاً خلوتی خیابان باعث شده بود که سریعتر از حد معمول بروم. ناگهان با موتورسواری که از جهت مقابل من می‌آمد، برخورد کردم. موتور، دو راکب تقریباً هم سن و سال خودم داشت، که هر دو مشغول خوردن بستنی و گرم صحبت بودند. انحراف آنها از مسیر و سرعت بالای هردوی ما، باعث شد که راکبان موتور پس ازبرخورد با ماشین آسیب ببینند. من بلافاصله پس از برخورد با آنها توقف کردم و سریع از ماشین پیاده شدم و به طرف آنها دویدم. یکی از راکبان موتور که در واقع آن را هدایت می کرد از ناحیهٔ مچ پا، دچار شکستگی و جراحت و خونریزی شده بود. اما نفر دوم فقط از ناحیه ران دچار شکستگی شده بود و جراحت و خونریزی نداشت. من بلافاصله با اورژانس تهران تماس گرفتم و به دلیل اینکه صحنه تصادف را بهم نزنم، منتظر آمدن آمبولانس ماندم. البته در این فاصله با خانوادهٔ خودم و مصدومان نیز تماس برقرار کردم. مدتی که گذشت و از آمدن آمبولانس خبری نشد. یکی از مصدومان که دچار خونریزی بود، گفت که بهتر است او را با ماشین خودم به بیمارستان برسانم. وقتی گفتم که نباید صحنه تصادف را جهت اعلام نظر افسر راهنمایی بهم بزنم، با خنده گفت که آنها از من شکایتی ندارند و بهتر است او را درآن وضع نگهدارم و سریع به بیمارستان انتقال دهم. دیگری که فقط پایش شکسته بود، نیز حرف او را تأیید کرد و گفت که او در محل می‌ماند تا اورژانس برسد. خوب طبعاً متهم آدمی نبودم که سوءنیت داشته باشم، چرا که اگر واقعاً چنین نظری داشتم، خیلی راحت می‌توانستم بعد از تصادف - مثل خیلی‌ها - فرار کنم، اما شاید اندک وجدانی که درمن بیدار بود، مانع از آن شد. و من با توافق آنها و با برهم زدن صحنه تصادف، برای اینکه حال مصدوم وخیم نشود، او را به بیمارستان،... رساندم.

> **من با ترک اعتیادم در زندان، بهترین هدیه را به خانواده‌ام دادم و حالا منتظرم تا...**

دقایقی بعد مصدوم دیگر، توسط اورژانس به همان بیمارستان آورده شد. پزشکان و پرستاران شروع به مداوا کردند. ومدتی بعد، مصدومی را که دچار خونریزی بود، آماده کردند تا به اتاق عمل ببرند. اما درست در همین موقع خانوادهٔ مصدومان رسیدند و با دیدن وضع موجود، اجازه ندادند که مداوا در آن بیمارستان انجام شود و تقاضا کردند که مصدومان به یک بیمارستان خصوصی در شمال تهران انتقال داده شوند، در صورتی که بنده مقداری از هزینه درمان آنها را درهمان بیمارستان پرداخت کرده بودم و ضمناً جراحت و مصدومیت هیچ کدام از آنها آنقدر وخیم نبود تا نیاز به بیمارستان مجهزتری باشد. اما آنها رضایت ندادند. به ناچار آنها را به همراه همسرم که خودش را به بیمارستان رسانده بود به آن بیمارستان فرستادم، چرا که خودم توسط بیمارستان بازداشت شدم و اجازهٔ خروج به من ندادند. من مقداری پول - حدود یکصد و پنجاه هزارتومان - به همسرم دادم تا جهت مداوای مصدومان استفاده کند.

آن شب، من را از بیمارستان به پاسگاه کن انتقال دادند و من شب را آنجابودم. همسرم هم همراه خانوادهٔ مصدومان در آن بیمارستان بود. مجروح را همان شب عمل کردند. خانواده‌های آنها، هر کدام یک اتاق خصوصی همراه با تخت همراه گرفتند و تا پنج شب در آن بیمارستان ماندند! از آن طرف، بنده تا صبح در پاسگاه ماندم و روز بعد با گذاشتن وثیقه آزاد شدم و در پی کارهای بیمارستانی و نیز قانونی مصدومان رفتم، ابتدا به بیمارستان رفتم. مصدومان که البته حالا شاکی هم بودند، آن روز اعلام رضایت خودرا منوط کردند به پرداخت کل هزینه بیمارستان توسط بنده.

یکی، دو روز بعد گفتند که با توجه به آنکه خرج بیمارستان سنگین خواهد بود، بهتر است، نصف آن را من بدهم و نصف دیگر را آنها و این آخرین توافق ما بود. روز ترخیص اعلام شد که کل هزینه آنها یک میلیون ششصد هزارتومان شده است. از این مبلغ طبعاً بنده باید هشتصد هزار تومان آن را می‌پرداختم، که با کسر هزینه‌های شب اول که حدوداً صدوپنجاه هزار تومان شده بود، من بقیه را به همسرم دادم تا به بیمارستان ببرد و خودم هم به دادسرا رفتم تا پرونده را مختومه کنم. اما وقتی همسرم پول را به آنها می‌دهد، شکات قبول نمی‌کنند و می‌گویند که باید تمام هزینه‌ها را من پرداخت کنم!

همسرم به آنها اعتراض می‌کند و می‌گوید که قرار براین نبود و تهیه تمام این مبلغ برای ما سخت است. آنها می‌گویند که ما از کسی قرض می‌گیریم و به شما می‌دهیم، اما بعد شما باید این مبلغ را به ما برگردانید. و قطعاً قبول این پیشنهاد برای همسرم سخت بود. از آن طرف، منهم در دادسرا با مشکل مواجه شدم. آنها که دیدند، پرداخت تمام هزینهٔ هنگفت بیمارستان - که بیشتر آن صرف اتاق خصوصی وتخت همراه شده بود - از توان من خارج است، تمام آن را خودشان پرداخت کردند و بعد هم آن را به پرونده اضافه کرده و همچنان از من شاکی بودند.

من حقیقتاً خیلی از رفتار آنها تعجب کردم، چرا که من به خاطر رساندن آنها به بیمارستان، صحنه تصادف را بر هم زده بودم. من با آنها در پرداخت هزینهٔ بیمارستان توافق کرده بودم، اما آنها سر ناسازگاری داشتند. یک روز گفتند، هزینه تقسیم شود. یک روز گفتند، همه را من بدهم، یک روز گفتند، هرچه قانون بگوید. از این طرف توافق و از آن طرف شکایت می کردند.

بعدها همسرم گفت که همان شب اول ساعت دوونیم شب، علی‌رغم اینکه چندین همراه مرد با آنها بودند، نسخه‌ای را که پزشک جهت تهیه آمپول ضدکزاز تجویز کرده بود، به همسرم دادند تا او تهیه کند! درحالی که مخارج اولیه را هم ما پرداخت کرده بودیم. خلاصه بعد از ترخیص، روند شکایت ادامه داشت تا اینکه آنها تقاضای کارشناس کردند. کارشناس مربوطه هم پس از اینکه خیابان را با قدم متر کرد! رأی به نیم متر انحراف من از مسیر و نهایتاً مقصر بودنم داد و من محکوم به پرداخت دیه شدم.. دیه من پرداخت معادل ۴۸ نفر شتر اعلام شد، از این تعداد ۳۰ نفر شتر برای یک مصدوم و هجده نفر برای

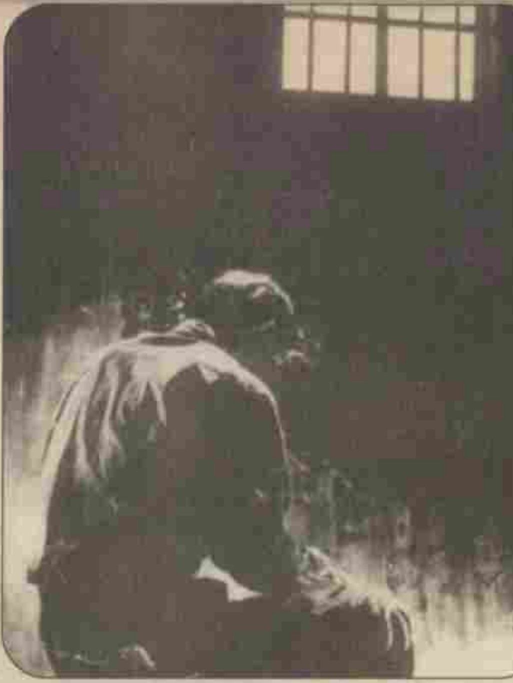

زمانی که من به زندان افتادم، دخترم در شرف ازدواج بود، اما همه چیز خراب شد و پسرانم ترک تحصیل کردند و...

یک مصدوم دیگر بود. برآورد ریالی آن در سال ۷۸، دو میلیون و پانصد هزار تومان شد. ناگفته پیداست که پرداخت این مبلغ اصلاً درتوان من نبود. موضوع پرداخت دیه، همینطور ماند تا سال ۷۹.

در سال ۷۹ مبلغ دیه به سه میلیون و صد و پنجاه تومان افزایش پیدا کرد.

دراین مدت ما بارها و بارها سعی کردیم با گفتگوی حضوری و یا فرستادن معتمدان و ریش‌سفیدان حتی امام جماعت محل خودمان و یا آنها مشکل را حل کنیم. اما متاسفانه به هیچ نتیجهٔ مثبتی نرسیدیم. آنها مصرانه می‌خواستند که من کل دیه را، آنهم به صورت یک جا پرداخت کنم، درحالی که هر دو، وضع مالی خوبی هم داشتند. یکی از آنها سوپر مارکت داشت و دیگری صاحب پیتزافروشی بود. تا اینکه آن روز یعنی بیست‌وپنجم مهر سال ۷۹، یکی از آنها به من زنگ زد و قرار شد که همان روز ساعت دو بعدازظهر بیایند مغازه تا قضیه را حل وفصل کنیم. من سرظهر رفتم منزل، غذا خوردم و بعد هم دوباره به مغازه برگشتم وقتی نزدیک مغازه رسیدم، دیدم یکی از شکات به همراه برادر خانمش و یک مامور جلوی مغازه ایستاده‌اند. آنها مرا به کلانتری بردند. من آنجا اعتراض کردم که اینطور قرار بود با هم صحبت کنیم؟! اما آنها در جواب گفتند، در دادسرا مساله را حل می‌کنیم. روز بعد مرا به دادسرا انتقال دادند. در دادسرا از آنها سئوال کردم، تکلیف من چیست؟ یکی گفت، اگر دوستم رضایت بدهد، من یک ریال نمی‌گیرم. ازدیگری پرسیدم، او گفت، اگر دوستم رضایت بدهد، من یک ریال نمی‌گیرم. در اتاق اجرای احکام، هر دو را روبروی هم قرار دادند آنجا گفتند، این آقا، اگر می‌تواند دیه را نقد بدهد ما رضایت بدهیم، اگر ندارد، بماند. اما بعدازظهر کسی بیاید تا باهم کنار بیایم.

از آن روز که بیست و ششم مهر ۷۹ بود، من به زندان منتقل شدم تا امروز. طبعاً من اگر داشتم، همانروز یک میلیون و ششصد هزارتومان را می‌پرداختم تا کار به اینجا نکشد.

همان سال، من از کمیته امداد تقاضای دومیلیون وام کردم. امیدوار بودم که با دو میلیون وام کمیته امداد و یک میلیون کمک اهل محل و مقداری هم از گوشه و کنار، بتوانم دیه را بپردازم و از اینجا آزاد شوم. کمیته امداد با حسن نیت قبول کرد که سه میلیون تومان به من وام بدهد. اما نوبت پرداخت این مبلغ به امسال رسید و متاسفانه دراین مدت یک میلیون و ششصد و پنجاه هزارتومان تورم به مبلغ دیه افزوده شد! به عبارت دیگر، الان من باید مبلغ چهار میلیون و هشتصد هزارتومان به حساب آنها واریز کنم.

الان ده روز است که روزی سه نفر چه از محل خودشان، چه از محل ما، با این سه میلیون می‌روند تا آنها را راضی کنند. اما متاسفانه یکی از آنها به آلمان مهاجرت کرده است و دیگری هم فقط می‌گوید، که آنچه قانون گفته است. و من فقط برای کسر مبلغ یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار تومان در زندان مانده‌ام.

* * *

از او سئوال می‌کنم

O از موقعی که زندان آمده‌اید به لحاظ شخصی و خانوادگی دچار چه مشکلاتی شده‌اید؟

با ناراحتی می‌گوید:

- زمانی که من به زندان آمدم، دخترم خواستگاری داشت و در شرف ازدواج بود. اما زندانی شدن من همه چیز را خراب کرد. دانشگاه هم شرکت کرد. اما با آن ناآرامی‌های داخلی، موفق نشد. از طرف دیگر، هر دو پسرم ترک تحصیل کردند و برای اینکه کمک خرج خانه باشند، مشغول کار شدند. الان دخترم هم در بی کار است. و فقط پسر کوچکم به مدرسه می‌رود. از طرف دیگر، همهٔ آنها به نوعی برای وضعیت پیش آمده و نبودن من ناراحت هستند. البته خودم هم ناراحتم. اما مساله‌ای دراین میان وجود دارد که برای من خوشحال کننده است و من از این بابت خوشحال هستم که محکوم به تحمل حبس شدم، در واقع من، بهترین هدیه را به خانواده‌ام دادم و آنها را خوشحال کردم و آنها هم به همین خاطر سخت‌ترین مشکلات را تحمل می کنند و منتظر من خواهند ماند.

O می‌توانم سئوال کنم که این هدیه چه بوده است؟

- بله! من قبل از اینکه زندان بیایم، معتاد بودم، اما در زندان اعتیادم را ترک کردم و آن را به عنوان هدیه به خانواده‌ام، اعلام کردم و این باعث خوشحالی آنها شد.

O از چه مدت اسیر افیون بودید؟

- حدود پنج سال پیش به تریاک اعتیاد پیدا کردم، اما به فضل خدا و مصحلت او ارمغان این حبس ما پاکی‌ام بود.

O فکر نمی‌کنید، اعتیاد شما در تصادفتان تاثیر داشت

- نه، زیرا من در شرایط طبیعی بودم، اما متاسفانه عوامل بیرونی باعث بروز حادثه شد. البته باز هم می‌گویم، من از این که زندانی شدم، ناراحت نیستم و آن را به فال نیک می‌گیرم و از این بابت واقعاً از خدا متشکرم.

■

در پرانتز:

(شعر زیبایی است که می‌گوید:
زندگی باغ گلی است
که از آن باید چید
عشق را، عاطفه را
و به گلدان دل خویش نهاد.

در زندگی همهٔ ما، گاه حوادثی ناخواسته اتفاق می‌افتد، و باعث بروز مشکلات عدیده‌ای، چه برای خود ما و چه برای دیگران می‌شود. من وقتی صحبتهای این مرد را شنیدم، یک لحظه به این اندیشیدم که به راستی به کجا رسیده‌ایم؟ چرا گاهی فراموش می‌کنیم که خوبی کنیم. و پاسخ یک کار خوب را با یک کار خوب بدهیم. برطبق آنچه این فرد گفت، اگر به راستی صدمه‌ای جدی به مصدومان نرسیده بود، آیا انسانی تر نبود که مسالهٔ مالی را خیلی زیباتر از این حل کنند؟ آنهم در جامعه‌ای که وظایف انسانی جز فداکاریها شده است؟! هر کدام از ما چندین بار خوانده و یا شنیده و حتی دیده‌ایم که راننده‌ای بی‌وجدان پس از تصادف، ناجوانمردانه صحنه را ترک کرده و حتی باعث مرگ مصدومی شده که چه بسا اگر به موقع به بیمارستان می‌رسید، زنده می‌ماند؟! آیا ارزشهای انسانی ما صفرهای مقابل رقم دیه است یا گذشت؟!

چه خوب بود، حال که این مرد، علی‌رغم همهٔ مشکلات، بهترین هدیه را به خانواده‌اش و حتی به جامعه داده است، شکات محترم هم کمی به او اغماض کنند و آنها نیز هدیه‌ای به او بدهند و به آنچه او دارد و می‌تواند، بسنده کنند تا پدری که پنج سال فرزندانش و همسرش، انتظار پاکی او را می‌کشیدند، پاک پاک به آغوش خانواده باز گردد. فکر می‌کنید، لبخند شادی شش نفر، چند میلیون تومان ارزش داشته باشد؟ و شما وقتی اسکناسهای چرک و چروک و پارهٔ هزارتومانی را ببینید، خوشحال می‌شوید و یا لبخندهای شکفته برلبان درچهره‌ای که چشمها گونه‌ها را سیراب کرده‌اند و نگاههایی که سرشار از تشکر، قدردانی و عشق است و یک خاطرهٔ خوب نه تنها در ذهن آن خانواده، بلکه در ذهن تمام خوانندگان خوب اطلاعات هفتگی!)

■

رمز لاغری شکم، رژیم غذایی است

اگر می‌خواهید از شر چربیهای اطراف شکم خلاص شوید، تنها راهش مراعات رژیم غذایی است. خیلی‌ها ممکن است از این موضوع خوششان نیاید، ولی متأسفانه چنین است. هر قدر از وسایل گوناگون ورزشی برای کاهش قطر شکم استفاده کنید، نتیجه دلخواه را به دست نمی‌آورید. چاقی موضعی را نمی‌توان از بین برد. به عبارت دیگر صرفاً به کمک ورزش نمی‌توانید قطر شکم را کوچک کنید. این کار با سازمان بدن سازگار نیست.

در همه جا وسایل ورزشی خاصی را که برای این منظور ساخته شده‌اند با هیاهوی بسیار تبلیغ می‌کنند. علتش آن است که این وسایل اثربخش نیستند، والا نیاز به این همه تبلیغ نداشتند.

اگر اطراف شکم شما را چربی فراگرفته است، تنها راهش استفاده از رژیم غذایی مناسب همراه با ورزش متعادل است.

زمانی من هر روز ورزش شکم می‌کردم. آن هم ورزشهای سخت و غیرعادی تا کمرم باریک شود ولی نشد. تا اینکه از رژیم غذایی صحیح استفاده کردم و کم کم نتیجه گرفتم. در مدتی که برنامه لاغری اجرا می‌کردم برای کوچک شدن شکم نرمش می‌کردم و هفته‌ای سه بار این حرکات را انجام می‌دادم و سپس به ورزش با وزنه پرداختم. در واقع برای انجام تمرینهای سنگین هفته‌ای سه بار هم زیاد است و از نظر فنی هفته‌ای دوبار کافی است. البته خودمن هنوز هم هفته‌ای سه بار ورزش می‌کنم، با اینکه می‌دانم لزومی ندارد.

من بارها این موضوع را به اشخاص گفته‌ام ولی خیلی‌ها آن را قبول نمی‌کنند و باز هم به دنبال شیوه‌های جادویی و وسایل معجزه‌آسا برای کوچک شدن شکم هستند. اما فراموش نکنید که «چربیهای دور شکم در آشپزخانه پدید آمده‌اند نه در ورزشگاه.»

* تمرین مداوم

برای اینکه چربیها را با سرعت بیشتری آب کنید، لازم است که به ورزش با وزنه بپردازید. ورزش با وزنه به قدری نتایج مثبت دارد که نمی‌فهمم چرا همه از آن استفاده نمی‌کنند.

این نوع ورزش حجم عضلات را افزایش می‌دهد. افزایش عضلات، امری ضروری است زیرا این ماهیچه است که باعث سوختن کالریها می‌شود و سرعت سوخت و ساز بدن را افزایش می‌دهد.

* استفاده از وزنه آزاد

من نه فقط رژیم غذایی خود را تغییر دادم بلکه روش صحیح ورزش با وزنه را هم یاد گرفتم. در گذشته غالباً از دستگاههای بدنسازی استفاده می‌کردم و دلیلی نمی‌دیدم که از وزنه‌های آزاد استفاده کنم. اما این نیز اشتباه بود.

تنها راه عضلانی شدن بدن این است که از وزنه‌های آزاد استفاده کنید. بسیاری از ماشینهای بدنسازی مایه اتلاف وقت هستند و به انسان احساس قدرت کاذب می‌دهند.

بدنسازان حرفه‌ای و قهرمانان المپیک از ماشینها استفاده نمی‌کنند. آنها منحصراً با وزنه‌های آزاد کار می‌کنند.

* بیش از حد ورزش نکنید

من بارها ورزش را موقتاً کنار گذاشته‌ام. بعضی‌ها خیال می‌کنند که هر چه بیشتر ورزش کنند ماهیچه‌های آنها بیشتر و چربیهایشان کمتر می‌شود. این موضوع صحت ندارد. مطلب اصولاً به این شکل نیست. اگر دائماً ورزش کنید، ماهیچه‌ها فرصت استراحت و تجدید قوا پیدا نمی‌کنند. در آن صورت نه فقط عضله پیدا نمی‌کنید، بلکه خود را در معرض ابتلا به بیماریهای قلبی قرار می‌دهید.

رژیم غذایی ناقص و ورزش بیش از حد باعث می‌شود که اندام بسیاری از افراد در حد متوسط باقی بماند. من در ورزشگاه به کسانی برخورده‌ام که هفته‌ای پنج - شش روز و هر بار دو ساعت یا بیشتر ورزش می‌کنند، ولی تغییری در اندامشان پدید نمی‌آید.

برنامه ورزشی من هفته‌ای سه روز بود که دو روز به ورزش بالاتنه اختصاص داشت و یک روز به عضلات پا. در هر جلسه به مدت ۴۵ تا ۷۵ دقیقه ورزش می‌کردم و بیشتر به ورزشهایی می‌پرداختم که باعث تقویت عضلات بزرگ می‌شد.

من معمولاً از وزنه‌های سنگین با تکرار کم استفاده می‌کردم و در میان هر سری از حرکتها حدود دو دقیقه استراحت می‌کردم. بدن من به الگوی ورزشی معین عادت می‌کرد و مجبور بودم هر ۴ تا ۶ هفته یک بار الگوی ورزشی خود را عوض کنم.

* برنامهٔ منظم ورزشهای چربی‌سوز

برای اینکه چربیها به سرعت از میان بروند، انجام ورزشهای چربی‌سوز (هوازی) نه اختیاری، بلکه اجباری است. بسیاری از افراد فقط با انجام همین نوع ورزشها به نتیجه دلخواه رسیده‌اند. این ورزشها نه تنها در طول مدت تمرین، موجب سوختن چربیها و کالریها می‌شوند بلکه سوخت و ساز بدن را به مدت چندین ساعت پس از اتمام ورزش، افزایش می‌دهند. این موضوع سبب می‌شود که در طول روز

مقدار بیشتری از کالریهای بدن سوزانده شود.

هر ورزشی که ضربان قلب را به مدت سی الی چهل و پنج دقیقه افزایش دهد مفید است. من دوچرخه ثابت را ترجیح می‌دهم، ولی خیلی‌ها دویدن، بالارفتن از پله‌ها، شرکت در کلاسهای ورزشی خاص یا بوکس بازی را ترجیح می‌دهند.

وقتی نوع ورزش خود راانتخاب می‌کنید توجه داشته باشید که آن ورزش باید ضربان قلب شما را به طور ثابت و بدون وقفه بالا ببرد. ورزشهایی نظیر بسکتبال یا فوتبال که در آنها توقف و حرکت متوالی وجود دارد مناسب نیستند. در این بازیها مکث، وقفه، و حرکتهای آرام زیاد است. لذا ضربان قلب به مدت طولانی حفظ نمی‌شود تا اینکه چربی زیادی سوزانده شود و سوخت و ساز بدن بالا برود.

تنها بالارفتن ضربان قلب باعث سوختن چربیها نمی‌شود، بلکه زمان ورزش و غذایی که می‌خورید نیز مهم است. بهترین زمان برای انجام این گونه حرکات ورزشی صبح زود قبل از صرف صبحانه است. در این زمان بیشترین مقدار چربی سوزانده می‌شود. ورزش در اوقات دیگر جنبه تفریح و سرگرمی خواهد داشت. سرعت حرکات نباید از حد معینی بیشتر شود زیرا برای قلب مضر است.

پس از چهار هفته که این برنامه را ادامه دادید، می‌توانید از شیوه مختلط استفاده کنید به این صورت که یک دقیقه به طور معمولی و یک دقیقه با شدت زیاد ورزش کنید و این کار را به مدت سی الی چهل و پنج دقیقه ادامه دهید.

من مربیانی را می‌شناسم که هفته‌ای پنج یا شش جلسه ورزشهای هوازی را تدریس می کنند ولی هیکل خودشان صاف است و اضافه وزن دارند. ممکن است خیال کنید که با این همه ورزش باید کاملاً لاغر شوند. اما این طور نیست زیرا رژیم غذایی آنها نادرست است و در زمان مناسب ورزش نمی‌کنند.

اگر مبتدی هستید حرکات را با آهستگی آغاز کنید. هفته‌ای سه بار و هر بار پانزده دقیقه به صورت معتدل ورزش کنید. ضربان قلب خود را به میزان صد و سی تا صد و چهل ضربه در دقیقه ثابت نگه دارید. هدف نهایی این است که مدت ورزش را به سی الی چهل وپنج دقیقه ورزش نسبتاً شدید و تا سه چهار بار در هفته برسانید.

* حفظ ثبات

پشتکار و ثابت قدم بودن از هر چیزی مهمتر است. اینکه بخواهیم وزنمان کم شود کافی نیست. باید تصمیم جدی به ادامه راه داشته باشیم و مشکلات جزیی را تحمل کنیم و از رژیم لاغری هم دست نکشیم. به هر حال در زندگی برای به دست آوردن هر چیز ارزشمندی باید قبول زحمت کرد.

اگر نمی‌خواهید این برنامه را جدی بگیرید، آن را رها کنید. خود را به زحمت نیندازید و وقتتان را تلف نکنید و به دنبال کار و زندگی خود بروید. اما اگر واقعاً خواهان کاهش وزن هستید آن را جزو اولویتهای زندگی خود قرار دهید. میان شما و هدف هیچ مانعی وجود ندارد. تا زمانی که به وزن دلخواه نرسیده‌اید، نحوی زندگی، نفس کشیدن، وغذاخوردنتان باید در جهت کاهش چربیها باشد.

* خلاصه

در غذاخوردن، این نکات را مراعات کنید.

- برای سوختن چربیها باید کم غذا بخورید و مقدار کالری دریافتی در جیره غذایی شما باید کمتر از مقداری باشد که بدن آن را می‌سوزاند. اما نباید به خود گرسنگی بدهید. زیرا در آن صورت به جای چربیها ماهیچه‌های شما می‌سوزد!
- در روز پنج الی شش وعده غذا بخورید (حدوده هر سه ساعت یک بار) دفعات غذاخوردن را افزایش دهید، ولی این لزوماً به معنی پرخوری نیست.
- مصرف پروتئین را افزایش دهید. بدون مصرف پروتئین بدنتان ماهیچه نو نمی‌آورد. پروتئین به افزایش سوخت و ساز و سوختن کالریها کمک می کند.
- آب زیاد بنوشید. به ازای هر کیلوگرم وزنتان، روزانه ۴۰ گرم آب مصرف کنید (تقریباً ۱۲ لیوان آب برای کسی که ۷۵ کیلوگرم وزن دارد)

ورزش

- بیش از ۷۵ دقیقه ورزش کنید.
- از حرکتهای متنوع استفاده کنید و به تقویت ماهیچه‌های بزرگ بپردازید.
- از وزنه‌های سنگین و نیمه سنگین با تکرار کم استفاده کنید و در پایان هر رشته از حرکات دو دقیقه استراحت کنید..
- برای هر بخش از بدن به دو (حداکثر سه) نوع حرکت اکتفا کنید.
- برنامه ورزش سنگین شما از هفته‌ای سه نوبت تجاوز نکند و هر بخش از بدن را فقط هفته‌ای یک بار ورزش دهید.
- فعالیتهای مربوط به قلب و عروق را در برنامه خود بگنجانید. این حرکات نه فقط به افزایش سوختن کالریها کمک می کند، بلکه تا ساعتها بعد از آن سوخت و ساز بدن را بالا می‌برد.
- هفته‌ای سه، چهار نوبت به ورزشهای چربی سوز (هوازی) بپردازید.
- به قدر کافی استراحت کنید.

* * *

پس از سالها هدر دادن وقت و پول، سرانجام اندامی را که آرزو داشتم، فقط ظرف ۱۶ هفته به دست آوردم. با انجام چند دستور ساده، شما هم می‌توانید به همین هدف برسید:

۱- هدف خود را مشخص کنید و جداً تصمیم بگیرید.
۲- خویشتن را آموزش دهید.
۳- برنامه‌ریزی و سازماندهی کنید.
باید اطلاعات ارزشمند خود را در قالب برنامه‌ای بریزید که هر روز آن را اجرا کنید.
۴- برنامه را اجرا کنید.

پشتکار داشته باشید و در اجرای برنامه ثابت قدم باشید و تا رسیدن به هدف دست از تلاش نکشید.

خوشبختی غیر منتظره

نوشته: آلبر فیشر

- فرمودید بگویم با «مارسل» از کجا آشنا شدم...! آقای رئیس دادگاه، من «مارسل تراشه» را مدتهاست می‌شناسم و نمی‌دانم منظور جنابعالی از کلمه «کجا» چیست؟... نمی‌دانم می‌خواهید محل نخستین آشنایی ما را بدانید یا اینکه میل دارید طرز برخورد خودمان را به عرض برسانم؟... در هر صورت حالا دیگر هیچ چیز برای من فرقی نمی‌کند و از آنجا که حملات آقای دادستان بی‌محابا متوجه من شده است، اجازه می‌خواهم برای دفاع از خود جزئیات آشنایی با مارسل را از نخستین لحظه تا به امروز به عرض برسانم تا ضمن اثبات بی‌گناهی خود آقای دادستان را هم متوجه شرافت و پاکی خود کرده باشم.

رئیس دادگاه که از بلندی به سوی «ماریز» می‌نگریست کمی در جای خود تکان خورده سرفه‌ای کرد و گفت:

- بلی دخترم قصد من هم از این سؤال این است که خودت از بی‌گناهی و پاکی خود که مدعی هستی دفاع کنی و ضمناً دادگاه هم وظیفه خود را انجام داده است.

در این وقت ماریز گفت:

- سه سال و چند ماه قبل از این، یکی از روزهای آخر بهار وقتی طبق معمول از در اداره‌ای که محل کارم است خارج شدم و سوی خانه راه افتادم، ناگهان جوان مؤدب و خوش هیکلی که از روبرو می‌آمد به من سلام کرده کلاهش را برداشت و بدون اینکه دیگر حرفی بزند، یا حرکتی از خود نشان دهد به راه خود ادامه داد. اول این موضوع را عادی تلقی کرده فکر کردم ممکن است مرا با یکی از آشنایان خود عوضی گرفته باشد و یا اینکه مرا در جایی دیده و از آنجا که مؤدب است او این احترام را به‌جا آورد. از این جهت به‌راه خود ادامه دادم و ساعتی بعد این موضوع را هم مثل بیشتر مطالب و موضوعاتی که روزانه با آن برخورد می‌کنم فراموش کردم و روز بعد به عادت همیشه به اداره رفتم و هنگام برگشت در همان محل روز قبل و به‌همان نحو با ناشناس برخورد کرده سلامی شنیدم و با سر تشکر کرده به خانه رفتم.

چند روز متوالی این موضوع تکرار شد و کم‌کم فکر مرا به خود مشغول داشت به‌طوری که بعد از ده - پانزده روز خیلی میل داشتم وسیله‌ای فراهم شود که با این جوان آشنا شوم و او را خوب بشناسم. اما هرچه تلاش می‌کردم میسر نمی‌شد.

یک روز که دو، سه ماهی از این موضوع می‌گذشت هنگامی که مثل معمول به من سلام کرد جوابش را با تبسم داده ایستادم و او هم ایستاد و سپس شانه به شانه هم به‌راه افتادیم.

وقتی مرا نزدیک خانه‌ام رساند، خواهش کرد اگر آن شب کاری ندارم شام را در رستورانی میهمانش باشم. بدون کمترین فکری قبول کردم و قرار شد عصر با اتومبیلش عقبم بیاید.

مارسل مرا با خود به رستوران زیبا و دورافتاده‌ای که در چند کیلومتری سه‌راه «بردو» واقع شده است، برد و تصادفاً در آنجا یکی از همکاران اداری‌ام مرادید و وقتی در مورد مارسل سؤال کرد، گفتم از نزدیکان فامیل بوده و با هم نامزد هستیم. دوستم از شنیدن این موضوع خوشحال شده به من تبریک گفت.

بعد از آن شب ظرف یکی، دو هفته رفقای اداری و همکارانم می‌دانستند که من نامزد مردی زیبا، خوش هیکل و ثروتمندم.

مارسل به من گفته بود که مهندس استخراج نفت است و در شعبه‌ای که شرکت نفت آمریکایی - عربی «آرامکو» دارند، شغل حساسی دارد.

بعد از تقریباً هشت، نه ماه به اصرار مارسل قابراتنی با هم نامزد شده قرار گذاشتیم تابستان همان سال ازدواج کرده ماه عسل را به آمریکا برویم.

چند ماه بعد هم به‌زودی سپری شد و بعد از ازدواج و ماه عسل یک‌روز که من به علت کسالتی که داشتم به محل کارم نرفتم، ناگهان مارسل بی‌موقع و ناراحت به خانه برگشت و با کمال عصبانیت به اتاقش رفت.

اول نمی‌خواستم مزاحمش شوم، ولی دلم طاقت نیاورد و به سراغش رفته و از حالش پرسیدم. گفت که با مشکلات و ناراحتی‌های زیادی روبروست که از نخستین لحظه برخورد با من نخواسته با گفتن آنها مرا ناراحت کرده و شریک جرم خود سازد.

وقتی این مطلب را شنیدم با وجود ناراحتی شدیدی که به من دست داده بود برای دانستن اصل موضوع خیلی اصرار کردم تا بالاخره مجبور شد بگوید که او برای تأمین زندگی با عده‌ای اشخاص ناباب همکاری دارد و ناچار است با وجود نبود میل باطنی خود این همکاری را ادامه دهد.

آن روز من نه‌تنها دیگر از او سؤالی نکردم، بلکه حرفی هم نزده اتاق را ترک گفتم و از فردای آن روز برای اینکه به او کمکی کرده باشم در جریان کارهای مارسل قرار گرفتم. ضمناً آقای رئیس این را هم بگویم که من قبل از آشنایی با مارسل به ادموند پسرعمویم علاقه داشتم و تنها به‌خاطر افراطی که در قماربازی می‌کرد و هرچه می‌کوشیدم ترک نمی‌کرد مجبور شدم او را رها کرده به‌سوی مارسل بروم. ولی درعین حال اغلب مجبور بودم متوجه وضع مالی ادموند باشم و به او کمک کنم.

مارسل کم‌کم مرا در کار خود شریک کرده و از جمله یک‌روز گفت که باید برای پیشرفت در کارش بیشتر به او کمک کنم و قرار شد مرا به نام یک‌نفر ناشناس و مطمئن به رئیس خود معرفی کند.

... رئیس آنها مرد نسبتاً تومند، سفیدپوست و خوش‌صورتی بود که وقتی مرا به او معرفی کرد، در نخستین دیدار از من خواست که در ایستگاه ترنهای جنوبی به مرد کوری که گدایی می‌کند و سگ سفید و سیاهی کنارش خوابیده است بگویم «سیگار مصری دارید یا نه؟». اگر گفت، «دارم» شماره خود را به او گفته کیفی را که به من داده بود تحویلش دهم، ولی اگر در جوابم گفت، «حالا ندارم ولی تا چند ساعت دیگر حاضر است» کیف را نزد خود نگاه داشته، سر ساعتی که گفته بود بروم و کیف را تحویل داده، شماره‌ای که به عنوان رسید به من داده است، برای آنها تلفنی بخوانم.

مدتی این کار را انجام دادم بدون اینکه حتی یک بار در کیف را باز کرده و بدانم درون آن چیست. تا اینکه یک‌روز فکری در من تقویت شد و هنگامی که در کیف را باز کردم مقداری روزنامه و کتاب و چند نامه به خط عربی چیز دیگری ندیدم و باز مدتها به محتویات کیفهایی که می‌بردم کاری نداشتم و برای دومین بار وقتی که مرد کور گفته بود، «چند ساعت دیگر» و تنها در رستوران به انتظار ساعت موعود نشستم حس کنجکاوی مرا واداشت تا در کیف را باز کنم. باز آن مرتبه هم جز روزنامه و کاغذ چیزی درونش نبود.

کم‌کم این مطلب که محتویات آن کاغذ و نامه است جای هرگونه شبهه را در ذهن من گرفته بود و هیچ نمی‌دانستم باور کنم که محتویات کیفی که آن مرد کور به من می‌داده بسته‌های اسکناس بوده و گاهی برای رد گم کردن روزنامه و کتاب می‌گذارند و کار آنها جاسوسی است.

آقای رئیس دادگاه یک‌روز خود را برای رفتن به جشن سالگرد نخستین سال ازدواج دوستم «پلاشت» آماده می‌کردم و منتظر مارسل بودم که ناگهان تلفن زنگ زد و از من خواستند که به دیدن رئیس آنها بروم. ناچار به عجله با یک تاکسی خودم را به محل کار آنها رساندم. رئیس باند باز کیفی به من داد و گفت آن را حتماً همان شب به آن مرد کور برسانم.

درحالی که از این امر بی‌موقع عصبانی بودم کیف را گرفته خارج شدم و هیچ نمی‌دانستم با میهمانی دوستم چه کنم و همان طور که کاملاً عصبانی بودم به خانه برگشتم.

به مجردی که وارد راهرو شدم صدای قهقهه و خنده «ادموند» پسرعمویم را شنیدم که مرا خیلی خوشحال کرد و برای فرار از رساندن کیف فکری کرده به او گفتم:

- ادموند اگر کاری را که می‌گویم انجام دهی پنج

هزار فرانک به تو می‌دهم. ادموند که معلوم بود پولهایش را در قمار باخته و بی‌پول بود خوشحال شد و پرسید کارم چیست، به او گفتم:

- این کیف مال «ژیزل» دختر خدمتکار سابق من است که امروز برای انجام کاری از دبیرستان به اینجا آمده بود و از بس عجله داشت آن را فراموش کرده رفت.

بعد از او هرچه این‌طرف و آن‌طرف دویدم او را ندیدم و خانه‌اش را نمی‌دانم حالا در راه که می آمدم فکری به‌خاطرم رسید و بهتر دیدم که تو آن را به دایی‌اش که مرد کور و گدایی در ایستگاه ترنهای جنوبی است و همیشه یک سگ سیاه و سفید کنارش خوابیده‌اند، رسانده و برای اینکه او تو را خوب بشناسد بگویی که این کیف را خانمی داده است که همیشه از تو سیگار مصری می‌خرد.

ادموند خیلی خوشحال شد و پنج هزار فرانک گرفت و کیف را برداشت و از در خارج شد، من هم خوشحال از این موضوع به تکمیل آرایشم پرداخته و ساعتی بعد با مارسل به میهمانی رفتیم.

آخر شب که به خانه برگشتیم خدمتکارم گفت که از سرشب چند مرتبه آقایی به ما تلفن کرده فوراً فهمیدم که موضوع چیست. دانستم که ادموند وقتی پنج هزار فرانک را گرفته به‌جای بردن کیف یک‌راست به قمارخانه رفته است.

چیزی به مارسل نگفتم و به اتاق خواب رفتیم. ساعتی بعد تلفن زنگ زد و رئیس باند در مورد کیف از من سؤال کرد. بهانه‌ای آورده گفتم صبح زود آن را به مرد کور خواهم رساند. عصبانی شد و گفت اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام زیرا محتوی آن همان شب می‌بایست با قطار به مارسی برسد و از من خواست فوراً آن را به دفترش ببرم. قبول کردم و گوشی را گذاشتم و بلافاصله اصل مطلب را به مارسل گفتم و چاره خواستم.

هیچ چاره‌ای نبود می‌بایست همان‌شب ادموند را پیدا کرده و کیف را از او گرفت. چون مخالفت با نظریات رئیس باند خطر جانی داشت. با عجله لباس پوشیده به دنبال ادموند رفتم و هر کجا گشتم او را نیافتم به‌طوری که خسته و مأیوس به خانه برگشتم. مارسل هم نزد رئیس باند رفت و دیگر برنگشت تا اینکه چند روز بعد مرا هم به نام همدست در دزدی یکصد و هشتاد و سه میلیون فرانک بازداشت کردند و اینک در مقابل شما هستم.

رئیس دادگاه بعد از خاتمه صحبت ماریز رو به دادستان کرده اظهار داشت:

- آقای دادستان نظر شما چیست؟ دادستان جواب داد:

- در مورد دزدی یکصد و هشتاد و سه میلیون فرانک خانم ماریز گناهکار است چون این پولی است که می‌بایست به خزانه دولت وارد شود و تا وقتی آن را نپردازد باید در زندان بماند. ولی در مورد جاسوسی چون خودش از موضوع خبر نداشته تبرئه می‌شود. ولی مارسل تراشه شوهر ایشان به‌جرم جاسوسی باید تعقیب و بشدت مجازات شود.

رئیس در این موقع چکش خود را بلند کرده اظهار نمود:

- دادگاه برای شور جلسه خصوصی تشکیل می‌دهد.

پس از مشورت رأی دادگاه خوانده و معلوم شد که قضات همه عقیده دادستان را تصدیق کردند. ماریز را محکوم به حبس نموده و شرط آزادی‌اش را پرداخت یکصد و هشتاد و سه میلیون فرانک قرار دادند و چون او این پول را نداشت همچنان در زندان ماند.

*

دو روز بعد ماریز در زندان تنها نشسته بود که به او خبر دادند شوهرش را هنگامی که می‌خواستند بگیرند مقاومت کرده، پلیس هم ناچار به تیراندازی شده و در اثر اصابت گلوله مرده.

ماریز از شنیدن این خبر غمگین‌تر شد که به او خبر رسید ادموند تقاضای ملاقات او را کرده. ادموند پس از عذرخواهی از گرفتاری که برای آنها پیش آورده بود، گفت:

- وقتی از خانه شما خارج شدم به یکی از دوستانم تلفن کردم و قرار شد که با هم به رستوران دوریل برویم، من هم درحالی که به‌کلی قضیه کیف را فراموش کرده بودم به‌راه افتادم.

در آنجا هرچه داشتم به اضافه پنج هزار فرانکی که تو به من داده بودی باختم. به علاوه مبلغ زیادی هم قرض کرده و باز باختم تا جایی که وقتی از همه‌جا مأیوس شده بودم، متوجه شدم که در تمام این مدت کیف را به دست داشته و فراموش کرده بودم و با آنکه از محتویات آن اطلاع نداشتم، درش را باز کردم تا شاید چیزی درون آن بیابم که گرو بگذارم و هنگامی که چشمم به اسکناسهای هزاری افتاد، همه چیز را فراموش کرده یک بسته از آن را برداشته و به میز رولت نزدیک شده روی لبه آن گذاشتم و خیلی تعجب می‌کنی که می‌شنوی که در همان اولین مرحله صد و بیست هزار فرانک بردم.

بعد از این برد بسته اسکناس هزار فرانکی را سر جایش گذارده با ژتونها به بازی پرداختم و کم‌کم طوری شد که هرچه پول می گذاشتم می‌بردم.

آن شب در حدود هشتصد و چند میلیون فرانک بردم و روز بعد هم به خانه برگشته تصمیم گرفتم تا آخر عمر دیگر قمار نکنم و با پولی که به چنگ آوردم زندگی آبرومندی برای خود ترتیب بدهم و اکنون آمدم از تو تقاضا کنم از آنجا که باعث بدبختی تو شدم یکصد و هشتاد و سه میلیون فرانک تو را داده، وسیله آزادی‌ات را فراهم کنم و بعد هم اگر اجازه بدهی به‌پاس عشق و علاقه دیرین از تو تقاضای ازدواج نمایم و قول شرافتمندانه می‌دهم که دیگر هرگز قمار بازی نکنم.

ماریز وقتی این جریان را شنید کمی خوشحال شد چون ادموند را از کودکی دوست می‌داشت و از آن گذشته پس از کشته شدن شوهرش در زندگی تنها و بی‌کس مانده بود بدین جهت پیشنهاد ادموند را برای ازدواج قبول کرد.

*

شش ماه بعد در یک روز قشنگ و آفتابی کشتی مسافربری کوچکی عروس و داماد جوان، زیبا، ثروتمند و خوشبختی را که سالیان دراز عاشق هم بودند با خود به آبهای دوردست می‌برد. زیرا ادموند به قول خود وفا کرده با ماریز ازدواج نموده و به اتفاق هم برای گذراندن ماه عسل به خاوردور مسافرت می‌کردند...

■

گزارش هفته

وضعیت دارو، همچنان

...

بقیه از صفحه ۱۱

براساس آخرین تحقیقات انجام شده در شهر تهران، تنها ۸۱/۶ درصد موارد تجویز و مصرف داروی پنی‌سیلین در درمان گلودردها، نابجا و بی‌مورد بوده است.

در این مطالعه که در زمستان سال گذشته، در تعدادی از درمانگاههای خصوصی و دولتی شمال و جنوب شهر تهران بر روی هفت هزار و ۶۵۰ مراجعه‌کننده که به علت گلودرد مورد تجویز پنی‌سیلین قرار گرفته بودند، صورت گرفت. بیماران از نظر عامل ایجادکننده گلودرد (باکتری یا ویروس) مورد معاینه مجدد قرار گرفتند و در شش هزار و ۲۴۰ بیمار تجویز و مصرف داروی پنی‌سیلین نابجا تشخیص داده شد!

حال جالب است بدانید که در هر زمستان تنها در شهر تهران [پایتخت کشور] حداقل ۴۰ میلیون تومان به علت عدم رعایت ضوابط در تجویز پنی‌سیلین به هدر می‌رود و اگر این آمپولها توسط بی‌حس کننده‌هایی همچون (لیدوکائین) تزریق شوند، این مبلغ افزایش هم می‌یابد!

مشکل اصلی کجاست؟!

مردم نمی‌دانند مشکل اصلی این نابسامانیها کجاست، البته آنها نباید همه بدانند!! زیرا گروه‌های بسیاری در مسوولیت‌های مختلف برای رفع این مشکلات قسم خورده‌اند و حقوقی دریافت می کنند که از جمله آنها می‌توان به مراکز اطلاع‌رسانی دارویی اشاره کرد. این ۱۷ مرکز که در سطح کشور فعال هستند، مسوولیت نظارت بر کیفیت دارو در کشور را به‌عهده دارند و باید از توزیع غیراصولی دارو و ایجاد بازارهای کاذب جلوگیری کنند. اما باز می‌بینیم دقیقاً چند روز مانده به بروز پدیده کسوف در کشور ما، داروها یا قطره‌های چشمی در کشور ما نایاب می‌شود و حتی بیمارانی که چشم خود را به چاقوی جراحی پزشکان سپرده‌اند، از این نعمت محروم می‌شوند و باید داروهای تاریخ گذشته را به قیمت گزاف بخرند.

بحث دارو در کشور ما با چند مشکل اصلی روبرو است: ۱- قیمت بالای داروهای نایاب. ۲- نایاب بودن داروهای تخصصی [و در موارد بسیاری داروهای معمولی] ۳- وجود به وفور داروهای نایاب و تخصصی در بازارهای قاچاق. ۴- تجویز نابجای داروها توسط پزشکان. ۵- مصرف نابجای دارو توسط بیماران. ۶- بی‌اثر بودن بعضی از داروها!!

و همچنان بیماران چه بر تخت بیمارستان و چه در بستر بیماری در خانه‌های خود چشم انتظارند تا (شاید) کسی دارو در دست نوش‌دارو را قبل از دیر شدن! به دست آنها برساند. بیایید با یک اراده همگانی این امیدها را ناامید نکنیم!

ان‌شاءالله.

شکرخند

۴۰۶

ریاست

ای نشده غوره، جناب مویز!
یک‌شبه صاحب شده‌ای مبل و میز
میز تو دارای هفتا کشو!
میز تو بسیار قشنگ و تمیز
طعنه زند صندلیِ تو به مبل
باد مبارک به تو، «سیت‌دان پلیز!»
پُست ریاست، به تو زیبنده است
زانکه تویی نور دو چشم عزیز!
تا نخوری از رقبا چشم زخم
کُندر و اسپند در آتش بریز
زندگیِ تار تو روشن شده
وصلِ دو شاخ تو شده بر پریز
حال، تو شمع و همه پروانه‌اند
دور و برت هست بسی اُفت و خیز
این یک، گوید بله قربان! به تو
آن یک، دائم ز تو گوید مجیز
از دو طرف اهل تملق کنند
زیر دوتا گوش تو هی ویز ویز
با همهٔ آنچه به تو گفته‌اند
گفته «پاکی» بشنو بی‌ستیز
بر دگران میز نکرده وفا
هیچ وفایی نکند بر تو نیز
باش خبردار، که این صندلی
هست زخیل رؤسا در گریز
تا که بخواهی تو، بنازی بر آن
می‌خورد از زیر دو پای تو لیز

«احمد پاک‌نژاد

نسیه ممنوع

بدیدم نرخ ماهی، رفتم از دست
کشیدم از دل آهی، رفتم از دست
نگاهی چون به جیب خویش کردم
ندیدم چندشاهی، رفتم از دست
به غیر از نسیه مانند همیشه
ندیدم هیچ راهی، رفتم از دست
ولی دیدم نوشته: نسیه ممنوع
خیالم بود واهی، رفتم از دست
برفتم خانه با دستان خالی
نمودم یاد ماهی، رفتم از دست
بدیدم قبض آب و برق منزل
برفت چشمم سیاهی، رفتم از دست
طلبکار آمد و گشتم هراسان
به او کردم نگاهی، رفتم از دست
طرف قصدش عیادت بود و بنده
در آنجا اشتباهی، رفتم از دست
کلاهت «دانشا» محکم نگه‌دار
که من از بی‌کلاهی، رفتم از دست

مهدی دانش . آستارا

فاطمه صلاحی - تهران

بله قبلاً هم این مطلب را خوانده و شنیده بودم. اما چنان حرفی در مورد چنین طنزهای پندآموز و منتقدانه که آینهٔ روشنی از نابسامانیهای اجتماعی چهل، پنجاه سال گذشته است نمی‌تواند صادق باشد. هیچ شاعر یا نویسنده‌ای آثار خوب و ماندگار خود را نفی نمی‌کند. مگر آنکه به اقتضای حال و هوا و شیطنت‌های جوانی سروده‌ها یا مطالبی را که عفت قلم در آن رعایت نشده به دست چاپ یا آشنا و بیگانه سپرده باشد و زمانی که به سنین تکامل، تعقل، تقوا و توبه می‌رسد به این وسیله از آنها می‌خواهد که دست به انتشار آن آثار نزنند وگرنه در پیشگاه خداوند بخشنده پاسخگو خواهند بود.

پس اطمینان داشته باشید. مصاحبه آن شادروان صرفاً درباره آنگونه آثار است نه چنین مطالب آموزنده و سرگرم‌کننده‌ای که ما از آثار ایشان انتخاب می‌کنیم.

با تشکر از توجه و تذکر شما

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۳۹ - سال پانزدهم - ۱۲ آبان ۱۳۳۴

زبانِ حالِ کنگره چی

برای کنگره کردم بسی گریبان چاک
ولیک کنگره مالید و شد حسابم پاک
فغان که هیکل چاقم ز فرط غصه و غم
چنان شدست که گشتم برادر مسواک
به فکر لایحهٔ منع کشت خشخاشم
وگرنه می خورم از دست دشمنان تریاک
برای دورهٔ دیگر سخن ز تمدید است
چه شد که دولت از این دوره می‌کند امساک
چه حاجت است که با این زمینه ما همگی
برای راحت آیندگان شویم هلاک
سزد که درز بگیریم و صحبتی نکنیم
خلاصه چشم بپوشیم از لباس فراک
به نفع غیر نکوشیم، گرچه حافظ گفت:
«از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک»

«نمکدون»

سروده‌ای که می‌خوانید در زمان دکتر جهانشاه صالح وزیر بهداری وقت که مبارزه شدیدی را علیه معتادان آغاز کرده بود، سروده شده و سراینده‌اش به این باور است که بعد از شعر «قلب مادر» اثر ایرج میرزا هنوز قطعه‌ای به این سوزناکی ساخته نشده است!

داد مجلس به «جهانشاه» پیام
که نما عرصه به تریاکی تنگ
هر کجا هست بساط منقل
جمع کن زود تو بی‌صبر و درنگ
سر وافوری مفلوک بکوب
شکمش را بدران همچو پلنگ
چون گرفتی، بکشانش با زور
ببرش حبس، به ضرب اُردنگ
ساکنش ساز، به باغ مهران
تا که ورزش بکند لات دبنگ
دکتر بدقلقِ بی‌انصاف
نه، بل آن آدم پرکار زرنگ
قصد جانِ همهٔ شیره‌کشان
کرد و گردید خود آماده جنگ
خواست یک عده ز مأمورین را
همه را کرد مسلح به تفنگ
زد شبیخون و به یک حمله او
شد کمیت همه فوری‌ها لنگ
خُرد شد منقل و وافور و چراغ
شد به کام عملی شهد شرنگ
شد اثاثیه آنان توقیف
دو سه من شیره و یک کیلو بنگ
این وسط یکنفر از فوری‌ها
که نبودش به رخ از وحشت رنگ
ناله‌ای کرد و به صدزاری و آه
این سخن گفت، ولی با آهنگ
آه وافور عزیزم بشکست
وای آن حقه لبش خورد به سنگ

«مهدی سهیلی»

شماره ۷۴۰ - سال پانزدهم - ۱۹ آبان ۱۳۳۴

سفیر و صفیر

گفت آموزگار با شاگرد
که تو گیجی سر کلاس مگر؟
داشت املاء، تو هزار غلط
حیف از آن زحمتی که رفت هدر
تو جناب سفیر را با صاد
می‌نویسی پس از سه سال پسر!
این صفیر از گلوله باشد و آن
آمده از ممالک دیگر
گرچه با سین به گوش تو کودن
هرچه خواندیم ما، نداشت اثر
لیک باید که «سین» به‌کار بری
بود هر جا سخن از این دو اگر
نقطه‌های سفیر گر بزنی
هست با هم یکی سفیر و سفر

«نمکپاش»

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زمستان رفت و روسیاهی به زغالدان ماند!

می گویند، در روزگار قدیم، در مناطق سردسیر ایران، مردم برای ایجاد گرما در زمستانهای سرد و طولانی، از زغال استفاده می کردند. معمولاً افرادی که بضاعت اندکی داشتند با محاسبه دقیق زغال می‌خریدند و معمولاً آنقدر زغال تهیه می کردند که همزمان با پایان زمستان، زغالها هم به اتمام می‌رسید، اما این زغالها را درون اتاقک مخصوصی می‌ریختند که «زغالدان» نامیده می‌شد. زغالدانها به خاطر اهمیت‌شان در زمستان، بسیار عزیز و گرامی می‌شدند و افراد خانواده موظف بودند از «زغالدان» به خوبی نگهداری کنند و آن را تمیز نگهدارند تا از گزند باد و باران و دزدان و کودکان در امان بماند. اما به محض اینکه زمستان به پایان می‌رسید و زغالها تمام می‌شد، «زغالدان» نیز اهمیت خود را از دست می‌داد و حتی گرد و غبار و خاکه زغال آن تا زمستان آینده باقی می‌ماند و مورد بی‌مهری قرار می گرفت و آنقدر خالی و بی‌مصرف می‌ماند تا زمستان دیگر فرا رسید و دوباره قدر و منزلت یابد. این داستان سبب پدید آمدن ضرب‌المثل، «زمستان رفت و روسیاهی به زغالدان ماند» گردید. کنایه از اینکه دوران قدرقدرتی افراد قدرتمند پایان می‌یابد، اما رفتارهای زشت آنها از یاد نمی‌رود.

کلمه زغالدان به مرور زمان، قلب به زغال فروش و زغال گردید. و لذا اینکه می گویند، «زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند» به نوعی اشتباه در مفهوم است و صحیح آن، «روسیاهی به زغالدان ماند» می‌باشد.

فرستنده از اسپانیا: بهمن فرزین اهل همدان

ضرب‌المثل خویی

○ **یاریمادیق ایستی سیندن، کور اولدوخ توستو سوندن.**

برگردان: از گرمایش سودی نبردیم، فقط از دودش کور شدیم.

(کنایه از آنکه برخی ضررشان بیش از سودشان است.)

○ **شیر آجین دان اولسه ده، تولکویه گوز تیکمز.**

برگردان: شیر اگر از گرسنگی هم بمیرد، هیچ وقت چشم به دست روباه نمی‌دوزد!

(کنایه از بلندطبعی).

○ **آرپا اکن، بوغدا بیچمز.**

برگردان: کسی که جو کاشته، گندم درو نمی کند!

فرستنده: خورشید مقدم از خوی

یک بازی کودکان مشهدی

○ **تپ تپ خمیر:**

این بازی که مخصوص کودکان خردسال است، در بیشتر نقاط خراسان به این صورت اجرا می‌شود که چند کودک دور هم می‌نشینند و یکی از آنها استاد می‌شود و از بین کودکان یکی به فرمان استاد با گفتن: «تروخشک» دمر می‌خوابد و بقیه با کف دست به پشت او می‌زنند و می گویند:

«تپ تپ خمیر، شیشه پر پنیر، دست کی بالا؟»

و همین که این شعر تمام شد، یکی دستش را بلند می‌کند و آنکه خوابیده، باید نام او را بگوید و بتواند برخیزد. وگرنه بازی همچنان ادامه می‌یابد. در تهران معمول است که پس از چند بار اشتباه فرد دمرو، بچه‌ها به جانش می‌افتند و غلغلکش می‌دهند.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از حاجی‌آباد مشهد

ترانه‌های عروسی در الیگودرز

در الیگودرز، زنها در مراسم نامزدی و عقدکنان و عروسی، دست افشان می‌خوانند:

بی‌ریم عقدش بوندیم تا پدرش راضیه
کدخدامون آقا حاجی، حق به دست قاضیه
امشو چارده شو و هی زنم چو بر دهل
شو چراغون، روز چراغون، می‌بریم خرمن گل
پل بوندید، پل بوندید، زیر پل لونه مگس
دل مو به چک و لرزه شادوما از پل گذشت
کی به تخت و کی به تخته، آقا دوما با زنش
کی به دور تخت بگرده ای دده کلانترش

برگردان: بیا برویم عقدش کنیم تا پدرش راضی است / درست است که بزرگمان پدر عروس است، اما قسمت به دست خداوند است / با امشب چهارده شب می‌شود که داریم ساز و دهل می‌زنیم / شب چراغان و روز چراغان است و دختری مانند خرمن گل می‌بریم / پل را درست کنید، زیر پل کندوی مگس (زنبورعسل) است / دل من در اضطراب و لرزش است، شاه داماد از پل گذشت / چه کسی بر تخت نشسته است؟ آقا داماد با زنش / چه کسی دور تخت بگردد؟ خواهر کلانترش!

فرستنده: سودابه سرلک از: الیگودرز

ضرب‌المثلهای کردی

حرف راس از لیوه بشنو.
برگردان: حرف راست را از دیوانه بشنو.
قلا و قاه، رویت سیه.
برگردان: کلاغ به کلاغ گفت، رویت سیاه است!
کس اژ درد کس خور دار نی یه.
برگردان: کسی از درد کسی خبردار نیست!

فرستنده: هادی نظری از: بیشه دراز ایلام

واژه‌نامهٔ شهرضایی

سوک: آخر / چینه: دیوار / چک و چوله: اریب / سیبه: کوچه / جلد: زود / سویو: سبو / آسدن، ستاندن، گرفتن / انزه: اینقدر / صاح: صبح / سوبا فردا / پسین: فردا / تیک: خار / کفلج: احمق و نادان.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از: شهرضا

در میان عشایر لرستان رسم است که...

عروس را هیچ گاه با قاطر به خانهٔ شوهر نمی‌فرستند، چرا که قاطر هیچ وقت وضع حمل نمی‌کند. بنابراین عروس را با اسب به خانه بخت می‌فرستند و معمولاً پسربچه‌ای را همراه او سوار بر اسب می‌کنند، به این امید که اولین فرزندش پسر باشد.

فرستنده: آرش بیراوند از: خرم‌آباد لرستان

دوبیتی‌های فداغه‌ای

دلم زار و منم زار از غم دل
شده کار من و دل هر دو مشکل
نه دلداری رباید دل از کف من
نه غمخواری که بزداید غم از دل

○○○

گلی از دست من بستون و بو کن
میون چتر و چوگونت نشون کن
به هر جا می‌روی و من نبودم
گل بردار و با او گفتگو کن

چوگون، چوگان، بخشی از زلف که از چارقد بیرون می‌زند و روی گونه به شکل چوگان قرار می گیرد.

فرستنده: هاشم عسکرنژاد فداغه‌ای از: فداغه ابرکوه

پاسخ به نامه‌ها

آقایان نیما اتباعی و مهران منفرد از خنج لارستان

با تشکر از نامه شما، برای بنده جای تعجب داشت که شما تمام مطالب ارسالی خود را روی یک برگ کاغذ، آنهم به صورت توهم و ریز نوشته بودید، اما سه برگ دیگر کاملاً سفید بود؟!

از شما و دیگر عزیزان تقاضا می‌کنیم که نامه‌های خود را:

۱- بر روی یک طرف کاغذ ۲- خوش‌خط و خوانا ۳- با رعایت فاصله مناسب بین سطور برایمان بفرستید.

آقای میریحیی قضائی از روستای سیمسران (جلفا)

با تشکر از تذکرات شما، باید به عرضتان برسانم که نه‌فقط بنده، بلکه هیچ کدام از همکاران ما از انتقادات به‌جا و سازنده خوانندگان خوب و صمیمی مجله نه‌تنها ناراحت نمی‌شویم، بلکه دقت‌نظر آنها به مجله و همچنین برقراری ارتباط با ما، باعث خوشحالی ما نیز می‌شود.

در مورد تذکر اول شما، باید بگوییم که اکثر داستان ضرب‌المثل‌ها برگرفته از کتاب «کاوشی در امثال و حکم فارسی» تالیف «سیدیحیی برقعی» است. داستان موردنظر شما نیز، از همین منبع بود که ایشان نیز آن را از جلد دوم کتاب امثال و حکم مرحوم علی‌اکبر دهخدا استخراج کرده‌اند.

در مورد تذکر دومتان هم باید عرض کنم که گویش ترکی دارای لهجه‌های بسیاری است و در مناطق مختلف کلمات، تلفظ های گوناگون دارند. با تفحصی که اینجانب به عمل آوردم، متوجه شدم دو واژه موردنظر شما، در آن منطقه به صورت ذکرشده به کار می‌رود.

باز هم از همکاری شما متشکریم و منتظر دیگر نامه‌های شما هستیم.

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

اکبر کارگر از گناباد

دوست عزیز در نامه آن خواننده محترم آمده بود که اغلب جوانان گنابادی طرفدار تیم بایرن‌مونیخ هستند. شما هم نوشته‌اید نه! جوانان گنابادی طرفدار تیم رئال‌مادرید هستند. جوانان گنابادی هم طرفدار تیم رئال باشند و هم بایرن. در ضمن اگر دعوایتان بالا گرفت تلفن ۱۱۰ را فراموش نکنید!!

س - شاکری از تهران

دوست گرامی، حتماً در دستور کارمان است که با دوبلورها و گوینده‌ها هم گفتگو کنیم. کما اینکه در چند ماه اخیر این کار را کرده‌ایم. ولی با این حال چشم به گروه گفتگو متذکر شدم که با کیکاوس پاکیده هم گفتگویی داشته باشند. در ضمن از نامه اولتان هم بی‌خبرم. محال است بنده به عنوان دبیر سرویس هنری، نامه‌ای را بدون جواب بگذارم.

فرزانه نشاط از پیرانشهر

نامه شما را برای هنرمند موردنظرتان ارسال کردم.

مستانه همایونی از کاشان

خواهر ارجمندم، در صورت امکان تلفنی تماس بگیرید.

عباس شایق از مأمونیه زرند

دوست عزیز، نامه شما را به آقای شتی دادم. اما در توضیح لازم است بگویم که وظیفه ما طرح مسائل و مشکلات تلویزیون سینما و دیگر هنرهاست. ان‌شاالله که نتیجه بدهد. حال چه گوش شنوایی باشد، چه نباشد، ما دردها، نظرات و... را بیان می‌کنیم.

داوود خامنه‌ای (امیدی) از تهران

دوست گرامی و عزیز، نرخ بلیت سینماها براثر درجه کیفی آنها و فیلم‌هایی که در آن به اکران درمی‌آیند، تعیین می‌شود. مثلاً سینمای ممتاز با فیلم اکران شده درجه الف با بلیت هفتصد تومان است و سینمای درجه سه با فیلم ج با بلیت چهارصد تومان. درجه کیفی فیلم صددرصد در قیمت بلیت آن تاثیر دارد.

نامه دیگرتان با عنوان برنامه‌های تکراری تلویزیون ادامه دارد هم به دستم رسید. با هم بخشی از آن را در زیر مرور می‌کنیم:

«وقتی تلویزیون و ساخت برنامه‌های آن به اهل فن و آدمهای با مسوولیت و متعهد سپرده نشود، مسلم است که اثرات زیانباری درپی خواهد داشت. تعهد و دلسوزی و آرمان‌خواهی ما حکم می‌کند که بودجه تلویزیون برای تهیه برنامه‌های فرهنگی و اصولی هزینه شود، نه مجموعه‌های سطحی و آبکی.

■

در حاشیه کنسرت و جلسه پرسش و پاسخ با شهرام ناظری در اصفهان

من چنینم که نمودم. دگر ایشان دانند

محسن نعمتی

اشاره:

شهرام ناظری یکی از خوانندگان سرشناس و توانای موسیقی آوازی کشورمان است. صدای قوی، حماسی، پرتکنیک و فرم اجرا، تحریرهای آوازی به صورت تزیینی و محرک از خصوصیات خوب آوای شهرام ناظری است.

ناظری خوشه‌چین خرمن بزرگان موسیقی سازی و آواز کشور از جمله دوامی، پورعلی‌خان برومند، قوامی، شجریان، بهاری و عبادی است. سبک ناظری ریشه در عرفان دارد. کارنامه پربار و آثار متنوع وی از چاوشها گرفته تا گل صدبرگ و شورانگیز همه ریشه در اصالت هنر سنتی و عرفانی دارد. ناظری به‌راستی یادگاری است ز سر حلقه شوریده سران.

شهرام ناظری میهمان دوستداران موسیقی ایرانی در هنرکده سوره در اصفهان بود. این برنامه که به اهتمام فرزندان لایق استاد حسن کتابی و به نیت غنا بخشیدن به آواز و دیدگاه‌های ناظری در مورد موسیقی تهیه و تدارک شده بود. فرصت مغتنمی بود برای کسانی که دوست دارند بر دانش آوازی خویش بیفزایند و از ظرایف و دقایق آوازی این دسته بهره‌مند گردند.

این برنامه با حضور چهره‌های آشنایی از هنرمندان اهل موسیقی آغاز شد: استاد حسن کسایی، استاد دکتر ساسان سپنتا، و نوازندگان شهرستانی اصفهان از جمله سیاره، مزدک، غیوری و....

با استاد ناظری گفتگویی انجام داده‌ایم که در زیر می‌خوانید.

□ آقای ناظری موسیقی را کی و از کجا شروع کردید و چگونه به آن علاقه‌مند شدید؟

● هسته مرکزی این جرقه از اورامانات و پاوه شروع شد. از نهضت‌های ایرانی در منطقه کرمانشاه که رنگ عرفانی و مکتب زیبا و درخشنده به تعداد زیاد بود. در این نهضت‌ها، موسیقی را یک امر مقدس می‌دانستند و اکثراً تنبور و دف می‌نواختند. ساز وسیله مقدسی بود. ابتدا وضو می‌گرفتند، ساز را می‌بوسیدند و بعد به اجرای موسیقی می‌پرداختند. در این منطقه متولد شده بودم و خانواده‌ام با بزرگان این نهضت‌ها رفت و آمد داشتند. پدرم با ساز تار آشنایی داشت و آواز می‌خواند و مادر که درواقع نقش اساسی در تربیت من داشت، به موسیقی و شعر کردی و پارسی مسلط بود، ولی بیشترین تلمذ من نزد درویش نعمت‌علی خراباتی بود و سالها نزد ایشان کار کردم و این مقدمات کار از نوجوانی و جوانی بود.

□ یک خواننده باید از کجا شروع کند و اصولاً شما در آواز تحت تأثیر چه خواننده‌ای قرار می‌گیرید؟

● یک خواننده باید در زمینه آموزش از سرچشمه شروع کند. سبکی که من ارائه می‌دهم، درواقع مجموعه‌ای از چند زیربنای ردیفی آوازی است. امروز جوانان به سراغ من می‌آیند و می‌گویند که سبک شما را دوست داریم و من هم در جواب باید بگویم که این سبک به‌درد شما نمی‌خورد. باید به دنبال سبکی رفت که نو باشد! باید طوری کار کرد که ابتدا استخوانبندی صحیح به‌وجود بیاید. اما درواقع بیشتر دوره آموزش، تقلید است. اصلاً تقلید لازمه کار هنرجو است. ولی پس از سالها تکلیف هنرجو مشخص می‌شود که اصلاً این ژن را دارد یا نه. من اصلاً به یک نکته مهمتر اشاره کنم که اصولاً فرهنگ سنتی ما دارای اشکالاتی هم هست که تا حالا نتوانستیم آنها را حل کنیم. اصلاً نسبت به چه معناست و چرا از دوره قاجار ما سنتی شدیم؟ این همه نکات ظریفی است که هنوز حل نشده. دوم مسأله مدرس آواز است که از همان ابتدا و از روز اول بال و پر شاگرد را قیچی می‌کنند که آقا این آیه است و از آسمان آمده. از روزی که آمدی تا وقتی رفتی در قبر همین را باید تکرار کنی.

من چهار سال در هنرستان موسیقی بودم و در اواخر عمر زنده‌یادان استادان دوامی و برومند، آواز کار می‌کردم. آنها به سنت خیلی متعصب بودند. البته آن بزرگان هم بدون تقصیرند. باید کلاسهایی به‌وجود آورد که آکادمی‌تر و علمی‌تر باشد و هزار نکته باریکتر از مو اینجاست که هنرجو باید تاریخ خود را بشناسد و از بالا با دیدگاههای نو به سنتها نگاه و سعی کند خوشه‌چینی کند و حاضر نباشد فقط از یک جا و یک چیز استفاده ببرد. به قول فروغ از جوی خُرد نمی‌شود یک ماهی خرد صید کرد.

رشدی که من داشتم به من آموخت که با تفکر آواز بخوانم که پشت این آواز پشتوانه باشد. اگرچه

آواز را باید از قلب بخوانیم. ولی شما تاریخ موسیقی را درنظر بگیرید. همین بانو قمر در دوره خودش بدعت آورد. او در دوره جهل و فقر و نادانی باآگاهی و بینش آواز خواند. باید سبکها را با دقت دنبال کرد. از نوع لحن آوازها و یا اینکه چگونه خواننده از فضای صورت استفاده می کند. وقتی خوب پژوهش و کنکاش انجام شد و پشتکار لازم را پیدا کردید، حتماً در یک سمتی پرواز خواهید کرد. برای هنرمند و درواقع برای یک خواننده خوب چهار عامل: شخصیت، تقلید، بازسازی و نوآوری لازم است.

❏ **در تنهایی و خلوت چه نوع موسیقی‌ای گوش می کنید؟**

● بیشتر موسیقی ملل گوش می کنم، به موسیقی کردی و بوشهر خیلی علاقه‌مندم و درمیان سازها به نی استاد حسن کسایی، همچنین به تار استاد جلیل شهناز که مثل شعر سعدی است عشق می‌ورزم. در پنجه استاد شهناز پیچیدگی‌ها و رموزی وجود دارد که در پنجه و مضراب دیگران نیست. صدای تار علی‌اکبرخان شهنازی وجود مرا تسخیر می کند به صورتی که از صدای اقبال آذر غافل می‌شوم.

❏ **چرا اشعار مولانا بیشتر در آثارتان موج می‌زند؟**

● اگر تاریخ را خوب بررسی کنیم از قرن دوم به بعد نهضت‌های آن موقع، نقش مهم و مختلفی در عرفان داشته‌اند. از قرن دوم بهلول مانی در زمینه عرفان فعالیت پنهانی داشته است و در قرن چهارم اخوان صفا موسیقی را بسیار تقویت کردند. البته در مورد عرفان، بسیاری از بزرگان مورد تکفیر بودند. از جمله ابوسعید ابوالخیر، حلاج و...

موسسه فرهنگی هنری نغمه گشایش مقدم میهمانان عزیز را گرامی می

همین ابوسعید ابوالخیر را درنظر بگیرید که حکم اعدام از سلطان محمود برایش صادر شد و به جرم اینکه شعر را به پارسی خوانده و چرا به صورت عربی نخوانده است. درواقع بزرگان ما عرفان را به صورت الهی که یک بخش آن را شامل می‌شود درآورده‌اند که مثلاً فقط با خودت کار داشته باشی و حالتی شبیه به چله‌نشینی. یکسری اسرار دیگری هست که صلاح نیست یا اگر صحیح است یکسری اسرار هست که باید نگه داشته شود. درواقع آثار من با عرفان و با زمین کار دارد. درواقع عرفان با اجتماع کار دارد. همه چیز در زمین است. چرا که سنایی می گوید:

«عشق حسی است که برون سر
عشق را آب و گل کفایت نیست»

استاد ناظری به روایت استاد کسایی

❏ **استاد کسایی: حضرت مولانا می‌فرماید:**

ماده خورشید مداح خود است
که دو چشم روشن و نامرمدست
ذم خورشید جهان ذم خود است
که دو چشم کور و تاریک و بد است

صدای آقای ناظری احتیاج به معرفی ندارد. این مثل روز روشن برای همه مشخص است. آقای ناظری فرمودند که ۲۰ سال است که بنده در خانه مانده‌ام، ولی بنده نزدیک به چهل سال است که خانه‌نشین شده‌ام. آنهایی که می خواهند با فرهنگ ما مخالفت کنند، نمی‌دانند که تعداد لشگر ما بیش از صدهزار نفر است که همه نوازنده و خواننده‌اند و من دست همه آنها را می‌بوسم.

دکتر سپنتا از ناظری می‌گوید

❏ **سپس آقای دکتر سپنتا با تایید فرمایشات استاد بی‌بدیل موسیقی کشورمان حسین کسایی می‌گوید:**

«من صداقت و طراوت را در کلام شهرام ناظری تشخیص دادم. من یادم است که چهل سال پیش دکتر صفوت مرا به شخصی معرفی کرد که در حوزه قضایی کرمانشاه بودند. این آقا شادروان نوراللهی بودند (پدر و پسر). هر دو اهل حق بودند و وقتی تنبور می‌نواختند، باید حتماً در محفل شنونده محرم باشد و در آنجا درواقع محفل نیایش بود و یک جلسه عادی نبود. درواقع هنر واقعی وقتی متجلی می‌شود که زمان بگذرد. نی کسایی ضمن پشتوانه با رگه‌های موسیقی و تاریخ همیشه زنده و جاودان است. صدای تاج، قمر و... یادگار موسیقی ما هستند. صدای ناظری هم زنده و باقی خواهد ماند.»

حُسن ختام برنامه قطعه آوازی با صدای ناظری در مقام ماهور بود که با تارهای سیاره و ضرب قاسمی همراه شد. سیاره رگه‌هایی از صدای ساز شهناز (استاد عالیقدر تار) در گوش اهل دل نشاند و طنین صدای ناظری آغاز شد که:

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

■

نمایشگاه عکسی که بروشور نداشت

سال ۲۰۰۱، سال گفتگوی تمدنها زمینه مناسبی را برای آشنایی علاقه‌مندان ایرانی با کشورهای مختلف جهان فراهم کرده است.

در راستای پیشنهاد وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، سفارت جمهوری فدرال آلمان، نمایشگاهی را که شامل چندین تابلوی عکس از موقعیت و وضعیت کلی فرهنگی، اجتماعی و آموزش عالی می‌شود، تهیه کرد و در نگارخانه آفرینش فرهنگسرای طبیعت (اشراق) در معرض نمایش گذاشت.

این عکسها که مهمترین شهرهای آلمان و بناهای زیبای معماری، مجسمه‌سازی و کتابخانه‌های عظیم را نشان می‌دهند، تا حدی معرف این کشور و ملتش بود، اما متاسفانه اطلاعات ارائه‌شده کافی نبود.

برای مثال به یک عکس از کلیسای بسیار زیبای «نورنبرگ» و یا کلیسای «برلین» اکتفا کرده اما نام آنها را ذکر نکرده بودند و همین‌طور نامی از کاخی که معماری کم‌نظیر داشت برده نشده بود و یا در مورد نام و نماد مجسمه فرشته بالداری که از طلا ساخته شده و در میدان «برلین» قرار دارد، صحبت نشده بود.

کتابخانه ملی فدرال بیش از ۱۴ میلیون جلد کتاب را در خود جای داده است و عکسی از مجسمه‌های فرهیختگان آلمانی با این توضیح بسیار خلاصه که، «آلمان، آثار فرهیختگانی چون «هاینریش بل» و «گونترگراس» و «کریستاولف» و غیره را به جهان تقدیم کرده است که در نمایشگاه وجود دارد.»

یکی از جالب‌ترین عکسها، عکس موزه «برلین» بود؛ عکسی که در آن طاقی بسیار زیبا، عظیم و سنگی از عصر فراعنه(!) جلب توجه می کرد.

همچنین با عرضه عکسی از فرانکفورت، نمونه‌ای از هنرهای دستی و خلاقیت‌های ذهنی را به نمایش گذاشته بودند. لباس، کلاه‌خودهای قدیمی، مجسمه، معماری، عروسک، هنرچوب و زیورآلات و طراحی پارچه و غیره قسمتی از هنر دست پیشینیان آن آب و خاک است.

علی‌رغم نبود بروشور و اطلاعات محدودی که سفارت آلمان در حد بضاعت خود ارائه داده بود، اما این نمایشگاه تا حدی توانایی شناساندن بهتر یک ملت بافرهنگ و سنن متفاوت از ما را داشت. این نمایشگاه تا تاریخ ۱۵ شهریور در نگارخانه فرهنگسرای اشراق برپا بود.

ح-ص

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

«شاپور بخشایی» مرد همیشه خندان جامعه هنری درگذشت

شاپور بخشایی هنرمند قدیمی و مرد بشاش و خوش‌برخورد سینمای ایران یک‌شنبه ۱۱ شهریورماه هنگامی که عازم محل فیلمبرداری بود، در سانحه تصادف با یک خودرو درگذشت. شاپور بخشایی از جمله هنرمندان قدیمی و باسابقه‌ای بود که در بیش از صد فیلم بازی کرده بود.

او متولد ۱۳۰۹ رشت بود و از سال ۱۳۲۷ با کار تئاتر وارد عرصه بازیگری شده بود.

درگذشت این هنرمند را به خانواده وی و جامعه هنری تسلیت می‌گوییم.

افشارپناه و تصمیم نهایی‌اش!

مهوش افشارپناه بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما و تئاتر که کم و گزیده کار می‌کند، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «تصمیم نهایی» است.

این مجموعه را محسن شاه‌محمدی در ۱۳ قسمت می‌سازد.

فتحعلی اویسی، داریوش فرهنگ، حسین پناهی، شراره یوسف‌نیا و علی نصیریان دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره زوج میانسالی است که درپی حادثه و اتفاقی سه مرد را در زیرزمین خانه خود زندانی می‌کنند و...

سکوت بره‌های ۳ هم ساخته می‌شود

با توجه به موفقیت فیلم «سکوت بره‌ها» که در دو قسمت ساخته شد، خبر می‌رسد که هالیوود قصد دارد سومین قسمت این فیلم را هم بسازد و روانه بازار جهانی فیلم کند.

گویا قرار است قسمت سوم این فیلم را برت‌رتنر کارگردانی کند.

برت رتنر درحال حاضر فیلم اکشن «ساعت شلوغی۲» را در اکران عمومی سینماهای جهان دارد.

«عشق» فیلمسازی یک فیلمنامه‌نویس زن

انیسه شاه‌حسینی فیلمنامه‌نویس سینمای ایران که مدتی است کمتر در این زمینه فعالیت دارد، قصد دارد اولین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «عشق» جلوی دوربین ببرد.

این فیلم مهرماه سال جاری در جنوب کشور جلوی دوربین می‌رود.

این فیلم درباره عشق و ناهنجاریهای مربوط به آن است.

کوثری و پرده عاشقی در تئاتر شهر

فریبا کوثری بازیگر جوانی که چند سالی از عرصه سینما دور بود به تازگی بازی در مجموعه تلویزیونی «جوانی» را به پایان رسانده و درحال حاضر مشغول تمرین در نمایش «پرده عاشقی» به کارگردانی داوود میرباقری است.

این نمایش مهرماه سال جاری در تئاتر شهر به روی صحنه می‌آید.

عنایت بخشی و حسن پورشیرازی دو بازیگر دیگر این نمایش هستند.

«نیلوفر آبی» صمدی را از خانه سینما نجات داد!

«سارای» آخرین کار یدالله صمدی بود که در سال ۷۵ اکران شد. از آن سال به بعد وی مرتب درگیر کارهای مدیریتی و اجرایی خانه سینما بود تا این که چندی پیش استعفا داد و دوباره به جرگه فیلمسازان پیوست.

صمدی قصد دارد پاییز امسال جدیدترین فیلم خود را با عنوان «نیلوفرآبی» جلوی دوربین ببرد.

«تلخ» قصه راننده آژانس‌ها

«تلخ» عنوان سومین فیلم بلند سینمایی جمشید آهنگرانی است که آذرماه سال جاری در تهران جلوی دوربین می‌رود.

قصه این فیلم درباره کار و زندگی شبانه یک راننده آژانس و برخوردش با آدمهای متفاوت است.

«دوران سرکشی» کمال تبریزی در تلویزیون

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «دوران سرکشی» به کارگردانی کمال تبریزی، همچنان در تهران ادامه دارد.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ساخته می‌شود.

قصه مجموعه مذکور درباره دختری هجده ساله است که به دلیل مشکلاتی از خانه فرار می‌کند و...

عاطفه نوری، رؤیا تیموریان، فریده سپاه منصور، مهران رجبی، لادن مستوفی، بهناز جعفری و... بازیگران این مجموعه هستند.

پوراحمد در «کما» و بهروز وثوقی در کنارش

کیومرث پوراحمد سازنده قصه‌های آشنای مجید، قصد دارد جدیدترین فیلم خود را در آمریکا جلوی دوربین ببرد.

این فیلم «کما» نام دارد و قصه آن درباره دختر جوانی است که در یکی از مناطق فقیر نیویورک زندگی می‌کند. در همسایگی دختر، پیرمردی در خانه‌ای به آرامی زندگی می‌کند. بر اثر حادثه‌ای پیرمرد به کمک دختر می‌شتابد و دختر متوجه می‌شود که پیرمرد روزگاری بازیگر معروفی بوده است.

گویا قرار است نقش این پیرمرد را بهروز وثوقی بازی کند.

دو فیلم در دو جشنواره

دو فیلم کوتاه «بهشت اینجا نیست» و «این یک سونی است» به کارگردانی سامان سالور به بخش مسابقه دو جشنواره فیلمهای کوتاه «آوانسای»

زیرپوست شهر، پرطرفدارترین فیلم سال ۷۹ شناخته شد

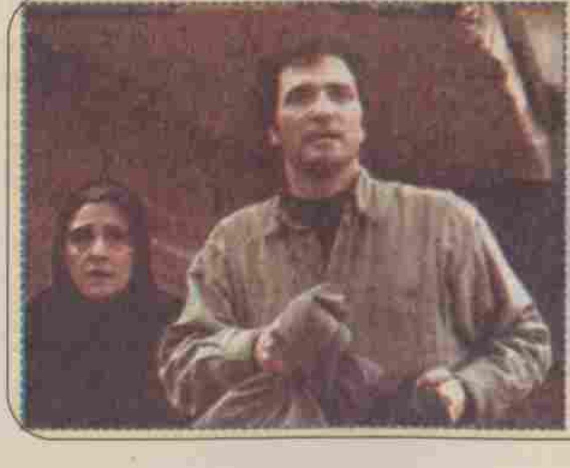

مرکز مطالعات و تحقیقات سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد، پرطرفدارترین فیلم سال ۷۹ فیلم «زیرپوست شهر» ساخته رخشان بنی‌اعتماد بوده‌است.

این نظرسنجی از حدود هجده هزار تماشاگر تهرانی صورت گرفته است.

پرتغال و «آبورن» استرالیا راه یافتند.

سلمان سالور فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی سینمای دانشگاه سوره تهران است که درحال حاضر جدیدترین اثر سینمایی او با نام «آوای تک درخت‌ها» در قطع ۳۵ میلی‌متری توسط علیرضا امینی در استودیوی حوزه هنری مراحل تدوین را می‌گذراند.

مسابقه عکاسی «انفجار متروپولیس در تهران ۸۰»

مسابقه عکاسی دانشجویان با عنوان «تهران ۸۰، انفجار متروپولیس» توسط کانون معماری معاونت فرهنگی دانشگاه سوره تهران برگزار می‌شود.

در این مسابقه، واقعیت شهری تهران ۸۰، یکی از ۲۰ شهر بزرگ جهان با مجموعه‌ای از مکانهای پراکنده و ناهمگون که در شبکه روابط اجتماعی، اقتصادی و... به هم پیوند خورده است، به تصویر کشیده می‌شود.

«زنجان‌پور» مهرماه با یک تئاتر

اکبر زنجان‌پور بازیگر توانا و فهیم سینما، تلویزیون و تئاتر مهرماه سال جاری با نمایش «مهر و ماه» به روی صحنه می‌آید.

این نمایش را حمید امجد کارگردانی می‌کند.

رضا بابک، اصغر همت، بهرام ابراهیمی، میکائیل شهرستانی و... دیگر بازیگران این نمایش هستند.

توزیع نوار ویدیویی در کیوسک مطبوعات

برای‌اولین بار توزیع نوار ویدیویی فیلمهای سینمایی توسط موسسه هنرهای تصویری حوزه هنری در کیوسک‌های مطبوعات شهر تهران آغاز شد.

توزیع فیلمهای ویدیویی در کیوسک‌های مطبوعات به عنوان مراکز فروش محصولات فرهنگی با هدف دسترسی آسان و سریع علاقه‌مندان صورت می‌گیرد. مؤسسه هنرهای تصویری همچنین در راستای توزیع سریع و آسان تولیدات ویدیویی را در مراکز عرضه محصولات فرهنگی، فروشگاه‌های شهروند، شهر کتاب و با ویدیو پیک توزیع می‌کند.

سریال «شهیدان رجایی و باهنر» در گروه شاهد ساخته می‌شود

براساس توافقنامه بنیاد شهید و صداوسیما، زندگی الگویی شهیدان رجایی و باهنر دو یار و دو همسفر در گروه شاهد ساخته می‌شود.

تحقیقات سریال شهیدان رجایی و باهنر پس از سه سال به پایان رسیده و فیلمنامه آن در دست نگارش است.

این سریال در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای با مشارکت شبکه ۳ سیما، معاونت پرورشی وزارت آموزش و پرورش و گروه سیمای شاهد ساخته می‌شود و نام موقت آن «سیمرغ۲» است.

احمد نجفی در مجموعه تلویزیونی عیسی مسیح(ع)

احمد نجفی بازیگر و تهیه‌کننده سینما درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «عیسی مسیح(ع)» است.

این مجموعه سه هفته‌ای است که در شهرک سینمایی غزالی تولید می‌شود.

فتحعلی اویسی، ولی‌الله مؤمنی، احمد سلیمان‌زاده و... دیگر بازیگنان این مجموعه هستند که زندگی حضرت عیسی‌بن مریم(ع) را به تصویر می‌کشند.

عیسی مسیح(ع) را نادر طالب‌زاده برای شبکه اول سیما می‌سازد.

جوانان و «آب و آینه»

«آب و آینه» عنوان برنامه‌ای از گروه فرهنگ و معارف اسلامی شبکه سوم سیما است که به زودی از این شبکه پخش خواهد شد. این برنامه به معرفی هنرمندان جوان و جوانان موفق می‌پردازد و گزارش‌هایی از شهرستان‌ها با مجریانی از زوج‌های دوقلوی مخاطب برنامه پخش خواهد کرد. در این برنامه سعی می‌شود نظرات جوانان در بخش‌های مختلف انعکاس یابد و کارشناسان موردعلاقه جوانان به سؤالات آنان پاسخ می‌دهند.

عوامل دست‌اندرکار این برنامه به شرح زیراند:

تهیه‌کننده: علیرضا میراحسن

کارگردانان: اسدا... ایمن، رضا میهن‌دوست، حسین غضنفری، کتایون صادقی.

نویسندگان: مجید رزازی، محمدحسین صفری

فیلم‌ها به روایت گیشه

شبهای تهران	۴۵ روز	۱۸۱ میلیون تومان
مریم مقدس	۴۰ روز	۱۴۰ میلیون تومان
از صمیم قلب	۲۵ روز	۸۵ میلیون تومان
آواز قو	۵ روز	۲۰ میلیون تومان
پر پرواز	۵ روز	۲۰ میلیون تومان

سریال «دوراهه» در شبکهٔ سوم سیما

مجموعهٔ تلویزیونی «دوراهه» در دوازده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای به تهیه‌کنندگی محمد مسعود و کارگردانی کیانوش عیاری در شبکهٔ سوم سیما جلوی دوربین رفت.

«دوراهه» در طرح مسائل اجتماعی روز سعی دارد صریح و بی‌واسطه به سراغ موضوع برود و دور از کنایه‌های ضمنی به اصل مطلب بپردازد و در هر قسمت یکی از معضلات اجتماعی را مطرح کند.

عوامل و دست‌اندرکاران این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده و مجری طرح: محمد مسعود - نویسنده و کارگردان: کیانوش عیاری - مدیرتصویربرداری: داریوش عیاری - مدیر تولید: حسن توکل‌نیا - برنامه‌ریز و دستیار اول کارگردان: اصغر نعیمی

در این مجموعه مهدی هاشمی - ساره آرین - سحر خیامیان - اکرم محمدی - امیرحسین صدیق - پریسا گلدوست - پرویز گلدوست و... به ایفای نقش پرداخته‌اند.

سینمای سیاسی دهه ۹۰ هالیوود

«سینمای سیاسی» عنوان برنامه‌ای در گروه سیاسی شبکه سوم سیماست که در ۱۳ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای مراحل تهیه را می‌گذراند و در آینده از این شبکه پخش می‌شود.

هالیوود به عنوان بزرگترین و معروف‌ترین تولیدکننده فیلم در جهان توانسته است علی‌رغم مخالفتهای آشکار و نهان همچنان براساس سیاست‌های حاکم بر آن فیلم بسازد و آثار خود را روانه بازارهای جهانی کند.

در دهه ۱۹۹۰ هالیوود با استفاده از تجربیات دهه‌های گذشته توانست همچنان دیدگاهها و خط مشی سیاسی اجتماعی سیاستمداران آمریکا را در قالب فیلم‌های مختلف ارائه کرده و سیاستهای موردنظری را به مردم جهان اعلام کرده و بقبولاند.

در این سری برنامه سعی می‌شود، مضامین سیاسی آشکار و پنهان فیلم‌هایی که با اهداف موردنظر و مسائل سیاسی خاص آمیخته است، نقد و بررسی شود.

آیتم‌های این برنامه عبارتند از:

۱- انتخاب و نمایش قسمت‌هایی از فیلم موردنظر

۲- مصاحبه با دست‌اندرکاران سینما و منتقدان فیلم

۳- نریشن به همراه تیتراژ شروع و پایان.

عوامل دست‌اندرکار این برنامه عبارتند از: تهیه‌کننده: ناصر شیخی اثنی‌عشری، مدیربرنامه: علیرضا سلیمانی‌زاده، نویسنده: محمد گذرآبادی، مشاور تحقیق: ابوالحسن علوی طباطبایی.

دو چشم و هفت آینه فقیهه سلطانی

فقیهه سلطانی جوان باآتیه سینما، تئاتر و تلویزیون که با گروه مروارید گلاب آدینه کار خود را شروع کرد، این روزها مشغول آماده کردن نمایشی برای جشنواره تئاتر فجر است.

این نمایش «دو چشم و هفت آینه» نام دارد که به نویسندگی و کارگردانی فقیهه سلطانی در جشنواره تئاتر فجر اجرا خواهد شد.

نگاهی به فیلم

آواز قو

ساخته
سعید
اسدی

مجید شتی

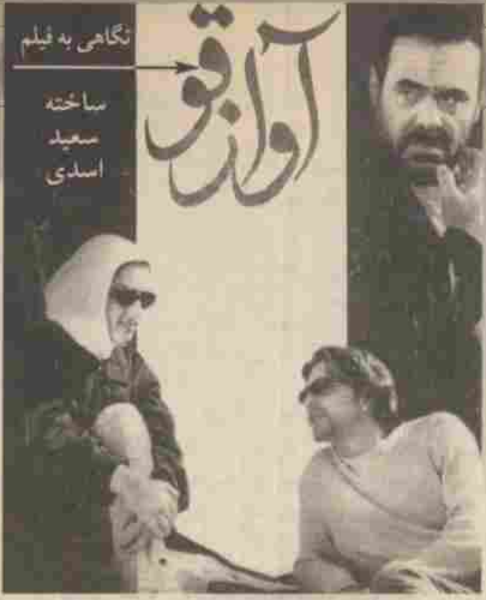

یک متوسط تقریباً جذاب

«آواز قو» در بین فیلم‌هایی که سعی در به تصویر کشیدن شرایط روز جامعه ایران را دارند، فیلم متوسطی به حساب می‌آید. فیلم از یکسو حرفهایی برای گفتن دارد، اما از سوی دیگر کمی در مطرح کردن حرفهایش به مشکل برمی‌خورد.

«آواز قو» در مورد جوانان است. در مورد عشق و در مورد شرایطی که جامعه برای ابراز این عشق ایجاد می‌کند و طبیعی است که شق انتقادی فیلم بر بستر یک قصه عاشقانه جوان‌پسند بنا شود و بهرام رادان بازیگری است که با چهره جذاب و رمانتیکش می‌تواند بهترین انتخاب برای چنین نقش‌هایی باشد.

اصولاً «آواز قو» همانقدر که سعی دارد حرف بزند و انتقاد کند، سعی دارد جذاب و مهیج هم باشد. برای همین است که پرداختی احساسی را برای روایت قصه‌اش انتخاب می‌کند که البته با نوع شخصیت‌پردازی پسر و دختر فیلم که به عکس شخصیت‌های مشابه، به هیچ‌وجه منفعل و تسلیم نیستند و دائم با مزاحمان قانونی‌شان درمی‌افتند. نوعی دیگر از جذابیت هم در فیلم ایجاد می‌شود که همان تهییج و تحریک جوانان است برای انجام دادن کارهایی که شاید هیچ‌وقت جراءت انجامش را نداشته‌اند.

اما میل سازندگان فیلم برای رسیدن به این نوع جذابیت باعث شده تا اول، آنچنان که باید و شاید به استحکام فیلمنامه توجه نشده و دوم، بستر مناسبی برای بیان نرم و غیرمستقیم انتقادهای موردنظر نویسنده و کارگردان فراهم نشود. (که البته ایراد دوم به نوعی از نقص اولی ناشی می‌شود). درواقع سیر حرکت قصه، چندان محکم و استوار نیست. همه چیز تا حدی سطحی پرداخت می‌شود و از کلیشه‌های دم‌دست به وفور استفاده می‌گردد. پدرهای مخالف، مادرهایی که انگار اصلاً نیستند. شبهای بارانی، قاچاقچی‌های آدم، گشت و پلیس و بخصوص فصل پایانی فیلم در مرز ترکیه.

درواقع پرداختن سطحی به حوادث و وقت نگذاشتن برای کنکاش در درون آدمها، باعث شده که شخصیت‌های فیلم همه رفتاری مستقیم و بیرونی داشته باشند و مدام حرف بزنند و درواقع راوی مستقیم حرفها و انتقاداتی باشند که نویسنده و کارگردان قصد گفتنش را داشته و این روش گرچه تهییج و تحریک آنی و لحظه‌ای تماشاگر داخل سالن را باعث می‌شود، اما تاءثیرگذاری حرفی را که در ژرف‌ساخت اثر زده شود، نخواهد داشت.

یکی از ضعفهای «آواز قو» همانطور که قبلاً هم به آن اشاره شد، فیلمنامه است.

چیزی که در مورد فیلمنامه «آواز قو» بیشتر از همه آزاردهنده است، حضور پرتعداد وقایع تصادفی است که باعث می‌شود، در بسیاری مواقع سیر حوادث به نظر تحمیلی و چیده شده برسند. به‌طور مثال به محض زندانی شدن پسر، یک نفر در سلول کناری پیدا می‌شود که حاضر و آماده است برای حرف زدن و تحریک کردن و البته کمک کردن. و جالب اینجاست که حرفهایش هم خیلی زود پذیرفته می‌شود و یکی از نقاط عطف فیلم که فرار پسر از محل دادگاه باشد، شکل می‌گیرد. البته خود این سکانس هم با کمک دو رویداد کاملاً تصادفی به انتها می‌رسد، یکی دعوای چند نفر در راهروی دادسرا و دیگری حضور ناگهانی موتورسواری که پسر را از دست ماءمور محافظش فراری می‌دهد که با حذف هرکدام از این تصادفها داستان فیلم آنطور که الان هست، پیش نمی‌رفت.

از این نوع رویدادهای تصادفی در فیلم کم نیستند و متاسفانه در اصلی‌ترین لحظات هم ظاهر می‌شوند و نشان می‌دهند که سازندگان فیلم برای حل دادن قصه به سوی پایانی که درنظر داشته‌اند، هر کاری توانسته‌اند کرده‌اند. مثل اعتراف کردن سرپزنگاه آن زندانی که پسر را به فرار تشویق کرده بود که باعث شد جمشید هاشم‌پور رد زن و شوهر فراری را پیدا کند و یا رسیدن کاملاً به موقع!! هاشم‌پور در لحظه‌ای که یک پلیس ترک قصد شلیک به جوان اول فیلم را داشت. این قبیل راه‌حلها معمولاً دم‌دست‌ترین روشها برای تعیین اجباری مسیر حرکت قصه فیلم هستند که معمولاً باور مخاطب را به همراه نخواهند داشت. همانطور که در اینجا هم حضور نویسنده به عنوان کسی که قصد دارد به زور و حتی با وقایع غیرمنطقی، داستان را آنطور که خودش می‌خواهد تمام کند، به وضوح حس می‌شود، بخصوص در مورد پایان‌بندی فیلم که ناگهان به فیلم‌های آرتیستی - البته از نوع تراژیکش - شبیه می‌شود. یک جوان دانشجوی مشخص که اهل هیچ خلافی نبوده، ناگهان چنان با مهارت چندین ماءمور پلیس را خلع سلاح می‌کند که بیننده را به یاد فیلم‌های جیمزباند می‌اندازد.

و البته اینها که گفته شد، همانطور نچسب به نظر می‌رسد که تصمیم نهایی پسر برای رفتن به سوی یک مرگ خودخواسته. که اگر تصمیم او را هم بتوانیم درک کنیم، رفتار ماءموران پلیس ترکیه را در نوع کشتن او که می‌شد با یک گلوله متوقفش کرد، نمی‌توانیم توجیه کنیم و مجبوریم به این فکر کنیم که «قو»ی عاشق ما قرار است طبق آن شعر معروف، در جایی که در آن عاشقی کرده، بمیرد. و البته برای کسانی که این شعر را شنیده‌اند، نام فیلم پیشاپیش خیلی چیزها را لو می‌دهد.

اما از این ضعف‌ها که بگذریم، باید بگوییم که «آواز قو» ساخت نسبتاً خوبی دارد و کارگردان نشان می‌دهد که هم در صحنه‌های احساسی و هم در صحنه‌های مهیج تسلطی نسبی دارد و فیلم تا آخر مخاطبش را نگه می‌دارد و درگیر می‌کند.

شاید «آواز قو» اولین فیلمی باشد که تصویری تقریباً واقعی از بعضی ماءموران پلیس و نحوه رفتارشان با جوانانی که درواقع مجرم نیستند نشان می‌دهد. اینجا دیگر پلیس‌ها متین و مؤدب و مهربان نیستند و به آنچه درواقعیت می‌بینیم - تا حدی - شبیه شده‌اند.

البته حضور جمشید هاشم‌پور به عنوان یک ماءمور خوب باعث شده، کارگردان بتواند انتقادهایش را از سیستم انتظامی کشور مطرح کند و کسی به دیدگاه او نسبت به نیروی انتظامی - که دیدگاه غلطی هم نیست - خرده نگیرد.

کلام آخر اینکه «آواز قو» یک پله دیگر است برای بهرام رادان که بتواند خودش را نسبت به فیلم‌های قبلی‌اش - بخصوص آبی - بالاتر بکشد، و یک فرصت دیگر برای جمشید هاشم‌پور که این روزها به‌شدت کم‌کار است و با جدیت سعی در فاصله گرفتن از نقشهای کلیشه‌ای قبلی‌اش دارد تا بتواند توانایی‌اش را در نقش‌های غیراکشن نشان دهد. گرچه «آواز قو» آنقدر به شخصیت «فتاح» نپرداخته که جمشید هاشم‌پور میدان وسیعی برای مانور روی این شخصیت داشته باشد.

والسلام.

دو یادداشت

امان از دست این تبلیغ‌ها

جایتان خالی. ما باز هم رفتیم سینما. البته سینما رفتن که کار همیشگی ماست. منتها ما معمولاً تنها به سینما می‌رویم و بی‌سروصدا و بی تنقلات فیلممان را می‌بینیم و برمی‌گردیم. اما این بار با چند نفر از دوستانمان قرار گذاشته بودیم تا با هم به سینما برویم. سانس موردنظر ما ساعت ۴/۵ بعدازظهر بود و ما هم ساعت چهار و ربع با سه نفر از دوستانمان مقابل سینما قرار داشتیم. اما اگر شما زودتر از ساعت چهار و ۳۵ دقیقه دوستان ما را دیدید. ما هم آنها را دیدیم. نمی‌دانید چقدر حرص خوردیم. هرچه به ساعت ۴/۵ نزدیکتر می‌شدیم، اعصابمان بیشتر به هم می‌ریخت. اصلاً دوست نداریم که بعد از شروع فیلم به داخل سالن برویم و چیزی از فیلم را از دست بدهیم تا مجبور شویم تا شروع سانس بعد برای دیدن چند دقیقه اول فیلم صبر کنیم. این بود که بدجوری شاکی بودیم. خلاصه ساعت ۴ و ۳۵ دقیقه که آقایان تشریف آوردند با عجله وارد سینما شدیم و تنها دلخوشی‌مان هم این بود که ۴۵ دقیقه‌ای که از دست دادیم، مربوط به زمان پخش آگهی‌های بازرگانی بوده است. اما وارد که شدیم دیدیم تازه دارند درهای سالن را باز می‌کنند. البته ما خیلی خوشحال شدیم که تاخیر دوستانمان باعث از دست دادن فیلم نشده بود. اما خوشحالی‌مان لحظه به لحظه کمتر شد.

ما اصولاً از این پیامهای بازرگانی بدمان می‌آید و برای همین هم موقع پخش این تکه‌پاره‌ها چشمانمان را می‌بندیم و به خودمان استراحت می‌دهیم. ولی این بار زمان استراحتمان انگار تمامی نداشت. مدام تبلیغ پشت تبلیغ. آگهی پشت آگهی و لابد می‌دانید که یکی هم از یکی زیباتر!! خلاصه جایتان خالی بود که ببینید فیلم راس ساعت پنج بعدازظهر شروع شد و اصلاً انگار نه انگار که مردم برنامه‌شان را با ساعتهایی که به عنوان سانس بالای گیشه‌های بلیت‌فروشی نوشته شده، هماهنگ می‌کنند. البته ما می‌دانستیم و می‌دانیم که در این کشور خیلی چیزها هست که ارزشش را از دست داده. و این وسط فقط دلمان برای اعصاب خودمان سوخت که بابت تاخیر ۲۰ دقیقه‌ای دوستانمان بدجوری سوهانکاری شده بود. اگر می‌دانستیم قضیه از چه قرار است. راحت و بی‌دردسر یک گوشه توی سایه می‌نشستیم و اینقدر حرص نمی‌خوردیم. اما خب اشکال ندارد. از دفعه بعد نیم ساعت بعد از سانس نمایش فیلم با دوستانمان قرار می‌گذاریم!

برنامه‌های زنده، زمانهای مرده

آقا این که نمی‌شود. تا ما تصمیم می‌گیریم در مورد یک موضوع مطلبی بنویسیم، به خودمان می‌آییم و می‌بینیم یک نفر قبل از ما این کار را کرده! آنهم نه یک غریبه. یک همکار آشنا و محترم که البته گویا بیشتر از ما برای تلویزیون تماشا کردن وقت می‌گذارد و نکته‌ها و ظرایف هم طبیعتاً بیشتر و البته سریع‌تر به چشمش می‌خورد.

حتماً فهمیده‌اید که منظور ما خانم ضرابی است که به قول خودش یکی از وظایفش گیر دادن به تلویزیون است! قضیه اینجاست که ما هفته قبل تصمیم گرفتیم مطلبی راجع به برنامه «شب به‌خیر تهران» بنویسیم، ولی دیدیم که ایشان این کار را پیش از ما انجام داده‌اند. قصد داشتیم متصرف شویم، اما دیدیم نمی‌شود. آخر دست خودمان نیست. این برنامه بدجوری مثل میخ توی اعصاب ما فرود می‌رود. این است که تصمیم گرفتیم ما هم چند خطی بنویسیم. منتها برای اینکه نوشته‌مان تکرار مکررات نشود، کمی کلی‌تر مطلبمان را می‌نویسیم.

راستش گردانندگان تلویزیون باید خودشان را مدیون مخترعان این برنامه‌های زنده و مستقیم بدانند. خب، می‌دانید که یکی از ساده‌ترین راههای پر کردن زمان برنامه‌ها این است که دو، سه تا دوربین روشن و حاضر و آماده داشته باشید و بروید یکی، دو نفر هم مجری پرحرف و مطلع!! بیاورید تا بنشینند جلوی دوربین‌هایتان و مدام اضافات کنند. یک ساعت بعد هم برنامه‌تان تمام شده و پولش به جیبتان سرازیر خواهد شد!

با این تعریف، برنامه «شب به‌خیر تهران» از هر نظر برنامه موفقی است. هر شب دو مجری که بیش از حدی که واقعاً هستند، احساس بامزگی می‌کنند و بدجوری هم دستشان باز است تا هر کاری که می‌خواهند انجام دهند تا خلق‌الله را بخندانند. تا می‌آیند شروع می‌کنند با حرفهای نامربوط به وقت گذراندن. بعد برنامه که تمام می‌شود، آدم می‌ماند که کجای این برنامه مفید بوده است! و تازه قسمت جالب قضیه اینجاست که صبح هر روز تکرار برنامه شب قبل از تلویزیون پخش می‌شود تا کسی این برنامه و مجری‌هایش را که بیشتر به درد برنامه خردسالان می‌خورند از دست ندهد. خدا خیر بدهد مسوولان سیما را که به فکر بینندگانشان هستند!

مجید شتی

یادداشتی بر چگونگی برگزاری کنسرتها

چه کسی پاسخگوست!؟

بیش از سه سال است که بازار کاستهای رنگارنگ موسیقی گرم است و در پاساژها و گالری‌ها، پارکها و مکانهای مختلف انواع ترانه‌ها شنیده می‌شود.

گرفتن مجوز طبق قوانین ثبت شدهٔ ارشاد این معنی را می‌دهد که هیچ مانعی برای شنیدن شدن این کاست و ترانه‌هایش در سطح جامعه وجود ندارد. چه پارک و گالری باشد، چه بازار و مکانهای دیگر. حال تصور کنید که بعد از ارائه سه یا چهار کاست، خواننده‌ای قصد برپایی کنسرتی را دارد و قطعاً از همان چند کاست ترانه‌هایی را برای اجرای انتخاب می‌کند. اما بحث ما بر سر اجرای همین کنسرتهایی است که گهگاه برپا می‌شود. ولی با چه امکاناتی و چه انتظاراتی؟ امکاناتی که هر تماشاگر و هنردوستی پس از پرداخت بهای بلیت از مجری برپایی این کنسرت‌ها و همین‌طور مسؤولان برپایی برنامه‌ها انتظار دارد (که متاسفانه کمتر شاهد برآورده شدن حقوق هنردوستان بوده‌ایم.) و اینکه عده‌ای در اجرای این برنامه‌ها خللی وارد نسازند. آن هم با دلایلی که بیشتر مواقع آن را به شرع نسبت می‌دهند.

آیا برپایی این کنسرتها بر عقیده و ایمان مردم تاثیر منفی می‌گذارد؟ اگر چنین است وزارت ارشاد اسلامی به چه انگیزه‌ای به آنها مجوز می‌دهد؟ و اگر مجوزی صادر می‌شود، طبیعی است که هم هنرمندان و هم مردم شاهد اختلالات و موانعی برای اجرای کنسرت نباشند و از امکانات ویژهٔ این برنامه‌ها استفاده کنند. آمار فروش بلیت کنسرتها نشان دهندهٔ علاقهٔ مردم به هنر موسیقی و هنرمندان این وادی و همینطور تاییدی است برای ادامه دادن این راه در چارچوب تعیین شده.

و نیز می‌دانیم که بیشتر مردم ما به اصول و عقاید مذهبی خود پایبند هستند و باید توجه داشت که هنرمند و هنردوست بودن منافاتی با دین و مذهب ندارد. اگرچه مسؤولان به اجرای تک‌تک قوانین اسلامی همت گماشته‌اند و اگر ضبط و اجرای موسیقی و کنسرت در دین و مذهب و شریعت ما خلل ایجاد می‌کند و منع شده است، پس چرا عرصه موسیقی نسبت به حدود چهار سال پیش گسترده‌تر شده و هیچ مرجع قانونی اقدامی نمی‌کند و اگر منعی از نظر دین وجود ندارد چرا باید توسط افراد خاصی، پرداختن به این فعالیتهای هنری با اشکال مواجه می‌شود؟

مسؤولانی که با دادن مجوز، این برنامه‌ها را تایید می‌کنند، طبیعی است سعی در اعتلای این همه دارند چرا که شنیدن ترانه‌هایی که از آب و خاک و فرهنگ غنی ما نشات می‌گیرد (حتی اگر از سازهای فرنگی هم در آن استفاده شود) بسیار بهتر و تاثیرگذارتر از شنیدن ترانه‌های خارجی است که در هیچ زمینه‌ای سنخیتی با مردم، خصوصاً جوانان ندارد. جوانانی که تا پیش از این انواع و اقسام نوارهای خارجی را گوش کرده و ترانه‌هایش را از حفظ بودند. خوشبختانه در حال حاضر کاستهای موسیقی سنتی سهم بزرگی از توجه جوانان را به خود معطوف ساخته است.

اما آیا هر کسی اجازه و امکان این را باید داشته باشد که کنسرتی را با میل خود کنسل کند، به لباس خواننده‌ای ایراد وارد کرده، مدل موی خواننده و هنرمندان را منعی برای اجرای کنسرت تشخیص دهد و بعضاً توانایی این را داشته باشد که حتی در شب اجرای کنسرت، باعث برهم زدن آن شود؟ آیا برگزاری این برنامه‌ها خلاف اهداف جامعه اسلامی ما است؟ آیا باید افرادی بتوانند جدا از ارشاد از هنرمندان و مسؤولان برپایی کنسرتها تعهد بگیرند؟ قطعاً برای گرفتن مجوز مراحل قانونی طی می‌شود که هر هنرمندی پس از امضای قوانین مربوط موفق به کسب مجوز می‌شود، پس چرا برای اجرای این برنامه‌های شاد و مفرح در اکثریت مواقع موانعی در روز اجرا به وجود می‌آید؟ آیا باید به اعتبار این مجوزها شک کنیم و گاهاً آن را بی‌اعتبار بدانیم؟

براستی چه کسی پاسخگوست؟

حوریه صالحی

سیری در ادبیات حماسی

لاریجانی

۱۶۳

رفتن سیاوَخش از ایران زمین به توران

سیاوش پس از خواندن نامه افراسیاب، سپاه را به بهرام سپرد و خود غمگین و گریان با تنی چند رهسپار توران شد و از جیحون و شهرهای ترمذ، چاچ (تاشکند) گذشت و نزدیک «قجقارباشی» فرود آمد. از آن سو پیران ـ سپهسالار افراسیاب ـ با انبوهی از تورانیان و هدایای بسیار به پذیره وی آمدند.

چـو خـورشید تـابنده بـنمود پشت
هـوا شـد سیاه و زمین شد درشت،
سـیاوَخش لشکـر بـه جیحون کشید
از آب دو دیـــده رُخش نـــاپدید
چو آمد به «تِرمذ» درون، بام و کوی
بـه‌سان بـهاران بُـد از رنگ و بوی
چنین هم همه شهرها تا بـه «چاچ»
تو گفتی عروسی است با طوق و تاج
بـه هـر مـنزلی سـاخته خـوردنی
خـورشها و گـسترده گـستردنی[1]
چـنین تـا بـه «قـجقارباشی» بـراند
فـرود آمـد آنـجا و چـندی بـماند
چـو آگـاهی آمـد، پـذیره شـدند
هـمه سـرکشان بـا تـبیره شـدند[2]
ز خـویشان گـزینْ کـرد **پیران** هـزار
پـذیره شـدن را هـمه بـا نـثار...
سـپاهی بـر آن سـان کـه گـفتی سپهر
بـیاراست روی زمـین را بـه مِـهر

سیاوش چون از آمدن پیران آگاه شد، پیش دوید و در آغوشش کشید و احوال پرسید و گفت: «چرا خود را به زحمت افکندی؟» پیران نیز احترام به‌جا آورد و خود را بنده او خواند و خداوند را ستود که سیاوش را تندرست یافته است.

سـیاوش چـو بشـنید کـامد سپاه
پـذیره شـدن را بـیاراست شـاه
درفش سـپهدارْ پـیران بـدید
خـروشیدن پـیل و اسپان شـنید
بشـد تـیز و بگـرفتش انـدر کنار[3]
بـپرسیدش از گـردش روزگـار
بـدو گـفت: «کـای پـهلوان سپاه
چـرا رنـجه کـردی روان را بـه راه؟
هـمه بر دل اندیشه این بُد نخست
کـه بیند دو چشم تـو را تـندرست»
بـبوسید پـیران سـر و پـای او
هـمان خـوب چـهرِ دلارای او
هـمی گـفت بـا کـردگار جـهان
کـه: «ای داور آشکـار و نـهان،
مـرا گـر بـه خـواب ایـن نمودی روان
هـمانا سـرِ پیر گشتی جـوان
چـو دیـدم تـو را روشـن و تـندرست
نـیایش کـنم پیش یـزدان نـخست
تـو را چـون پـدر بـاشد افـراسیاب،
هـمه بـنده بـاشند از ایـن روی آب
مـرا نـیز پـیوسته بـیش از هـزار
پـرستندگانند بـا گـوشوار
مـرا گـر پـذیری تـو بـا پـیرسر،
ز بـهر پـرستش بـبندم کـمر»

آنگاه همگی وارد آن شهر خرم و آباد شدند. سیاوش چون آنجا و خوشامدگویی مردم را که مشک و زر می‌افشاندند و آهنگ می‌نواختند، دید، به یاد زابل و میهمانی رستم و سپس ایران افتاد و دلتنگ شد و اشکش دمید و روی گرداند تا کسی نبیند.

بـرفتند هـر دو بـه شـادی بـه هم
سـخن یـاد کـردند بـر بـیش و کم
هـمه شـهر از آواز چـنگ و رَبـاب
هـمی خـفته را سـر بـرآمـد ز خـواب
همه خاک مُشکین شد از مُشک و زر
هـمی اسپِ تـازی بـرآورد پـر
سیاوُش چو آن دیـد، آب از دو چشم
بـبارید و زانـدیشه آمـد بـه خشم،
کـه یـاد آمـدش بـومِ زاولـستان
بـیاراسـته تـا بـه کـاولستان،
کـه آمـد بـه مـهمانی پـیلتن
شـده نـامداران هـمه انـجمن
از ایـران دلش یـاد کـرد و بسوخت
بـه کـردارِ آتش هـمی بـرفروخت
ز پـیران بـپوشید و پـیچید روی
سـپهبد بـدید آن غـم و درد اوی
بـدانست کـو را چـه آمـد بـه یاد
غـمی گشت و دنـدان بـه لب برنهاد

چون به قجقارباشی رسیدند، فرود آمدند و استراحت کردند. پیران که از زیبایی، آرامش و گفتار سیاوش به شگفت آمده بود، به او گفت: «سه چیز در تو هست که در دیگری نیست: اصالت، راستگویی و مهربانی.» سیاوش که همچنان نگران بود، گفت: «از تو می‌خواهم که راستش را بگویی؛ اگر به توران آمدن به سودم است، باکی نیست، وگرنه راهنمایی کن تا به جای دیگری بروم.»

بـه قـجقارباشی فـرود آمـدند
نشـستند و یک‌بـاره دم بـرزدند
نگـه کـرد پـیران بـه دیـدار اوی
نشست و بـر و یـال و گـفتار اوی
بـدودر دو چشمش همی خیره ماند
هـمی هـر زمان نـام یزدان بخواند
چـنین گـفت: «کـای نـامور شهریار
ز شـاهان گـیتی تـوی یـادگار
سـه چیز است بر تو کـه اندر جِهان
کـسی را نـباشد ز تـخم مِـهان:
یکـی آنک از تـخمهٔ کـیقباد[4]
هـمی ازتـو گیرند گـویی نـژاد
و دیگـر زبـانی بـدین راسـتی
بـه گـفتار نـیکو بـیاراسـتی
سـه دیگر کـه گـویی کـه از چهر تو
ببارد هـمی بـر زمـین مِـهر تـو»
چـنین داد پـاسخ سـیاوُش بدوی
کـه: «ای پـیر پـاکـیزهٔ راستگوی،
خُـنیده بـه گـیتی بـه مـهر و وفـا
از آهـرمنی دور و دور از جـفا،
گـر ایدونک بـا مـن تـو پیمان کنی،
شـناسم کـه پیمان مـن نشکـنی:
گـر از بودن ایدر مرا نیکوی است،
بـر ایـن کـردهٔ خود نباید گریست،
وگـر نـیست، فـرمای تـا بگـذرم
نـمایی ره کـشوری دیگـرم»

پیران گفت: «بد به دلت میاور. افراسیاب گرچه مشهور به بدی است، ولی راستش مرد خوبی است و جای نگرانی نیست. تازه من خود اینجا فرماندهم و صدهزار سپاهی دارم که دوازده هزارشان از خویش منند. اموال بسیاری هم دارم و پیمان می‌بندم که همواره از تو پشتیبانی کنم.» سیاوش آرام گرفت و با شادی راه را سپری کردند تا به بهشت کنگ رسیدند.

بدو گفت پیران کـه: «مندیش از این
چـو انـدر گـذشتی از ایـران زمین
مگـردان دل از مِـهر افـراسیاب
مکـن هـیچ‌گونه بـه رفـتن شـتاب
پـراکنده نـامش بـه گیتی بدی است
ولیکن جـز آن است، مردْ ایزدی است
خـرد دارد و هـوش و رای بـلند
بـه خـیره نـتابد بـه راه گـزند
مرا نیز خویشی است بـا او بـه خون
هَـمَش پـهلوانم، هـمش رهنمون
هـمانا بـر ایـن بوم و بر صدهزار
بـه فـرمان مـن بیش باشد سوار
ده و دو هـزار آنک خـویش منند
چـو خـواهم، شب و روز پیش منند
هـم اسپ و بـسلیح و کـمان و کـمند
هـمان است بـوم و بـر و گـوسپند
نـهفته جـز ایـن نیز هستم بسی
مـرا بی‌نیازی است از هـر کسی
فـدای تـو بـادا هـمه هرچه هست؛
گر ایدر کنی تو به شادی نشست،
پـذیرفتم از پـاک یـزدان تـو را
بـه رای دل و هـوشمندان تـو را،
کـه بـر تـو نـیاید ز بـدها گـزند
نـدانـد کـسی رازِ چـرخ بلند؛
مگـر کـز تـو آشوب خیزد بـه شهر
بـیامیزی از دود، تـریاک و زهـر»
سـیاوُش بـدان گـفتها رام گشت
بـرافـروخت وتـدرخـور جـام گشت
بـه خـوردن نشستند یک بـا دگر
سـیاوُش پسـر گشت و پیران پـدر
بـرفتند بـا خـنده و شـادمان
بـه رهبر نـجستند جـایی زمـان
چـنین تـا رسیدند **بـهشت کـنگ**
کـه آن بـود خـرم سـرای درنگ

۱ـ گستردنی: فرش ■ ۲ـ تبیره: طبل ـ نثار: پیشکش ■ ۳ـ تیز: شتابان ـ کنار: آغوش ■ ۴ـ نام یزدان خواندن: (به تعبیر امروز:) ماشاءالله گفتن ■ ۵ـ تخمه: نسل ■ ۶ـ خنیده: مشهور.

پرسش ویژه

تو هم می‌توانی

بقیه از صفحه ۲۵

آشکار می‌شود؛ مثلاً طفلی که از آن شیر تغذیه کرده، ممکن است بعدها دچار افسردگی یا پرخاشگری و یا سایر ناهنجاریهای روحی و بدنی شود، بنابراین وضعیت مادر شما و اینکه برادرتان را باردار بوده و آن صدای وحشتناک و عکس‌العملهای فعلی همگی می‌تواند توجیه‌کنندهٔ عارضه‌هایی که ذکر کردیم باشد. در چنین صورتی علاوه بر روان‌درمانی از برخی از داروهایی که توأماً آرام‌کننده و پاک‌کننده هستند بهره گرفته می‌شود و به هرحال باید بدانید که رفع شدنی و درمان‌پذیر است. فقط باید عنصر زمان را به خاطر داشته باشید؛ چرا که این جریان به زمان لازم نیاز دارد.

و اما دربارهٔ مشکل خودتان باید بگویم که دلسوزی نسبت به اشیا و وسایل و اصولاً چیزهای بی‌جان در بسیاری از انسانها وجود دارد. اما یک امر مهم را باید در نظر بگیرید و آن نوع نمایش این دلسوزی است. نباید شما این دلسوزی را به گونه‌ای جلوه دهید که خدای ناکرده اطرافیان تصور کنند قصد مزاح با آنان را دارید؛ چرا که همه مثل شما قدرت باور این موضوع را ندارند و این دلسوزی هم به نظر من ایرادی ندارد. فقط آن را باید در مواقعی ارائه دهید که خیالتان از نظر واکنش اطرافیان راحت باشد؛ چرا که این عکس‌العمل همان طوری که گفته‌اید، ممکن است شما را عصبانی و پرخاشگر سازد؛ به عبارت دیگر احتیاجی نیست از این ویژگی که در خود دارید، یک صحنه بسازید و دیگران را از آن آگاه نمایید. بلکه فقط سعی کنید در چهارچوب رفتاری خودتان و اشخاصی آشنا، به این عکس‌العملها دست بزنید؛ چرا که برخی ممکن است تصور کنند که شما آنها را نادان تصور کرده‌اید و چنین رفتاری از خود نشان بدهید و در نتیجه آنها هم از خود دفاع کنند و عکس‌العمل شما را نسبت به اشیا جدی نمی‌انگارند؛ بنابراین نسبت به مخاطب و یا اشخاص حاضر، باید عکس‌العمل خود را کنترل و انتخاب کنید.

تجمع قدرتهای درون اگر از حالت طبیعی خارج شود، بیشتر زاییدهٔ خیال محسوب می‌شوند. بیشتر سعی کنید از استعدادهای خود در راههای عملی بهره بگیرید، مثل، نویسندگی یا نقاشی و یا حتی ورزش که می‌تواند بسیاری از استعدادهای شما را در خود جذب کند، به دنبال مسائل غیرطبیعی نروید که ممکن است برای شما مشکل‌ساز باشند. برخی وقتها انسان احساس می‌کند که انرژی قوی و نهفته‌ای در او انباشته شده است که فقط باید به دنبال راهی برای تخلیه آن باشد و خیال و اوهام نه تنها این عمل را انجام نمی‌دهد، بلکه انرژی انباشته شده را منحرف ساخته و خدای ناکرده در حالتهای دیگری آن را تخلیه می‌کند که آن حالتها ناهنجار و غیرطبیعی هستند؛ به همین دلیل باید خود را حتماً درگیر کارهای انرژی‌بر نمایید و بکوشید استعدادهای خود را در راهی به کار اندازید که به حال شما و اجتماع اطرافتان مفید و مثبت باشند.

ارادتمند دکتر بهمن بهروزی

فرم اشتراک

(نشریات موسسه اطلاعات)

نام .... □□□□□□□□□□□□□

نام خانوادگی .... □□□□□□□□□□□□□

شماره فیش .... شعبه پرداخت .... کد اشتراک ....

آدرس کامل ....

....

کدپستی □□□□□ تلفن .... نشریه درخواستی ....

چنانچه قبلاً مشترک نشریات موسسه اطلاعات بوده‌اید لطفاً کد اشتراک را قید فرمایید.

✽ توجه: اشتراک روزنامه فقط در تهران بزرگ است ✽

نام نشریه	اشتراک یکسال	اشتراک شش ماه	اشتراک سه ماه
روزنامه اطلاعات	۱۰۵۰۰۰ ریال	۵۲۵۰۰ ریال	۲۶۰۰۰ ریال
دنیای ورزش	۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال
اطلاعات هفتگی	۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال
جوانان	۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال
اطلاعات علمی	۲۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰ ریال	ـــــــ
سیاسی اقتصادی	۳۰۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰ ریال	ـــــــ
روزنامه سهند (ترکی)	۷۰۰۰ ریال	ـــــــ	ـــــــ

نشریه	یکساله	شش ماهه
اطلاعات بین‌الملل در اروپا و آمریکا	۱۵۰۰۰۰۰ ریال	۷۵۰۰۰۰ ریال

✽ توجه: قید کد پستی الزامی می‌باشد و به درخواستهایی که ناخوانا باشد ترتیب اثر داده نخواهد شد.

✽ درخواستهایی که قبل از بیستم هر ماه دریافت گردد از اول ماه آینده جزء مشترکین محسوب می‌شوند.

✽ از متقاضیان محترم درخواست می‌شود مبلغ حق اشتراک نشریات را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ بانک ملت شعبه میرداماد کد ۶۵۰۷/۸ (قابل حواله از کلیه شعب) بنام موسسه اطلاعات واریز و اصل فیش بانکی را به همراه فرم اشتراک به آدرس: تهران بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین کد پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹ ارسال نمائید.

✽ روزنامه اطلاعات بین‌الملل همه روزه بجز ایام تعطیل همزمان در قاره آمریکا و اروپا چاپ و منتشر می‌شود. علاقمندانی که می‌خواهند این نشریه را برای اقوام و آشنایان خود بفرستند می‌توانند مبلغ فوق را بحساب جاری یاد شده واریز و اصل فیش را همراه با فرم مشخصات که در بالا قید گردیده به سازمان امور مشترکین ارسال نمایند.

تلفن تماس ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱

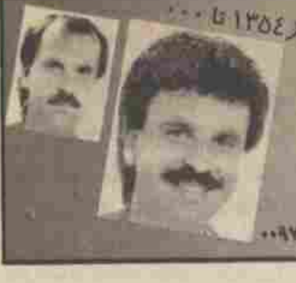
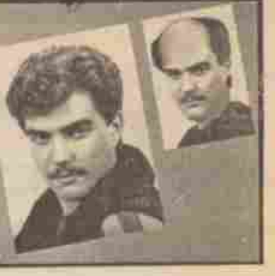

از ۱۳۵٤ تا ۲۰۰۰

موسسه **نگین**

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه

باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی

تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۲۲۸۸۶۸۰-٤ -۰۰۹۷۱

کتاب هایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱ـ رساله توضیح المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۸۰۰
۲ـ مجمع المسائل آیة‌الله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳ـ احکام بانوان آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۴ـ مناسك حج آیة‌الله العظمی صانعی	۶۰۰
۵ـ احکام نوجوانان آیة‌الله العظمی صانعی	۴۵۰
۶ـ رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا(س))	۱۳۰۰
۷ـ پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸ـ مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹ـ حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰ـ تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱ـ انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲ـ زمزمه های زندگی در سیر و سلوك	۶۰۰
۱۳ـ امثال و حکم نهج البلاغه و معادلهای انگلیسی وفارسی	۸۰۰
۱۴ـ نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵ـ بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶ـ آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷ـ امام حسین(ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸ـ حسین(ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹ـ سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰ـ سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱ـ دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲ـ دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳ـ گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴ـ چهل داستان از کرامات امام حسین(ع)	۳۵۰
۲۵ـ چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل(ع)	۴۵۰
۲۶ـ دنیای خنده	۴۵۰
۲۷ـ نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی(ع))	۶۰۰
۲۸ـ مثلث برمودا	۱۰۰۰

نام کتاب	قیمت به تومان
۲۹ـ دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰ـ دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱ـ پرتوی از نهج البلاغه	۹۰۰
۳۲ـ کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳ـ منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴ـ توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵ـ حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶ـ گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۲۰۰
۳۷ـ دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا(ع))	۸۵۰
۳۸ـ سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹ـ دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰ـ منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱ـ تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲ـ تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳ـ بلای فرصت طلبی	۷۵۰
۴۴ـ سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵ـ سوره انعام (کوچك)	۲۵۰
۴۶ـ عم جزء (جزء سی‌ام قرآن)	۳۰۰
۴۷ـ قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸ـ دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹ـ روایتها و حکایت ها	۶۵۰
۵۰ـ مثنوی معنوی	۴۰۰۰
۵۱ـ فضائل امام علی(ع)	۵۵۰
۵۲ـ درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳ـ نگرشی کوتاه برادیان و مذاهب جهان	۲۰۰
۵۴ـ میثم تمار گنجینه اسرار علی(ع)	۲۵۰
۵۵ـ دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶ـ تربیت مذهبی کودك	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به حساب جاری ۱۹۹۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه ـ ۱۲۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ فاکس نمایند.

تلفن‌های تماس: ۷۷۳۲۹۸۲-۷۷٤٤۰۰۹ (۰۲۵۱)

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

اطلاعات هفتگی

کامران حیدری

شاگرد ممتاز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین (مارلیک کرج)

کامران عزیزم:
از اینکه پاسخگوی قسمتی از زحمات پدر و مادرت در راه کسب علم و دانش بودی و نیز در این بین سهم آموزگارت را با ممتاز بودنت در پایان سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ ارج نهادی بدینوسیله از تو سپاسگزاریم و برایت آتیه‌ای سعادتمند آرزومندیم.

پدر و مادرت

فرزند عزیزمان

مریم غلامی

موفقیت تو را در کلاس اول دبستان و در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ که حاصل تلاش و کوشش تو و مسوولان گرامی دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک می‌باشد، تبریک می‌گوییم و موفقیت تو را در سالهای آینده آرزومندیم.
با تشکر از آموزگار محترم سرکار خانم حیدری.

پدر و مادرت

مؤسسه ترمیم موی نادر

پرداخت کارمزد به شرط پسند شما

جدیدترین متد ترمیم مو
بدون عمل جراحی
تین اسکن ـ روبال ـ نواری ـ تدریجی

تهران خیابان ولیعصر نبش خیابان مطهری
نبش خ فتحی شقاقی برج بلور ط ۵ واحد ۵۰۱
۸۷۲۳۰۴۱-۰۹۱۱۲۱۵۰۵۶۱
شعبات مشهد ۶-۸۴۳۸۵ زاهدان ۳۲۳۵۷۸۲

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶-۲۳۸۱۶

تهران ۸۳۰۲۵۲۳

مؤسسه تجسم خلاق

اصفهان ۲۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن

دیدن هاله ها ی انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور

جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.

دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو. ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والائیان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷
نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه
درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷
۲۲۵۰۲۳۴
۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹ـ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

دانش آموزان و داوطلبان کنکور ۸۱ ۱۷

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای

- ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
- برنامه ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارایه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان　　تضمینی

• فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی • کارنامه تعلیقی • کنکورهای آزمایشی • تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) • اطلاعات کنکوری • مشاوره درسی • رفع اشکال • روش مطالعه • تندخوانی • تقویت حافظه • روش تست زدن • نکات مهم و کلیدی • تخمین رتبه • مطالب درسی مطرح در طراحی و تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:
۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۳۷
۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳۰۹۶۷ و ۸۸۴۶۱۱۷۵ و ۸۸۱۰۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: .... به آدرس: ....
.... کد پستی: ....

متقاضی فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم (کپی فرم فاقد قبول است)

قویترین کادر آموزش ـ با بالاترین آمار قبولی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی
تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها
۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لك، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیك، سودا، **برص**، كوچك نمودن شكم، **ترک اعتیاد** و غیره
آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷
ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود
تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

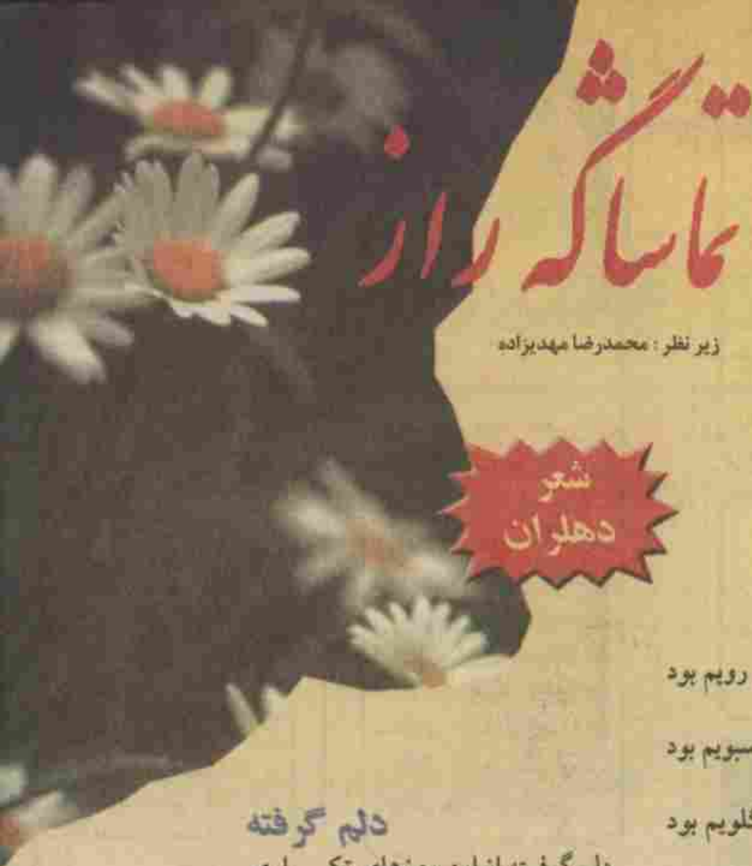

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعر
دهلران

تقدیم به حضرت امام زمان(عج)

ندیدمت

ندیدمت که بگـــویم چقـدر زیبایی
نیامدی که ببینـــم شـــبیه دریایی
ببین دوباره غروب است جاده آماده
بنا به گفـــتهٔ مردم غـروب می‌آیی
شکـــوه آمدنت را ببخش بر چشمم
بیا الهـــهٔ غربت، ســـوار صحرایی

○○○

غزل برای ســـرودن بهانه می‌خواهد
و تو بهـــانهٔ الهـــام این غزلهـایی

سیروس عبدی

هفت خوان

تا گزیدم چشـــمهایت را، هفت‌خوانـــی روبرویم بود
بی‌هراس زخمها آن شب، هفت دوزخ پیش رویم بود
خوان اول بیقـــراری بود، خوان احـــساسات طوفانی
خوان اول جای آب آن شب، مشتی آتش در سبویم بود
خوان دوم چشمـــهایم را، پیشکش کردم به چشمانت
هر قدم برداشـــتم اما، بغـــض کالی در گلویم بود
ســـومین خوان را به نام دل، قرعه‌مان فال «سیاهی» زد
از تو و عشقت سفیدی حیف! قسمت هر تار مویم بود
چارمین و پنجمین خوان را، دســـت و پایم را فدا کردم
خوان ششـــم هم گذر کردم، خوان ششم آبرویم بود
خوان هفتـــم حرف مردم بود، بی‌خیال از آن گذر کردم
بی‌وفایی کردی آخر تو، خوان دیگـــر روبرویم بود
من گمان بردم شب دیدار، هفت‌خوانی روبرویم هـست
لیک با چشمان خود دیدم، هشتمین خوان روبرویم بود
من گذر کردم شـــبی از عشـــق، رفتم اما تا زمان مرگ
عشق تو هر روز، هر لحظه، استخوانی در گلویم بود

محمدرضا پاکزادان

غم

نمی‌فهمد کســـــی حرف زبان گنگ و لالم را
و یا این فتـــنه‌ای که زخم کرده نبض بالم را
چه بیهوده مرا مجبـــور رفتن می‌کنـــی امشب
مرا تاب عزیمـــت نیـــست باور کن زوالم را
شبـــیه طرح کمرنگی، و شاید دست نیـــرنگی
مرا از «من» رها کرد و گرفت از من مجالم را
به رؤیا رفته بودم، ناگهـــان یاد تو درهم ریخت
میان ماسه‌های ســـاحلی، قصـــر خیالم را
و آن شب کاش می‌دیدی چگونه من به تنهایی
به روی دوش می‌بردم غم انبـــوه عالـــم را

○○○

شب است و لحظهٔ خفتن، من و یادت غزل گفتـن
و تو حتی نمی‌فهـمی خطی از شرح حالم را

یارمحمد عبدی

دلم گرفته

دلم گرفـته از این روزهای تکـــراری
چرا نگاه تو دیگـــر نمی‌کـــند کاری
منم که لحـــظه‌ای از یاد تو نمی‌کاهم
تویی که جانب من را نگـه نمی‌داری
تویی که برحذری از من و منم که فقط
دلم خوش است به امید دیدنت باری
دوباره کرد غروب آفتاب و دیگـر بار
من و ریاضت شب تا سـپیده بیداری
اگر تو هم نشـــتابی به یاریم چه کنم؟
در این زمانه که یاری نمی‌کـــند یاری
بدان که قانعم آری به یک سلام از تو
که مشـــکل است برایم خداانگهداری

قاسم حسینی

بهار کوچه گرد

به سمت گریه‌هایم شـــبی گذر نکردی
به کوچه‌های ســـردم چرا سفر نکردی؟
تو مثل نور مهتـــاب، و من غریب شب پوش
لباس بی‌کـــسی از تنـــم به‌در نکردی
به پیش چشـم سردت، دلم بلور یخ شد
بر این صلیب خـــسته تو دیده تر نکردی
چقدر لاف شیـرین شدن زدی ولی باز
به خواب تلخ چشمم شبی سحر نکردی
به باغ سبز چشمت، ببین چه قد کشیدم
بهار کوچه‌گردم! ولـــی نظـــر نکردی

رضا ولیزاده

دو غزل از غلامحسین شرقی

خوشدل

گرچه خوارم پیش مردم، گرچه رسوا پیش تو
من فدای خاطر خوب محبت کیش تو
با من از شرقی‌تر از آن‌سوی چشمانت بگو
این منم تاول‌نشین غصه پیشاپیش تو
روی پلک خاطراتم جای پایت مانده است
لحظه‌های ناب من پرگشته از تشویش تو
هرچه نامم می‌نهی ای گل صفای بودنت!
خوشدلم با چشم ناز و دست پاک‌اندیش تو

فریادرس

ای مطلع نگاه من، تا لحظه شعور
بالاتری ز مشرقِ اندیشه‌های دور
پروانه تبسم در پیله جان سپرد
وقتی نیامدی گل من از شب عبور
روح بلند باورت تا اوج پر کشید
من مانده‌ام میان این شب گریه‌های کور
ما را خیال عشق و می تا هیچ برده است
با ما نشان نمانده از مستی و حال و شور
ای مغرب نیاز من تا مرگ تا هراس
با من بیا به خانهٔ آبی‌ترین حضور

سخنی با دوستان

با تشکر از همه عزیزانی که برای تماشاگه راز و جوانه‌های ادبی شعر ارسال می کنند، تذکر نکات زیر را ضروری می‌دانم:

۱-کسی که می‌خواهد شعر بگوید باید از پشتوانه فرهنگی و ادبی غنی برخوردار باشد. خواندن کتابهای شعر و رمان و داستانهای کوتاه به او کمک می کند تا با تجارب دیگران آشنا شود و دایرهٔ واژگانش وسعت یابد.

۲- دانستن وزن و قافیه از ضروریات شاعری است. آنهایی که می گویند ما شعر بی‌وزن را انتخاب کرده‌ایم این حرف را یا از سر ناآگاهی می‌زنند یا چون از پس وزن برنمی‌آیند. مگر می‌شود کسی یک دوبیتی هم نتواند بگوید و آن‌وقت اسم خودش را شاعر بگذارد؟ نیما یوشیج که مبدع شعر نو است، هیچ‌گاه وزن را کنار نگذاشت و آن را طرد نکرد. احمد شاملو نیز وزن را مطرود نمی‌دانست و بجز شعر بی‌وزن کارهای ارزشمند موزونی در قالب نیمایی دارد.

۳-اگرچه هیچ اشکالی ندارد که یک شاعر جوان در ابتدای کار تحت تاءثیر شاعران پیشکسوت و باتجربه باشد. اما اگر این تاءثیر به تقلید صرف کشیده شود، کاری ناصواب است و باید از آن پرهیز کرد.

۴- بعضی‌ها در مکالمات تلفنی یا نامه و یا حضوری به این نکته افتخار می کنند که فلان شعر را در ظرف نیم ساعت و یا حتی کمتر سروده‌اند! این حسن نیست بلکه عیب کار است. شاعر باید شعر را از حالت خام و ابتدایی درآورد و آن را صیقل بدهد و گاهی برای انتخاب یک کلمه مناسب ساعتها و بلکه روزها فکر کند.

۵- در نامه‌هایی که ارسال می‌کنید حتماً سن خود را و اینکه چند سال است به سرودن مشغول هستید، ذکر بفرمایید تا قضاوت بهتری صورت بگیرد و سعی کنید چند سروده خود را بفرستید و تازه‌ترین آنها را.

۶- بعضی‌ها هفته‌ای سه، چهار نامه می‌نویسند! مسلماً همه آنها را نمی‌توانیم بررسی کنیم و در ضمن پیشرفتی هم در آنها مشاهده نمی‌شود. به قول شاعر کم گوی و گزیده گوی چون دُر.

۷- نکته مهم اینکه نباید بر شاعر بودن اصرار ورزید. شاعری یک هنر است و هنر فقط اکتسابی نیست بلکه روح هنر و استعداد و ذوق آن باید در انسان به ودیعه نهاده شده باشد. پس آنهایی که دو، سه سال است اسم خودشان را در ستون «نامه‌هایتان را...» باید شعر را کنار بگذارند و به کار یا هنر دیگری بپردازند.

سکوت

سکوت سنگین من
نشانهٔ عشق است
آری وقتی عشق می‌آید
زبان حرفی برای
گفتن ندارد

مجید شکوهی - تبریز

خاطره

شبهای بی‌مهتاب
شبهای بی‌تو بودن است
شبهایی که از اشک و آه
سرشارم
و غمگین‌تر از ابرهای عالم
بر سینهٔ دشتها
می‌بارم

احمد ربانی - تهران

فردا

فردا چه چیزی
از من می‌ماند؟
جز یک قطره اشک
و یک قلب گرم
و دستی که می‌خواست
اولین ستاره را
برای تو بچیند

ناهید رحمتی - تهران

نبرد

نوشته: شبنم باقری - ۲۰ ساله از شاهرود

عصرها همیشه کنار پنجره اتاق می‌نشست و سیگاری آتش می‌زد. آرام چشمانش را می‌بست و سرش را به لولای پنجره تکیه می‌داد. ته ابری سیگار را بین دو لبش می‌فشرد و دودهای سپیدش را با لذتی خاص می‌بلعید. وقتی که دهانش از دود اشباع می‌شد. دودها را به‌زور بیرون می‌داد!

انگار با هر بازدم ذره‌ای از جانش را همراه دودها به هوا می‌فرستاد. در طول روز، یک پاکت سیگار را تمام می‌کرد. وقتی آخرین دانه سیگار را به لب می‌برد نگاهی به پاکت خالی می‌انداخت و درزهایش را می‌گشود. قلمی از جیبش برمی‌داشت و روی آن چیزی می‌نوشت. بعد پاکت را داخل جیب کتش می‌انداخت و دستش را روی آن می‌گذاشت. نگاهی به حیاط می‌کرد و از ته دل آه می‌کشید.

خیلی دلم می‌خواست بدانم روی پاکتهای خالی چه می‌نویسد که آه از نهادش برمی‌خیزد؟ وقتی که بیدار بود. جرات نداشتم به کتش نزدیک بشوم. آخر فکر می‌کرد قصد کش رفتن پول دارم. شاید بعضی وقتها یک پانصد تومانی چروک خورده را از جیبش برمی‌داشتم. اما همه‌اش صرف خرید آن نوع سیگار می‌شد که عقیده داشت کمتر گلویش را می‌سوزاند.

یکروز طرفهای اذان صبح بود که برخاستم. کنارم خوابیده بود. نگاهی به چهره زرد و لبان ترک خورده‌اش انداختم. دلم به حالش سوخت. ناگهان چشمم به کتش افتاد که بالای سرش به میخ آیینه آویزان بود - مثل جسدی که به دار کشیده باشند - دل به دریا زدم و به طرف کتش رفتم. صدای جرینگ جرینگ سکه‌ها و کلید مغازه‌اش بفهمی، نفهمی بیدارش کرد. اما حال بلند شدن را نداشت. نیم‌خیز شد و با سرفه‌های مکررش به شانه دیگر خوابید. با خیال آسوده‌تری پاکت را برداشتم و به اتاق کناری رفتم. هوا هنوز تاریک بود. از ترس اینکه نور چراغ بیدارش نکند، شمعی را روشن کردم و پاکت را کنارش گرفتم. نور شمع مرتب کم و زیاد می‌شد و چشمم را آزار می‌داد. پاکت را نزدیکتر بردم. نوشته‌ها آشکارتر شد. بالای پاکت کمی خط‌خوردگی بود. انگار جوهر خودکارش رو به اتمام بوده است. نمی‌دانستم مخاطب نوشته‌هایش کیست. فقط نوشته بود: «من تو را آتش می‌زنم و تو هم مرا، پس به جنگ تا بجنگیم هر چند می‌دانم برنده این نبرد تویی». بوی سوختگی به مشامم رسید. پاکت سیگار داشت می‌سوخت. با تکان دادن مداوم سعی کردم که خاموشش کنم اما شعله‌اش بیشتر شد و دیگر اثری از نوشته‌های بابا باقی نماند. در این فکر بودم که چطور موضوع را به بابا بگویم که صدای شیون مادر مرا به داخل اتاق کشید. بابا «طاقباز» خوابیده بود. مثل کسی که جنگ را باخته باشد!

■

چرخ... چرخ... بچرخیم!

نوشته: لیلا آهنی

زن دور خودش چرخید و گفت:

- ببین لباسم قشنگه؟

مرد خندید. نگاهش را به طرف پنجره نیمه‌باز که نسیم را به داخل اتاق هل می‌داد، برگرداند:

- می‌گم این روزها هوا خیلی خوبه‌ها؟

زن باز چرخید:

- ببین، ببین دیگه... نگاهم کن.

مرد خمیازه‌ای کشید. زن سه بار دیگر هم دور خودش چرخید:

- دارم عصبانی می‌شم‌ها! نگام کن دیگه آخه. آخه من این پیراهن قرمز را به خاطر تو واسه خودم دوختم. ببین چه آستین‌های حریر لطیفی داره؟ وای، دامنشو نگاه کن... پرشده از گلهای روبانی زرشکی.

مرد نگاهش کرد:

- می‌گم تو تازگیها خیلی سیگار می‌کشی! هوای اتاق کثیفه. حیف این نسیم نیست که دستش را انداخته دور گردن این دود متعفن.

زن خندید. لبهای کبودش حال مرد را به هم زد. مرد از جا بلند شد. رفت به طرف شومینه خاموش. دور اتاق چرخید. مثل روزهای بچگی، و شمرد:

- یک تابلوی شکارگاه اثر... اثر نمی‌دونم کی! خب بگذریم. چهارتا شمعدون مسی با یک لوستر فرفورژه مسی رنگ به سقف. دو تخته فرش لاکی دستباف کاشان. با یک پرده سرتاسری مخمل زرشکی با... همه‌اش ارزونی خودت! می‌دونی چیه؟ فردا می‌رم محضر تا این ویلا و همه اون چیزهایی را که به اسمم کردی بهت برگردونم! من دلم زنمو می‌خواد. بچمو. من دلم همون زن را می‌خواهد که بلد نیست سیگار بکشه. کف زدن و رقصیدن بلد نیست! اما بلده هروقت دیر یا زود. بدخلق یا خوش‌خلق. گیج یا هوشیار می‌رم خونه. به پیشوازم بیاد و با یک دنیا صفا بگه «خسته نباشی».

زن دیگر نچرخید. همانجا روی مبل آجری رنگ نشست. اما مرد یک چرخ دیگر زد. کتش را به دوش کشید و از آنجا فرار کرد.

■

سگ ولگرد

نوشته: آنیتا نوابیان از شیراز

دیشب شب بدی بود. هنگامه پس از یک مشاجرهٔ لفظی در خانه. قصد ترک خانه و خانواده‌اش را کرده بود! تمام شب را تا خود صبح نخوابید و به تصمیمی که در سر داشت فکر می‌کرد. خودش هم می‌دانست که با این کار بزرگترین اشتباه زندگیش را مرتکب می‌شود. ولی با این همه، افکار پریشان و کذایی تا صبح راحتش نگذاشت. صبح زود درحالی که مختصر وسایلی را برای خودش جمع کرده بود، هنگامی که اعضای خانه در خواب بودند از خانه بیرون آمد. اوایل پائیز بود. سوز سردی به صورتش خورد و همان لحظه احساس بدی تمام وجودش را دربر گرفت. احساس آوارگی و اینکه سرمای زمستان را بدون سقف چطور باید تحمل می‌کرد؟ خیلی زود این فکر را از سرش دور کرد و با این پاسخ که «بالاخره راهی هست» با پای پیاده شروع به دور شدن از خانه کرد. درحالی که تمام اعضای بدنش به او فرمان برگشت می‌دادند. ولی اهمیتی نداد و تنها جوابی که خودش هم می‌دانست فقط برای دلخوشی به خود می‌داد این بود که «دیگر توانایی تحقیر شدن را ندارم و می‌خواهم برای خودم زندگی کنم نه دیگران!»

در طول راه بغضی سنگین گلویش را فشار می‌داد و فکر آزاردهنده‌ای مانند چنگالهای خرچنگ مغزش را می‌فشرد. فکر اینکه خانواده‌اش و مادرش که محبوبترین شخص زندگیش است را ترک کرده، وقتی به یاد مادرش افتاد از خودش پرسید، «هنگامه، خودتی؟» پرسید، ولی جوابی نگرفت. سعی می‌کرد به چیزی نیندیشد. زمان می‌گذشت اما اصلاً گذر زمان را حس نمی‌کرد و حتی نمی‌دانست در چه مسیری پیاده‌روی می‌کند؟ وقتی خسته از راه رفتن ناگهان خودش را جلوی پارک بزرگ شهر دید، به ساعتش نگاه کرد و با دیدن عقربه‌های ساعت تازه متوجه شد تا الان که ساعت ۴ بعدازظهر است. حدود ۱۰ ساعت است که در خیابانها بیهوده و بی‌هدف راه می‌رفته. ناگهان فکرش به خانه برگشت و به اینکه در این ساعتها، بی‌حضور هنگامه به خانواده‌اش چه گذشته. اشکی از گوشهٔ چشمش چکید. دیگر حتی توانایی گریه هم از او سلب شده بود از خودش پرسید، راستی چرا نمی‌توانم گریه کنم؟ روی یکی از نیمکتها که در خلوتترین نقطهٔ پارک بود نشست. با خود گفت، «این هم آزادی، چه چیزی دارد که من به دنبالش آمدم» و برای اولین بار توانست به خود پاسخ دهد و پاسخش هم فقط سهراب بود. پلکهایش را بست و در دل آرزوی خانه و اتاقش را کرد.

با خود زمزمه کرد «خدایا چقدر خسته‌ام». ناگهان صدای غریبه‌ای به گوشش خورد که با لحن سردی می‌گفت «اگر خسته‌ای چرا به خانه نمی‌روی؟» چشمانش را باز کرد. زن ژولیده‌ای را دید که روی نیمکت پارک، کنارش نشسته بود که زخم کریهی روی صورتش خودنمایی می‌کرد هنگامه نگاه خسته‌اش را به زن دوخت و گفت «تا همین صبح امروز خانه و خانواده‌ای داشتم، ولی بعد از امروز خودم هستم و تنهایی و آوارگی». زن فقط پرسید «چرا؟» هنگامه وقتی به خود آمد! که تمام زندگیش را تا آن لحظه برای زن بازگو کرده بود! زن که تا این لحظه فقط گوش می‌داد، درحالی که نگاه سرد و بی‌روحش را به دورترین نقطهٔ پارک دوخته بود گفت: «دخترک، من هم سالها پیش، به دنبال افکاری درست شبیه تو، در یک صبح پائیزی به همین پارک قدیمی آمدم! در آن سالها درست همسن و سال تو بودم، امروز بعد از گذشت بیست سال، تنها چیزی که دارم جای همین زخم روی گونه‌ام است که یادگار آوارگی است و آخرین نقطهٔ سقوط یک انسان که ارمغان همان افکار است! من در این لحظه که در کنار تو روی این نیمکت قدیمی نشسته‌ام، مثل یک «سگ ولگرد» زندگی می‌کنم و هر روز آرزوی مرگ خودم را دارم، دخترک به خانه برگرد».

هنگامه گفت: «نمی‌توانم». زن گفت: «هر چیزی قیمتی دارد که باید پرداخت شود. قیمت انسانیت را پرداخت کن، ارزشش از تمام دنیا بیشتر است.»

هنگامه تکانی خورد و خواست به زن نگاه کند که هیچ کسی را نزدیک خودش ندید و حتی کسی را ندید که از او دور شود. انگار که اصلاً آن زن کنار او نبوده. هنگامه نگاهی به ساعتش انداخت ۶/۵ عصر بود. تصمیمش را گرفت، چرا که در چشمهای زن چشمهای خودش را دیده بود. بلند شد و آرام آرام به راه افتاد و راه خانه را در پیش گرفت. درحالی که به قیمت زندگی فکر می‌کرد و اینکه هر جا آزادی هست خیلی چیزهای دیگر نیست. ■

پاسخ ما

غلامرضا عبدیان از قم

سؤالات بلندت را تلگرافی پاسخ می‌دهم: اول؛ یادت باشد که معمولاً آن دسته از نویسندگانی که پایشان را در هر کفشی می‌کنند، کمتر موفق بوده‌اند! ان‌شاءالله که شما استثناء باشی! دوم؛ فاصله چهار ماه بین چاپ دو قصه، زیاد که نیست هیچ، کوتاه هم هست! سوم؛ در مورد «گیلاس» و تکرار آن، قضیه برمی‌گردد به اشتباه بخش گرافیک که البته پوزش‌اش با من است! و بالاخره چهارم: آن نویسنده‌ای که نام بردید، از قصه‌نویسان حرفه‌ای و مجرب است و آن صفحه نیز مختص نویسندگان حرفه‌ای است! و سرانجام اینکه: همه اینها را ول کن؛ باز هم توصیه می‌کنم که بهتر است بیشتر مطالعه کنی و وقتی تشنه شدی بنویسی!

سیدعلی حسینی از نوشهر

نامه گله‌آمیزتان را دریافت کردم، اگر نامه‌هایتان به دستمان رسیده باشد حق با شماست! و اما قصه «طلوع» اول اینکه یادت باشد بعدها اصل را برای ما ارسال کنی و کپی را خودت نگه داری! دوم: به نظر می‌رسید که قصه کوتاهت، برش کوتاهی از یک داستان بلند باشد. ضمن اینکه رد پای «کلیدر» کاملاً در نثرتان به چشم می‌خورد که البته ایراد ندارد، اما مشروط بر اینکه «مضمون»، لابلای هجوم توصیف‌های پی‌درپی محو نشده باشد؛ که در «طلوع» شما شده بود! امیدوارم قصه‌های بعدی‌ات را پیدا کنم و بتوانم آنها را چاپ کنم!

وحید تقی‌زاده از مشهد

از عهده نوشتن «کوتاه کوتاه» خوب برآمده بودی، اما حیف که بجای استفاده از تخیل‌ات، در انتخاب سوژه، دنبال تکرار رفته‌ای!

ملوس مشتاق شهمیری از ؟

«مثل یک خواب» را خواندم، قشنگ بود؛ درحقیقت متفاوت بود. تا چند هفته دیگر چاپ خواهد شد.

زینب حسینی از کرمانشاه

«دردسر» شما را ملاحظه کردم. آن‌قدرها هم که ناامید هستید، اشتباه می‌کنید. نثر خوبی دارید، نثری داستانی و شسته و رفته، اما دو ضعف در کارت وجود دارد؛ یکی اینکه با مطالعه کمی غریبه‌ای! دوم، از تخیل‌ات برای خلق سوژه کمتر بهره برده‌ای!

ملیحه - ر از مشهد مقدس

«تلخ‌ترین شیرین» به دستم رسید. قصه‌ات خیلی شلوغ بود، درحقیقت خواسته بودی قصه در قصه بنویسی، اما این کارت باعث شده بود هر دو قصه‌ات ابتر بماند. ماجرای شورانگیز و ستار که خیلی هندی تمام شد و جریان پدر و مادر شورانگیز نیز هیچ منطق و استدلالی را به همراه نداشت! ■

ترازو

شهری که کیوسک مطبوعاتی ندارد، زیبا نیست!

شهرداری شاهرود در اقدامی عجیب، کیوسکهای مطبوعات را از میادین و چهارراههای اصلی شهر جمع‌آوری و آنها را به اطراف شهر منتقل کرد. این عمل، اعتراض کیوسک‌دارها را به دنبال داشته و نتیجه اینکه موجب کاهش فروش نشریات شده است.

احمد بشیری صاحب یکی از این کیوسکها و پدر شهید با ۳۰ سال سابقه کار در میدان جمهوری این شهر می‌گوید: «اعتراض چند ماهه ما به جایی نرسید و شهرداری حکم به تغییر محل داد.»

وی می‌گوید: «سؤال این است اگر شهرداری به‌خاطر سدمعبر دست به این کار زده است، چرا فکری به حال کسانی که بساط می‌کنند نمی‌کند و اگر برای زیباسازی شهر است مطمئن باشید شهری که کیوسک مطبوعاتی ندارد، زیبا نیست!

محمد رضاییان - خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهرود

دو در هزار نفت را عادلانه تقسیم کنید

رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز، مرکز استان خوزستان قرار دارد. این شهر دارای استعداد کشاورزی است و ذخایر نفتی فراوان دارد.

رامهرمز و بخشهای رامشیر و هفتگل دارای معادن غنی و میدانهای نفت و گاز و تاسیسات عظیم نفتی از جمله بزرگترین کارخانه تزریق گاز در خاورمیانه است. با آماری که از میزان تولیدات ذخایر این منطقه داریم، روزانه از این میادین، بیش از ۷۰۰ هزار بشکه نفت خام، ۲۷ هزار بشکه مایعات گازی و بیش از ۱۷ میلیون مترمکعب گاز استخراج و به خارج صادر می‌شود. با این حساب بیش از یک ششم کل تولیدات نفت خام کشور در رامهرمز تولید و استخراج می‌شود. ولی متاسفانه با توجه به اینکه لوله‌های انتقال نفت از کنار روستاهای رامهرمز عبور می‌کند، ولی اغلب روستاها فاقد خانه بهداشت و مدارس آموزشی، لوله‌کشی گاز و دیگر امکانات رفاهی هستند. همچنین در مناطق شهری رامهرمز - هفتگل و رامشیر هم کار عمرانی فراوانی نشده است.

مردم رامهرمز ضمن تشکر از وزیر نفت و نمایندگان مجلس شورای اسلامی که طرح دو در هزار نفت را به تصویب رساندند، انتظار دارند حالا که قرار است اعتباری در این خصوص برای استان خوزستان درنظر گرفته شود، این اعتبار به‌طور عادلانه تقسیم شود و از شخص استاندار خوزستان که فردی آشنا به مشکلات شهرهای خوزستان بخصوص رامهرمز است، انتظار می‌رود عنایت ویژه‌ای به رامهرمز کند.

امید است مسوولان نفت به رامهرمز - رامشیر و هفتگل توجه داشته باشند تا شهروندان رامهرمزی از محرومیت نجات پیدا کنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیورزین مکانی برای عبادت و تفریح

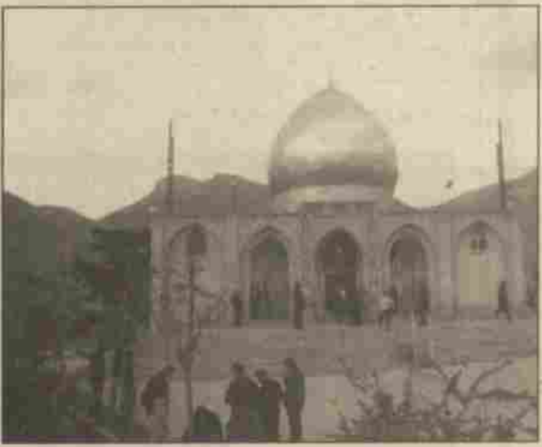

بقعه متبرکه امامزاده حضرت حنفیه(ع) در ده کیلومتری جاده رشت - تهران - روستای بیورزین قرار دارد. اهالی این روستا در تمام ایام سال، پذیرای عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت هستند. این روستا از خوش آب و هواترین روستاهای شمال کشور و دارای امکانات رفاهی مثل زائرسرا و پارک جنگلی است.

امید است مسوولان با توجه بیشتر به این منطقه در جهت جلبا گردشگران ایرانی و خارجی امکانات بیشتری را فراهم کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

کمبود پزشک متخصص

شهرستان فیروزآباد فاقد پزشک متخصص سونوگرافی و رادیولوژی است. حتی بیمارستان این شهر هم سونوگرافی ندارد. مدتی است پزشکی از شیراز به این منظور آمده است، اما به‌زودی خواهد رفت.

امیدواریم مسوولان بهداشت و درمان فیروزآباد فکری به‌حال کمبود پزشک متخصص بکنند.

یاسر شاکری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کتابخانه بادرهوا!

شهر مامونیه مرکز بخش زرند از توابع شهرستان ساوه با جمعیتی بیش از ۵۰ هزار نفر با کمبودهای فراوانی روبرو است. این کمبودها به‌ویژه در زمینه فرهنگی بیشتر احساس می‌شود.

یکی از مکانهای فرهنگی، کتابخانه عمومی مامونیه است که با بیش از ۲۰ سال سابقه، هنوز در مکانی استیجاری مستقر است و این ساختمان نیز احتیاج به تعمیر دارد و حتی بعضی از کتابها توسط موریانه‌ها از بین رفته‌اند.

همکاری مسوولان اداره ارشاد ساوه با این کتابخانه بسیار ضعیف است. به عنوان مثال از طرف این اداره، کتابهای مستعمل را جمع‌آوری کرده، ولی کتابهای جدید را جایگزین آنها نکرده‌اند.

همچنین یک دستگاه تلویزیون و یک دستگاه ویدئو را که مسوولان کتابخانه توسط آنها اقدام به نمایش فیلم برای دانش‌آموزان می‌کردند، به مرکز شهرستان انتقال داده‌اند.

لازم به ذکر است، ساختمان جدید کتابخانه مراحل پایانی کارش را طی می‌کند و احتیاج به نقاشی دارد، ولی معلوم نیست به چه علت کار تعطیل و قرارداد مکان استیجاری نیز به مدت یکسال دیگر تمدید شده است.

امید است مسوولان محترم اداره ارشاد ساوه ترتیبی اتخاذ کنند که تنها مکان فرهنگی مامونیه از این وضعیت نجات پیدا کند.

عباس شارق

رستورانهای بین‌راهی و مشکلات بی‌شمار

اگر گذرتان به رستورانهای جاده‌ای بین راه در هنگام مسافرت بیفتد، شاهد خواهید بود که متاسفانه نظارت اصولی و دقیقی بر آنها صورت نمی‌گیرد. صاحبان رستورانها هرچقدر دلشان می‌خواهد می‌گیرند. غذاها نرخ ثابتی ندارند و گرانفروشی و کم‌فروشی علنی انجام می‌شود. همچنین نرخ غذا در مقابل دید مشتری قرار ندارد و اگر هم هست به آن عمل نمی‌شود.

بهداشت در این رستورانها رعایت نمی‌شود و صاحبان آنجا از مواد غذایی نامرغوب استفاده می‌کنند و در این میان چیزی که نادیده گرفته می‌شود، انصاف است.

از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود به مشکلات مذکور توجه کرده و در رفع آنها بکوشند.

داوود خامنه‌ای

اقدامهای بدون برنامه!

زمان‌بندی از جمله مهمترین امور در انجام طرحها و برنامه‌های یک اداره و بخصوص شهرداری که سر و کارش با شهروندان یک شهر است، می‌باشد. متاسفانه برخی از برنامه‌های شهرداری آستارا، فاقد زمان‌بندیهای لازم برای طرحهای در دست اجرا است. برای نمونه، سال گذشته و در آغاز فصل مسافرت، به تعمیر باغ ملی این شهر اقدام شد که پس از ماهها به پایان رسید! امسال نیز در آغاز تابستان، اقدام به اجرای طرحی در ساحل شریعتی، موسوم به ساحل رؤیایی، که از محل‌هایی است که شهروندان آستارایی برای تفریح به آن روی می‌آورند، شده است.

امید است از این پس با زمان‌بندی دقیق در کارها، هر برنامه‌ای در فرصت مناسب شروع و به انجام برسد.

داوود ملکزاده آستارایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

ثبت نام سر دفتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات • تستها • برنامه‌ریزی درسی • اطلاعات کنکوری • راهنمای زدن تست • تندخوانی • تقویت حافظه • تستهای ۱۰ ساله کنکور • مشاوره و رفع اشکال • فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • نکات مهم و کلیدی • روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی • کنکور آزمایشی • کارنامه‌های تطبیقی • و سایر خدمات جدید هستید.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید. ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۴۶۶/۱۱۳۶۵

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

____

کد پستی: ____ دانش آموز کلاس: ____ دیپلم در رشته ________

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

خانه موی ایران

☐اولین موسسه ترمیم مو در ایران

☐روش تین اسکن از آمریکا

☐زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

☐از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو

☐بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰، ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

دختر عزیزمان راشین شیروانی

موفقیت اولین بهار تحصیلیت با کسب معدل ۲۰ با رتبهٔ ممتاز را به تو تبریک گفته و برایت موفقیت روزافزون آرزومندیم. با تشکر از زحمات ارزشمند آموزگار محترم سرکار خانم نیکنام و مدیریت محترم دبستان هجرت منطقه ۱۱ تهران در سال ۸۰ـ۷۹ تقدیر و قدردانی بعمل می‌آوریم.

پدر و مادرت

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

مرکز ترک اعتیاد کرج

ترک اعتیاد سرپائی و بدون درد. ایجاد تنفر وحساسیت شدید به مواد مخدر بدون بازگشت با استفاده از دارو ـ هیپنوتیزم و... جهت شهرستانها دارو ارسال میگردد.

موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تلفن ۲۷۰۹۴۵۲ـ۰۲۶۱

تحت نظر پزشک

نخ قلاب بافی نارون

نارون

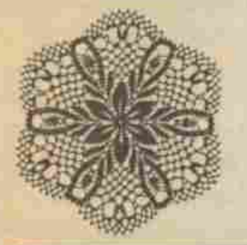

☑ زیبا

☑ با دوام

☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت و فروشگاههای خرازی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد، بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ تماس تا ۱۲ شب

آگهی‌های اطلاعات هفتگی

تلفن

۲۲۲۳۳۷۷ـ۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۰

۱- خانم اکرم السادات سادات محمدی ـ تهران

۲- آقای رفیع بهزادکریمی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

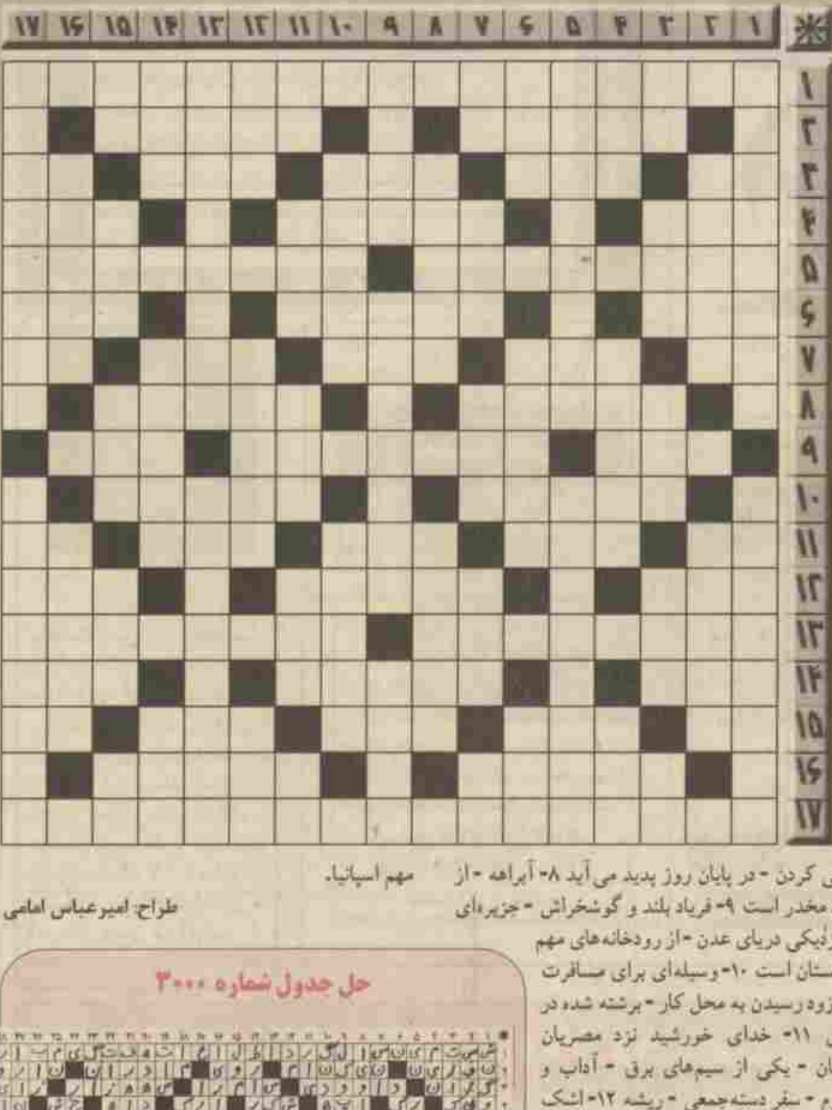

افقی

۱- سخنی گرانبها از پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) که درباره حقیقت و آسودگی فرموده‌اند ۲- شهر انگور و کشمش در کشورمان - خویشی‌ها و خویشاوندیها ۳- نیم صدای گربه - از بین رفته - شیرینش را برای شما آرزو داریم - وسیله‌ای برای خرید روزانه خانم خانه‌دار - قلم انگلیسی ۴- کج آن هیچ گاه به منزل نرسد - از نعمات پروردگار یگانه - نازک و شکننده ۵- دربه‌در و بی‌خانمان - فیلسوف نامدار آلمانی که با «گوته» و «هگل» دوستی نزدیک داشت و خالق اثر «جهان به صورت اراده و نمود» است ۶- کوهی آتشفشان در استان فارس - نوعی باکتری که جانوری ذره‌بینی و تک‌سلولی به شکل میخ راست و یا کج است - مراقب بریدن آن توسط سارقان در محلهای شلوغ باشید ۷- از حروف ندا - درون کتاب - رنگ - چاقی و فربهی - بوی ماندگی غذا و نان ۸- زیبا و بسیار دوست داشتنی - ماهتاب یا هاله ماه ۹- نوعی شیمی - بنات‌الشمس یا هفت برادران آسمانی - مدرک محکم و انکارناپذیر ۱۰- نوآوریها - نیست و فناشده ۱۱- پول رایج در کشور آفتاب تابان (ژاپن) - کشوری پرجمعیت در آسیا - از سبزیهای سه رنگ - از اعداد زیر صد - تصدیق روسی ۱۲- نوعی تن‌پوش بلند است - سختی و مشقت - زبان‌دار بی‌زبان! ۱۳- نوعی خوراک مورد علاقه خانواده‌ها، بخصوص بچه‌ها - شهری بندری در ژاپن ۱۴- سوره‌ای در قرآن مجید - از قومهای مسلمان در شوروی سابق - طرح ناموفق آموزشی ۱۵- بزرگ و گنده - نیام و غلاف شمشیر - دشمنی و عداوت - فرزند - شاعر گفته که شکستن آن هنر نمی‌باشد ۱۶- به این طرف و آن طرف بردن - خیابانی وسیع که اطراف آن را درختان احاطه کرده باشد ۱۷- فیلمی ساخته کارگردان معروف ایتالیا «دامیانو دامیانی» و با هنرمندی «جولیانوجما» که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شده است.

عمودی

۱- براثر ترافیک در خیابانهای شهر به‌وجود می‌آید - شهری در انگلستان ۲- شاعر بزرگ ایرانی و خالق منظومه «پریشان - پشیمانی است. ولی چه سود ۳- در داروخانه، محلی مخصوص به‌خود دارد - از خوردنیهای حرام - گرفتن و دستگیر کردن - خوردن - شماره رمز ۴- دام است و امید داریم در آن گرفتار نشوید - سوره‌ای دیگر در قرآن مجید - به شخصی که دچار بیماری صرع باشد، گفته می‌شود ۵- در مقابل فراموشی قرار دارد - نمایشنامه‌نویس معروف فرانسوی که در سال ۱۶۶۷ میلادی نمایشنامه «آندروماک» را نوشت که باعث شهرتش شد ۶- آقا و سید - از سیاره‌های منظومه شمسی - دکان کوچک ۷- صدمترمربع - واحد شمارش خانه - سود و بهره - از کشیدنیهای بعد از قهر برای آشتی کردن - در پایان روز پدید می آید ۸- آبراهه - از مواد مخدر است ۹- فریاد بلند و گوشخراش - جزیره‌ای در نزدیکی دریای عدن - از رودخانه‌های مهم انگلستان است ۱۰- وسیله‌ای برای مسافرت و یا زود رسیدن به محل کار - برشته شده در آتش ۱۱- خدای خورشید نزد مصریان باستان - یکی از سیم‌های برق - آداب و رسوم - سفر دسته‌جمعی - ریشه ۱۲- اشک چشم - خانم نویسنده فرانسوی و خالق اثر «سلام بر غم» - میوه آبدار تابستانی ۱۳- اثری از «خواجه عبدالله انصاری هروی» - هست و نیست و وجود و عدم و یا نام اثری از نویسنده معاصر «ژان پل سارتر» ۱۴- خوشحال و مسرور - شهری مرزی در استان کرمانشاه - میوه هزاردانه یاقوتی ۱۵- اصل هر چیز - بر سر خروس نشسته است - با چنین شخصی دوستی نباید داشت - تغار چوبی - راه بی‌انتها ۱۶- از فوتبالیست‌های قدیمی کشورمان که اکنون سمت مربیگری دارد - کنار عروس خانم نشسته است ۱۷- فیلمی ساخته «یان فلمینگ» کارگردان انگلیسی و خالق «جیمز باند» - از شهرهای مهم اسپانیا.

طراح: امیرعباس امامی

حل جدول شماره ۳۰۰۰

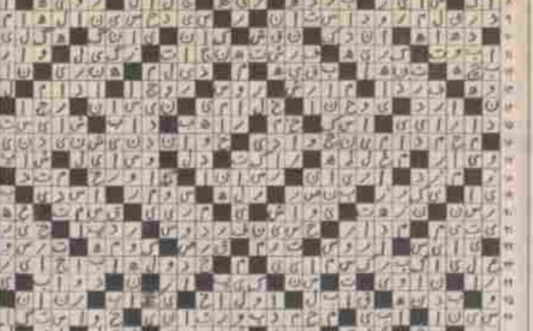

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

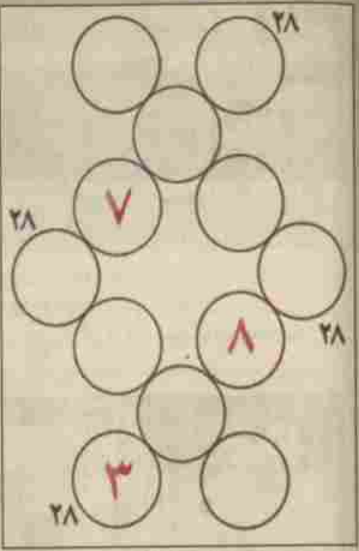

تجربه ریاضی

شما در این شکل دوازده دایره را ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید اعداد از (۱) تا (۱۲) را بدون تکرار عددی در این خانه‌ها طوری قرار دهید که از هر طرف یعنی از بالا به پایین و چپ به راست جمع اعداد ۲۸ را نمایش دهید؟ برای راهنمایی دو دایره را با دو شماره به شما نشان داده‌ایم.

جاده‌ها و سه قصر باشکوه

نقاشی این سه قصر باشکوه را در سه گوشه ترسیم کرد و جاده‌های پرپیچ و خمی هم ترسیم کرد. وقتی کارش تمام شد نتوانست تشخیص بدهد از این جاده‌ها کدام‌یک با قصر دیگری ارتباط دارد و یک قصر هم هیچ راهی به آن دو قصر ندارد و از هر طرفی حرکت کند به قصر خود منتهی می‌شود. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و جاده‌ای را که به دو قصر مربوط می‌شود به او نشان دهید؟

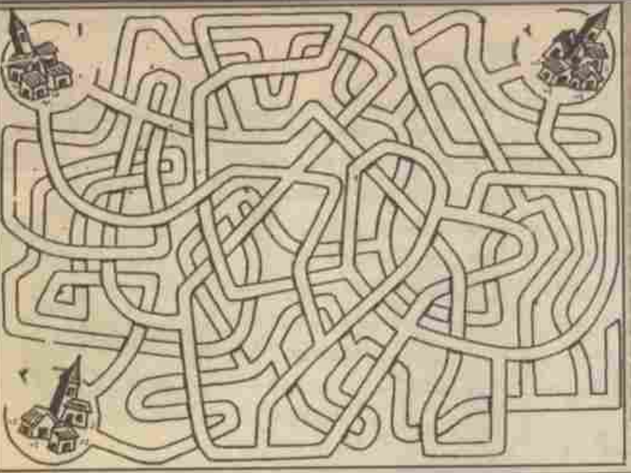

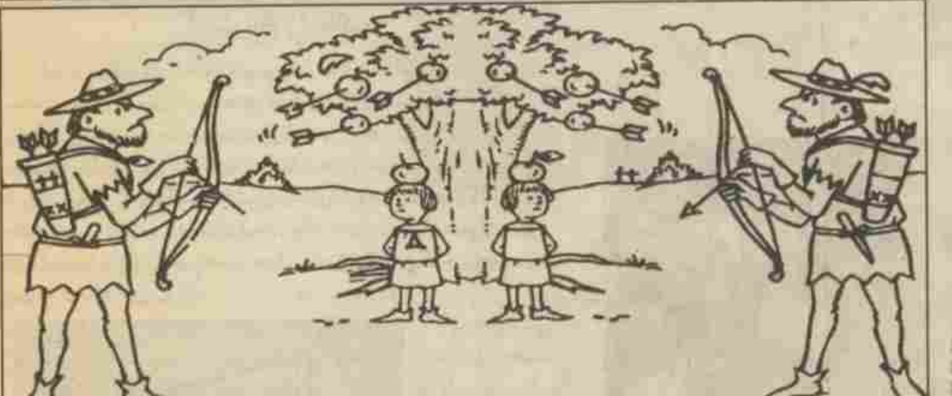

پنج جابه‌جایی در نقاشی تیرانداز

تیرانداز معروف تصمیم داشت در مسابقه بزرگ تیراندازی با کمان شرکت کند. به همین جهت هر روز ساعتها تمرین می‌کرد تا بتواند برنده مسابقه شود. پسر بزرگش که ذوق نقاشی داشت از این صحنه تصویر تهیه کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم روز مسابقه به داور بدهد از روی نسخه اصلی یک کپیه برداشت. وقتی با دقت به دو تصویر نگاه کرد متوجه پنج جابه‌جایی در این دو تصویر شد. آیا شما هم می‌توانید آنهارا پیدا کنید؟

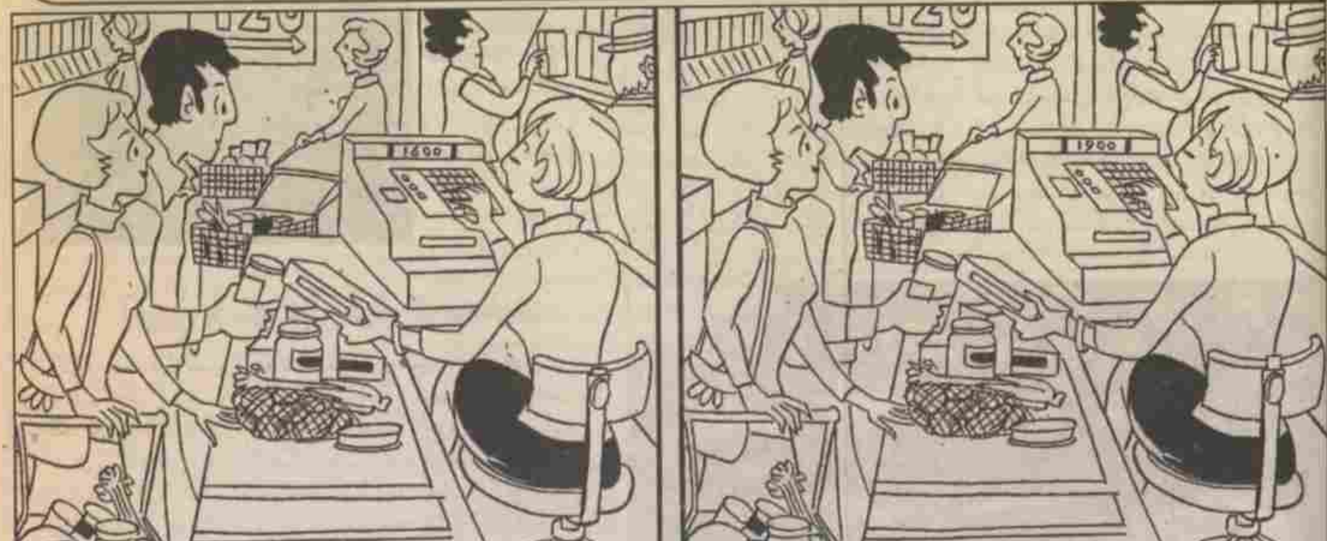

۲۰ اختلاف در تصویر خرید از فروشگاه

زن و شوهر از فروشگاه بزرگ مشغول خرید بودند که یکی از مشتریان از این صحنه خوشش آمد و شروع به نقاشی از آن دو نمود. وقتی کارش تمام شد و چون می‌خواست تصویر را به این زن و شوهر هدیه کند. از روی نسخه اول یک نسخه دیگر تهیه کرد. وقتی دو نقاشی را کنار هم قرار داد و به آن نگاه کرد با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف دربین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

کاسبی چند منظوره

طبق گزارش شفاهی و ارائه مستندات شکار دوربین همکار عکاسمان کم‌کم داریم اروپایی می‌شویم (مبارک است!» البته نه در احترام به قانون و حفظ بهداشت و فاصله گرفتن از مال‌اندوزی، بلکه فعلاً در امور اقتصادی و بیرون آوردن پول از جیب مسافران برون شهری، یعنی پهن کردن بساط چای داغ و نوشابه‌های سوسک‌دار، ببخشید گازدار و پفک نمکی و... در محوطه پمپ بنزین وسط راه شهرها. (لابد شرکت ملی نفت چنین اجازه‌ای داده است) مشغله‌ای که در فرهنگ ما نبوده و سنوات اخیر همزمان با گسترش پروژه خودکفایی از خارجی‌ها یاد گرفتیم!

ناخنک به نوع کاسبی قهوه‌خانه‌های وسط راه که زمستانها در صورت نامساعد بودن هوا - ریزش کوه - مسدود شدن تونل و... اتاق و سایر امکانات هم در اختیار مسافران قرار می‌دادند.

شعر با مسما،
خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دوصد لعنت براین تقلید باد

ثبت نام رایگان

همکار عکاسمان اواسط شهریور از سفری به استان «گیلان»، چند سوغات مصور ارمغان آورد، منتها چون این روزها، همزمان با آغاز سال تحصیلی جدید، همه جا صحبت از ارقام شهریه‌های کلان است (برخلاف بخشنامه وزارت آموزش و پرورش) حقیر عدسی‌نویس ترجیح دادم، شکار دوربین ایشان را با عکسی از نمای بیرونی آموزشگاه شهید آتش‌پوش، واقع در شهرستان «آستانه اشرفیه» زادگاه شادروان دکتر «معین» شروع کنم که بر «سردر» آن نوشته‌اند: «دراین آموزشگاه هیچ گونه وجهی بابت ثبت‌نام دریافت نمی‌شود!»

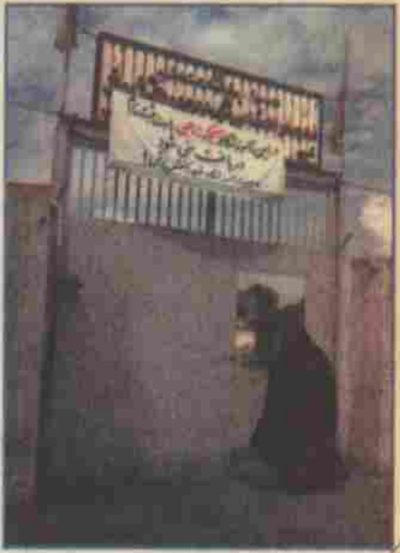

بله، باور کردنی نیست، ولی حقیقت دارد!» متاسفانه اوضاع کسب علم و دانش در کشور ما طوری شده که اگر مسوولان آموزشگاهی مفاد قانون اساسی مملکت مبنی بر رایگان بودن تحصیل از مقطع دبستان تا دانشگاه را رعایت کنند، باعث تعجب خواهد شد!!

بخت‌آزمایی از نوع حلال!

شاید در سنوات اخیر، کمبود اشتغال سالم و مفید، میلیون‌ها جوان را در سراسر کشور علاف و ناامید کرده باشد (از دیپلمه و لیسانس گرفته تا سربازی رفته و سربازی نرفته) ولی تا دلتان بخواهد مشاغل کاذب ابداع شده است. از انواع دلالی و یا به قول خودشان «بیزنس» گرفته تا تولید انبوه بلیت بخت‌آزمایی، ببخشید ارمغان بهزیستی ومشابه آن که بساط فروش آن را، همکار عکاسمان در شهرستان «کوچصفهان» از توابع «رشت» مرکز استان گیلان شکار کرده است (نوید پول باد آورده به مدد قرعه‌کشی) حلالیت آن هم چیزی است شبیه به تغییر واژه «بهره» به «کارمزد» توسط مبتکران بانکداری اسلامی، و یا «توت» آلوده پای درخت که عده‌ای گمان می‌کنند با یک فوت دهان ضدعفونی خواهد شد!

آفرین به شهردار رئوف کوچصفهان

اگر به سمت چپ تصویر توجه بفرمایید، تابلوی شهرداری کوچصفهان بیانگر این واقعیت است که مسوولان دلسوز و رئوف آن شهرستان وجدانشان قبول نمی‌کند که هموطنان جنگ‌زده و محرومیت کشیده با خودروهای مدل پایین به سفر شمال بروند و توی راه «سگ دست» ماشینشان بشکند. و یا رادیاتشان جوش بیاورد (پنچر شدن لاستیک که مساله‌ای نیست) بله تا وقتی کارخانجات مونتاژ اتومبیل و یا به قول خودشان خودروسازی با وجود تعطیل شدن کارخانجات مفید مثل «نساجی» براثر کمبود مواد اولیه و سوء مدیریت هر روز دهها دستگاه پاترول - پراید - پیکان - دوو - پژو - رنو - ماتیس و... در معرض فروش می گذارند و موسسات خیریه آنها را به قید قرعه! و با لطف مدیران بانکها و تشریک مساعی شهرداران رئوف بین حاجتمندان تقسیم می کنند. چرا مردم همیشه در صحنه که طی هشت سال جنگ تحمیلی با شنیدن آژیر قرمز می‌رفتند توی پناهگاهها پناه می گرفتند، هنوز هم همان ابوقراضه‌های سابق را سوار بشوند؟!

عدم امنیت جانی

همکار عکاسمان، تعدادی عکس متفرقه نیز از تردد وسایل نقلیه بارکش، ببخشید، مسافرکش درجاده‌های رشت، تا رودبار منجیل، قزوین و... سوغات آورده که اگر تاریکی شب بر صحنه‌ها حاکم بود، می‌شد گمان کرد، وانت‌های حامل مسافر بواشکی از مقابل پاسگاههای پلیس‌راه عبور کرده‌اند، اما روشنی روز دلالت بر این واقعیت غیرقابل انکار دارد که زیرپا گذاشتن مقررات راهنمایی و رانندگی چه درون شهرها، و چه بیرون شهرها یکسان است! بله هر جا که روید، آسمان همین رنگ است! به رنگ آسمانها توجه بفرمایید!!

سلف سرویس

از قرار معلوم و طبق مستندات موجود، علاوه بر همرنگی آسمان به هر جا که روید، سایر مقررات ولو در راستای تنبلی یکسان است. از جمله نحوه خرید بنزین که صاحبان وسایل نقلیه درجاده‌های برون شهری نیز مثل تهران، پس از برداشتن «شیلنگ» و پر کردن باک، سروکله متصدی پمپ برای دریافت پول پیدا می‌شود! شکارچی این صحنه مستند می‌گوید: «با اینکه در جایگاه فروش سوخت شهرستان «رودبار» متصدیان هر دو پمپ بیکار بودند، این مشتری موقر سفیدپوش با کلی زحمت گره شیلنگ را که خریدار قبلی ناشیانه آویزان کرده بود، باز کرد، عقربه دستگاه را با چند بار تق و توق روی صفر آورد، چهل لیتر بنزین زد و تازه جوان بنزین فروش سلانه سلانه رفت جلو تا وجوهات تقدیمی عاقله مرد موقر را پس از شمارش توی جیب مبارک بگذارد!»

بشتابید که غفلت موجب پشیمانی است

اگر سیل ویرانگر دو سال قبل «نکا» براثر مسدود بودن تنها پل شهر، جان عده‌ای را گرفت (به اضافه خسارت مالی) و کارشناسان حفظ محیط زیست، سیل‌های اخیر «مشکین‌شهر» و «گلستان» را ناشی از بهره‌برداری نادرست اراضی جنگل اعلام کردند، متقابلاً «کاشت» و «برداشت» خودرو بد نبود!! (بزنید به تخته!) حقیر عدسی‌نویس، وقتی از مسافر شمال کشور پرسیدم: «این عکسی که تعداد فیل، ببخشید خودروهای صفر کیلومتر با چند عیب فنی هوا شده، مربوط به چه شهرستانی است؟» کمی به نشانه عدم حضور ذهن پس کله‌اش را خاراند و گفت: یادم نیست، ولی فرقی نمی‌کند به هر شهرستانی می‌رسیدم، قبل از هر چیز همین بساط تاسف‌آور دیده می‌شد، ولو مردم آن منطقه دهها مشکل اساسی مثل: بیکاری - افزایش خرج بر دخل - کمبود مسکن - گرانی - ناپسامانی - دارو و درمان - مشکلات مربوط به سال تحصیلی جدید که به زودی مهرماه خواهد رسید، داشته باشند.

خاطرات روان‌پزشک

راه افتخار

بقیه از صفحه ۲۳

من مواجه با منظره‌ای شدم که موی بر تنم راست کرد؛ در تمامی سالن که بیش از سی هزار تن را در خود جای داده بود، طنین صدای «جونیور... جونیور» با هماهنگی جالبی به گوش می‌رسید. در همان لحظه من به یاد کودکی، نوجوانی و سپس جوانی جونیور افتادم و اینکه این بچه چه زجری کشید اما سرانجام خود را به بلندترین نقطه رساند و غرور عجیبی سراپای من را فراگرفته بود.

آنگاه به رسم معمول پس از اعطای کمربند و تاج قهرمانی جهان میکروفون به دست جونیور کارتر داده شد تا برای حضار و تماشاگران تلویزیون کلماتی ایراد کند.

جونیور درحالی که قطرات عرق تمامی پهنای صورت او را فراگرفته بود، نفسش براثر مبارزه سنگین به شماره افتاده بود چنین گفت:

«من در همسایگی همین مکان متولد شدم و از زمانی که خود را به یاد می‌آورم همیشه مشت می‌زدم؛ اما مشت من مشت غضب و مشت ناملایمتی و بی‌رحمی بود. من به هارلم مشت می‌زدم، به دارالتأدیب مشت می‌زدم، به چهره فقیر و نگونبخت مادرم که اکنون درمیان شما نشسته مشت می‌زدم، به پدری که مرا در سه سالگی رها کرد مشت می‌زدم، به پلیسهای بی‌رحم سفیدپوستی که دو سال تمام مرا کتک می‌زدند، مشت می‌زدم، به اجتماع مشت می‌زدم، به مردم مشت می‌زدم و حتی به خودم مشت می‌زدم تا حدی که آرزو داشتم بتوانم با مشت‌هایم خودم را نابود کنم؛ اما اکنون با این همه محبت بی‌دریغ مردم همه آن تنفر در دلم کشته شد. اکنون غرق در عشقم، عشق به نیویورک که مرا متولد کرد، عشق به مادرم که دوران ناگواری و بدبختی را تحمل کرد، عشق به اولین مربی که به من نظم یاد داد و سرانجام عشق به پدر گمشده‌ام که اگر صدای مرا می‌شنود، فقط آرزوی یک‌بار دیدنش را دارم. من این افتخار را مدیون تمامی این عشق‌هایم می‌دانم، به حریفان خود نیز تبریک می‌گویم که با سرسختی و پشتکار خود باعث شدند تا من بیشتر و بهتر کار کنم و نردبان ترقی را طی کنم و از همه آنهایی که در این راه به من کمک کردند، متشکرم.»

درحالی که جونیور سخنان خود را به پایان می‌برد پیرمرد سیاهپوست سپیدمویی طنابهای رینگ مشت‌زنی را به زحمت بالا زد و از میان آنان به داخل رینگ رفت و جونیور که گویی غریزه‌ای در او بیدار شده بود، به طرف او دوید و در آغوشش کشید. آری او پدر جونیور بود و این صحنه زمزمه و ولوله‌ای در میان تماشاگران انداخت، و زمانی که صفحه تلویزیون چهره تماشاگران حاضر را از نزدیک به تصویر کشید، حتی یک چشم خشک درمیان آن خیل عظیم دیده نمی‌شد!

قاتل دو چهره

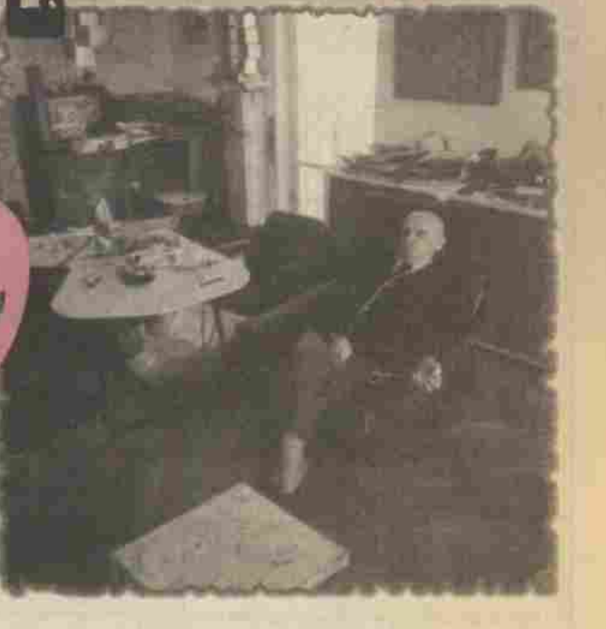

«راجر بارتلت» پس از تشییع جنازه همسرش، در اتاق نشیمن تنها نشسته بود و با ابروان گره‌خورده تصویر «هلن» را می‌نگریست؛ تصویری که نقاش، با رنگ روغنی روی آن کار کرده بود. «راجر» به روشنی چهره «هلن» را به یاد داشت؛ او زنی زیبا و دوست داشتنی بود. اما هیچ‌گاه رفتاری مهربان با «راجر» نداشت.

«راجر» همان‌طوری که به چهره نقاشی شده «هلن» می‌نگریست، یکباره به شدت عصبانی شد. اما فوری خودش را کنترل کرد. در این موقع، زنگ تلفن به‌صدا درآمد. ستوان «میلر» از اداره پلیس بود و می‌خواست با «راجر» صحبت کند. او پس از تعارفات معمول، در جواب «راجر» گفت:

- متأسفانه هنوز چیز تازه‌ای کشف نکرده‌ایم، درحقیقت باید بگویم ما هرگز نخواهیم توانست راز قتل همسرتان را کشف کنیم. مگر آنکه خود قاتل اعتراف کند!

لبهای قیطانی «راجر» درهم پیچید.

- ولی مسلماً شما بدون دلیل به من تلفن نکردید؟!

- درست حدس زدید، دلیل تلفن من این بود که از شما بخواهم نامه‌های پستی خود را باز کنید.

«راجر بارتلت» با شگفتی نگاهش را به انبوه نامه‌های روی میز دوخت، از هنگام مرگ «هلن» او حتی یک نامه را هم باز نکرده بود.

- ستوان... دیدن نامه‌ها چیزی را روشن می‌کند؟

- امکان دارد که قاتل در این یک هفته که از قتل همسرتان می‌گذرد، نامه یا کارتی برای شما فرستاده باشد. من... من اطمینان دارم که قاتل جزو دوستان و آشنایان خود شماست. جزو کسانی که در میهمانی شب حادثه حضور داشتند.

- برای من مهم نیست که شما چه فکر می‌کنید، ولی تردید ندارم که قاتل هرکه باشد، برای من اعترافنامه نخواهد فرستاد!

- درست است... ولی قاتلها همیشه مرتکب یک اشتباه می‌شوند! شاید قاتل «هلن» در نامه یا کارت تسلیت خود، مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. می‌دانید آقای «بارتلت» قبلاً هم چنین اتفاقی افتاده. در هرحال توصیه می‌کنم، روی نامه‌ها و کارتهای رسیده دقت کنید.

- بسیار خوب... ولی من می‌دانم هیچ کدام از دوستان و میهمانان من در قتل «هلن» دست نداشتند. شاید کسی از خارج وارد باغ شده و «هلن» را کشته باشد؟

- نه! دیوارهای باغ شما بلند است، از این گذشته، در اطراف باغ شما، مأموران بسیاری همیشه حضور دارند. البته شما باید از دوستان و آشنایان خود دفاع کنید. اما من اطمینان دارم که قاتل از مدعوین میهمانی همان شب است.

- متوجهم ستوان... بسیار خوب من بنا به توصیه شما عمل خواهم کرد.

«راجر بارتلت» گوشی را گذاشت و پس از لحظه‌ای به گوشه سالن رفت، در آن حال احساس کرد، تصویر «هلن» به او لبخند می‌زند! اما وقتی جسد «هلن» را در زیر نور ماه با مغزی پریشان و خونین یافتند، او لبخندی بر لب نداشت، سراپایش غرق خون بود!...

حالا «راجر بارتلت» از هیچ چیز نگرانی نداشت. هیچ کس به او مظنون نشده بود! هیچ کس، حتی ستوان «میلر» مأمور تیزهوش پلیس.

«راجر بارتلت» یک بازرگان موفق بود و خوب می‌دانست که چگونه نقشه بکشد و سود ببرد. اما او به درستی می‌دانست که نقشه‌اش با موفقیت کامل اجرا نشده است.

او صحنه را چنان ترتیب داده بود که پلیس، «جان کارمودی» را به عنوان قاتل دستگیر کند. اما چطور می‌توانست حدس بزند که «کارمودی» در آن حالت غیرطبیعی، ناگهان به خود آید و از بالای جسد «هلن» دور شود، درست قبل از آنکه جسد را بیابند!...

«راجر بارتلت» در این اندیشه بود که زنگ در به‌صدا درآمد. با یک بار شنیدن صدای زنگ دریافت که کسی در پشت در عقبی ساختمان است و زنگ می‌زند. «بارتلت» از جای جست. عجیب بود!

وقتی در عقبی و فرعی ساختمان را گشود با شگفتی، «جان کارمودی» را در مقابل خود یافت! «جان کارمودی» همان مردی که می‌خواست او را به عنوان قاتل، تحویل پلیس بدهد! «جان کارمودی» عرق کرده و پریشان می‌نمود. او با شگفتی پرسید:

- آیا خوانده‌ای؟... آن نامه را خوانده‌ای راجر؟

«بارتلت» ابروانش را درهم کشید.

- چه چیز را خوانده‌ام؟... از چه چیز حرف می‌زنی؟... ترا چه می‌شود «جان»؟ و چرا از در فرعی آمده‌ای؟

چنین به نظر آمد که «جان کارمودی» ناگهان آرام گرفت. او به سوی اتاق نشیمن رفت و خود را روی مبل ولو کرد.

«بارتلت» که درپی او آمده بود، پرسید:

- خب... حالا بگو چه شده است «جان»؟

«جان کارمودی» سرش را در میان دستهایش پنهان ساخت و ناله‌کنان گفت:

- من «هلن» را کشتم!

- تو...؟

- دیشب نامه‌ای برای تو فرستادم و در آن به همه چیز اعتراف کردم... من نمی‌توانم درست به خاطر بیاورم که آن شب، واقعاً چه شد و من چه کردم. می‌دانی «راجر» من درحال طبیعی نبودم، هرچه را هم که اکنون از آن شب به یاد دارم، تصویری است گنگ و رنگ‌باخته. باور کن، «راجر» باور کن که راست می‌گویم، من «هلن» را در باغ دیدم.

«جان کارمودی» سرش را در دستان لرزان و مرتعش خود فرو برد. «بارتلت» هیچ نگفت! برای او عجیب نبود که «کارمودی» خود را قاتل «هلن» بپندارد. «بارتلت»، «هلن» را کشت و تکه سنگ خونین را در دست «کارمودی» که درحال طبیعی نبود، گذاشت. در آن حال «بارتلت» لبخند رضایت‌آمیزی بر لب داشت، به این ترتیب نقشه‌اش کاملاً عملی شده بود! بدون کوچکترین عیب و نقصی!... «کارمودی» در آن حالت عصبی ادامه داد:

- درست به یاد ندارم... اما این را خوب می‌دانم که من «هلن» را کشتم! خدای بزرگ من او را کشتم!

«بارتلت» ناگهان پرسید:

- موضوع نامه که به آن اشاره کرده‌ای چیست؟

«جان کارمودی» که نمی‌توانست بر اعصاب خود مسلط باشد، با صدایی خفه و گرفته، گفت:

- دیشب نتوانستم طاقت بیاورم... وقتی تشییع جنازه «هلن» تمام شد، آن را نوشتم و سریع برای تو پست کردم. تصمیم به خودکشی داشتم! این احساس که یک قاتل هستم، مرا زجر می‌داد! ولی وقتی زمان اجرای تصمیم رسید، متوجه شدم که نمی‌توانم خودم را بکشم.

«کارمودی» در اینجا برق‌آسا، تپانچه‌ای را از جیب خود بیرون آورد. «راجر بارتلت» با ناباوری به تپانچه برهنه خیره شد و با دشواری گفت:

- «جان»... من نامه‌ای را که تو می‌گویی، هنوز نخوانده‌ام، در این چند روزه به نامه‌هایی که رسیده، حتی نگاه هم نکرده‌ام. نامه تو حالا باید روی میز پشت سرت باشد.

«کارمودی» رشته کلام را به دست گرفت:

- خدا می‌داند که من نمی‌خواستم «هلن» را بکشم. باور کن «راجر» از آن موقع تا حالا احساس می‌کنم که در آتش جهنم می‌سوزم! واقعاً می‌خواستم خودم را بکشم و راحت شوم. اما امروز صبح به یاد آوردم که صاحب همسر و دو فرزند هستم. با خود فکر کردم، پس از خودکشی من، روزگار آنها سیاه خواهد شد. برای همین فکر خودکشی را از خود دور کردم. حالا هم اینجا آمده‌ام تا نامه را از تو پس بگیرم.

- نامه را بردار! بله، تعجب نکن «جان». «تو می‌توانی آن را برداری، بسوزانی و نابودش کنی. مطمئن باش که من جلوی تو را نخواهم گرفت. به تو اطمینان می‌دهم که به کسی چیزی نخواهد گفت.

«جان کارمودی» به تلخی خندید:

- مرا فریب نده «راجر»... می‌دانم که همه چیز را به پلیس خواهی گفت! «هلن» همسر تو بود! خیلی متأسفم «راجر» ولی باور کن، چاره‌ای ندارم. مگر آنکه تو را هم بکشم.

«بارتلت» در یک لحظه گمان کرد آنچه را شنیده درست نیست. ولی به زودی دریافت که درست شنیده است! او فریاد کشید:

- نه جان!... به من گوش بده. تو نمی‌توانی! نباید مرا بکشی... گوش کن «جان» این تو نبودی که «هلن» را کشتی! من او را کشتم! من بودم! باور کن راست می‌گویم. تو قاتل «هلن» نیستی!

- چی؟...

- من «هلن» را کشتم! می‌فهمی «جان»؟! من. تو را در انتهای باغ دیدم. «هلن» از تو خیلی دورتر بود. من او را کشتم. آن‌وقت...

«کارمودی» گفته «راجر بارتلت» را ناتمام گذاشت:

- احمقانه است! باور نمی‌کنم!

- باور کن «جان» تو حالت خیلی بد بود و به درختی تکیه داده بودی. چند لحظه بعد، روی زمین نشستی و از حال رفتی. «هلن» متوجه تو شد و خواست چند نفر را صدا کند تا کمکت کنند. اما من به او فرصت ندادم و با یک تکه سنگ به سرش کوبیدم.

وقتی مطمئن شدم که او مرده، تکه سنگ خونی را در دست تو گذاشتم و آن صحنه را به وجود آوردم. می‌فهمی «جان» می‌فهمی؟!

«کارمودی» اخم کرد:

- آره! چقدر دلم می‌خواست واقعیت چنین بود. چقدر دلم می‌خواست می‌توانستم حرفهای تو را باور کنم! ولی نمی‌توانم. آن تکه سنگ خونین دست من بود...

- به تو که گفتم...

- نه «راجر»! من خوب می‌فهمم! خوب می‌دانم که تو سعی داری چه کار بکنی!... تو می‌خواهی مرا فریب بدهی! خیلی متأسفم «راجر» حیله تو کارگر نشد.

«راجر» فریاد کشید:

- باور کن هرچه که گفتم راست بود!

- مرا ببخش! چاره‌ای ندارم. مگر اینکه تو را بکشم! کاش راه دیگری داشتم.

صدای شلیک گلوله‌های پیاپی، همزمان با آژیرهای پلیس در گوش «کارمودی» و «بارتلت» پیچید. همه چیز برای آنها تمام شده بود!

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

زهرا - ش از شیراز

وفق قانون جدید آیین دادرسی مدنی، کلیه دعاوی غیرمالی قابل تجدیدنظر است

حدود سه سال است که از شوهرم جدا شده‌ام و حاصل این ازدواج دختری پنج ساله است. دراین چند سال بر سر نگهداری او با خانواده شوهرم اختلاف داشته‌ام و اکنون یکسال است که از همسرم در این خصوص شکایت کرده‌ام. جلسه اول، شوهرم نیامد. در جلسه دوم، وقتی من حرفها و مسائلم را در مورد وضعیت اخلاقی شوهرم و اعتیاد او و خانواده‌اش مطرح کردم، دادگاه به من مهلت داد تا مدارکم را بیاورم و همچنین دستور تحقیقات داد.

حال سؤالم اینست، اگر دادگاه تقاضای مرا رد کند، آیا حق اعتراض و تجدیدنظر دارم یا نه؟

پاسخ

اصولاً دعوی حضانت (نگهداری طفل) دعوی غیرمالی محسوب می‌شود. پیشتر درخصوص اینکه آیا دعاوی غیرمالی قابلیت تجدیدنظر دارند یا نه، اختلافاتی بین محاکم وجود داشت، ولی درحال حاضر با عنایت به بند ب ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی، کلیه دعاوی غیرمالی قابل اعتراض (تجدیدنظر) است. بنابراین رای صادره در مورد «حضانت» قابل تجدیدنظر است.

موفق باشید.

احمد حبیبی از تهران

وصیت بیش از یک‌سوم ترکه (ارثیه) نافذ نیست، مگر با اجازه وراث

مرحوم پدرم از بین پسرها و دخترهایش به یکی از برادرانم بیشتر علاقه داشت و شاید یکی از دلایل علاقه وی، پرکاری برادرم باشد. در وصیت‌نامه‌ای که از پدرم به‌جا مانده و در دفترخانه اسناد رسمی هم تأیید شده او نصف اموالش شامل اتومبیل، منزل و مغازه را به همان برادرمان داده است.

گرچه وضع مالی همه برادرها و خواهرانم خوب است، ولی ما پس از پرس‌وجو متوجه شدیم که این وصیت به‌طور کامل درست نیست و تا یک‌سوم آنچه وصیت شده صحیح است. حال سؤال من اینست که: ۱- آیا وصیت پدرم از نظر قانونی درست است؟ ۲- ملاک برای تعلق نصف «اموال» پدرم چه زمانی است؟ موقع نوشتن وصیت‌نامه، هنگام فوت یا وقت تقسیم اموال؟ در ضمن قیمت اموال پدرم درحال حاضر با سال گذشته که فوت کرده، مقدار زیادی تغییر کرده است.

پاسخ

۱- وصیت مرحوم پدر شما «صرفاً» تا یک‌سوم مورد قبول شرع و قانون است و مازاد بر آن در صورتی قابل اعتبار خواهد بود که ورثه بپذیرند.

وفق ماده ۸۴۳ قانونی مدنی:

«وصیت به زیاد، بر ثلث ترکه، نافذ نیست، مگر با اجازه وراث و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند، فقط نسبت به سهم آنها نافذ است.»

۲- مقدار «ثلث دارایی»، به اعتبار دارایی «در زمان فوت» محاسبه می‌شود.

در این خصوص ماده ۸۴۵ قانون مدنی اشعار می‌دارد:

«میزان ثلث به اعتبار دارایی موصی (وصیت‌کننده) درحین وفات معین می‌شود نه به اعتبار دارایی او درحین وصیت.»

موفق باشید

حسن محمدی از مشهد

اگر بعضی از اولیای دم صغیر باشند، امکان قصاص قاتل وجود دارد.

فردی ۴۵ ساله در یک نزاع دسته‌جمعی در روستایی کشته شده است. پزشکی قانونی، علت اصلی قتل را مشخص کرده و دادگاه فرد خاصی را به عنوان قاتل معرفی کرده است. در بین فرزندان مقتول یک پسر شش ساله و یک دختر سه ساله هم هستند. آیا در این صورت، امکان قصاص وجود دارد یا نه؟

پاسخ

بنده از وضعیت به‌وجود آمده متاسفم. مع‌الوصف در پاسخ به سؤالتان، توجه شما را به رای وحدت رویه شماره ۳۱ - ۶۵/۸/۲۰ جلب می کنم که مقرر می‌دارد:

«در مورد قتل عمدی، اگر بعضی از اولیای دم کبیر و بعضی دیگر صغیر باشند و اولیای دم کبیر تقاضای قصاص کنند با تأمین سهم (نگهداری) صغار (افرادی که به سن بلوغ نرسیده‌اند) از دیه شرعی، می‌توانند جانی را قصاص کنند...»

مؤید باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

پنج جابه‌جایی در نقاشی تیرانداز

۱- پر کلاه تیرانداز با برگ سمت چپ درخت. ۲- نرده کنار بوته به‌جای شکل روی جای تیر. ۳- برگ سیب روی سر پسربچه به‌جای گره زیر چانه تیرانداز. ۴- نوک تیر به جای شکل روی سینه پسربچه. ۵- تیغه کارد کمر تیرانداز به‌جای ریشه وسط درخت با هم جابه‌جا شده‌اند.

۲۰ اختلاف در تصویر خرید از فروشگاه

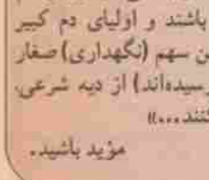

جاده‌ها و سه قصر باشکوه

این جاده‌ها دو قصر دو و سه را با هم مربوط می‌سازد و شماره یک با هیچ‌کدام مربوط نمی‌شود.

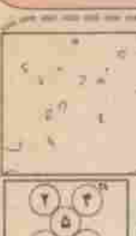

تجربه ریاضی

پیش به سوی کره و ژاپن

۷۰۰ مسابقه

پس از انجام نزدیک به ۷۰۰ مسابقه در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی، آهسته آهسته ابرها کنار رفت و چهره تیم‌های شرکت‌کننده و یا تیم‌هایی که مدعی درجه اول به‌شمار می‌روند، روشن شد.

طی دو ماه آینده ۸۲ مسابقه دیگر در سراسر جهان انجام خواهد شد و پس از آن باید در انتظار تابستان آینده در کره و ژاپن بود که ۳۲ کشور برگزیده جهان فوتبال، گردهم آمده و در مسابقات نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ بایکدیگر دست و پنجه نرم خواهند کرد. هم‌اکنون حضور ۱۳ کشور ژاپن، کره‌جنوبی، فرانسه، آرژانتین، کاستاریکا، سوئد، لهستان، اسپانیا، تونس، سنگال، کامرون، نیجریه و آفریقای جنوبی مسجل شده است. اما در میان کشورهای دیگر نیز روسیه، پرتغال، دانمارک، ایتالیا، انگلستان، پاراگوئه، برزیل برای انتخاب، راه آسانی درپیش دارند. تا حدی که باید قاعدتاً آنها را نیز در زمره کشورهای انتخاب شده برای جام جهانی ۲۰۰۲ به‌حساب آورد. برای بررسی دقیق‌تر در زیر به وضعیت قاره‌های مختلف می‌پردازیم.

اقیانوسیه

پس از انجام ۲۲ مسابقه در میان کشورهای این قاره دورافتاده استرالیا با غلبه بر تمامی حریفان، از هم‌اکنون در انتظار مشخص شدن پنجمین تیم در منطقه آمریکای جنوبی بسر می‌برد تا در دیدار رفت و برگشت با این تیم، چهره یکی دیگر از کشورهای شرکت‌کننده در جام جهانی ۲۰۰۲ نمایان گردد.

استرالیا در چهار جام جهانی گذشته نیز دقیقاً در همین مرحله از صعود بازمانده است.

آمریکای جنوبی

در آمریکای جنوبی درحالی که فقط سه مسابقه برای هریک از ده کشور شرکت‌کننده از این منطقه جهان باقی مانده است. تنها آرژانتین به‌طور قطع و پاراگوئه با احتمال بسیار فراوان در تدارک سفر به کره و ژاپن هستند و با توجه به مسابقات باقیمانده باید برزیل را نیز از هم‌اکنون در مسابقات جهانی دید. چرا که سه مسابقه باقیمانده این تیم با ضعیف‌ترین‌های این منطقه است.

چهره تیم چهارم را باید درمیان اروگوئه و اکوادور جستجو کرد. درحالی که کلمبیا با بختی بسیار محدود، هنوز سعی می‌کند تا خود را از تک و تاب نیندازد. در هرحال کشوری که مقام پنجم را در این منطقه به دست آورد در جدالی سخت و نفس گیر باید با استرالیا روبرو شود و آنگاه برنده این دیدار می‌تواند بلیت جام جهانی ۲۰۰۲ را تهیه کند.

اروپا

قاره اروپا مرکب از ۹ گروه است که صاحبان مقام اول در هر گروه به‌طور مستقیم به جام جهانی راه می‌یابند. ضمن آنکه دارندگان رتبه دوم نیز طی دو مسابقه با حریفان خود، مجدداً بخت حضور در جام جهانی را به دست می‌آورند. وضع درمیان گروههای مختلف بدین شکل است:

گروه اول:

در گروه اول، روسیه با تنها مسابقه‌ای که در خانه خود در برابر سوئیس دارد و با توجه به وضعیت دیگر تیم‌های گروه بدون تردید صاحب مقام نخست خواهد شد و پس از یکدوره غیبت به مسابقات جام جهانی راه خواهد یافت. برای مقام دوم نیز باید اسلوانی را که مسابقه‌ای بسیار آسان با حریف ضعیفی به نام جزایر فارو در خانه خود درپیش دارد، از هم‌اکنون برای مرحله دوم انتخاب شده دانست.

گروه دوم:

در گروه دوم نیز وضع کاملاً به روشنی گروه اول است. پرتغال تنها یک مسابقه با حریفی آسان به‌نام استونی در خانه درپیش دارد که می‌توان از هم‌اکنون پرتغال را پیروز و قهرمان گروه تصور کرد.

برای مقام دوم نیز ایرلند را باید نامزد کرد. چرا که این کشور تنها یک دیدار با حریف آسان خود، قبرس در خانه درپیش دارد. در این گروه درمیان شگفتی تیم پرقدرت هلند که از وزنه‌های جهان فوتبال به‌شمار می‌رود، از دور مسابقات خارج شد.

گروه سوم:

در گروه سوم نیز مانند دو گروه قبلی باید کار دانمارک را برای مقام قهرمانی گروه تمام شده دانست. چرا که در خانه خود یک مسابقه با ایسلند درپیش دارد که حتی نتیجه مساوی این تیم را قهرمان گروه خواهد کرد. برای مقام دوم نیز بخت جمهوری چک از بقیه بیشتر است. چرا که در خانه باید با بلغارستان مبارزه کند و حتی نتیجه مساوی باعث صعود این تیم خواهد شد و تنها بلغارستان در صورت پیروزی در زمین حریف می‌تواند برای صعود امیدوار باشد.

گروه چهارم:

وضع گروه چهارم هم مشخص شده است. سوئد با شکستی که در خاک ترکیه بر این کشور وارد آورد، برای جام جهانی ۲۰۰۲ انتخاب شد و ترکیه با عنوان دومی گروه، خود را برای مرحله بعدی آماده می‌کند.

گروه پنجم:

در این گروه لهستان از هم‌اکنون انتخاب شده است و بلیت کره و ژاپن را در جیب نهاده است. اما برای مقام دوم، رقابتی میان اوکراین و بلوروس درگرفته است که با توجه به اینکه هر دو باید در خانه حریفان به ترتیب با لهستان و ولز دیدار کنند و با توجه به برتری یک امتیازی اوکراین، باید این تیم را در مقام دوم و شرکت‌کننده در مرحله بعد تصور کرد.

گروه ششم:

تنها نقطه ابهام در اروپا، همانا گروه ششم است و اگرچه بلژیک درصدر قرار دارد و با اختلاف دو امتیاز از حریف خود کرواسی پیش افتاده است. اما در مسابقه بعدی باید با کرواسی در خاک این کشور نبرد کند و آنگاه برنده به دوره نهایی جام جهانی قدم می‌گذارد و بازنده برای مرحله بعد آماده می‌شود. در صورت تساوی این بلژیک است که گوی سبقت را خواهد ربود. بنابراین باید این کشور را صاحب بخت بیشتری برای قهرمانی گروه دانست.

گروه هفتم:

اسپانیا از هم‌اکنون جواز حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ را به دست آورده است. برای مقام دوم، اتریش باید با اسرائیل غاصب در خانه حریف دست و پنجه نرم کند و با توجه به برتری سه امتیازی اتریش و این واقعیت که حتی نتیجه مساوی باعث صعود اتریش خواهد شد. باید بخت این تیم را بیشتر دانست.

گروه هشتم:

ایتالیا بدون شک با تنها مسابقه‌ای که در خانه در برابر حریف نه‌چندان قدری چون مجارستان درپیش دارد، مقام قهرمانی گروه را به دست خواهد آورد و رومانی نیز اگرچه یک مسابقه در خانه با گرجستان

● رده‌بندی در آمریکای جنوبی

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱ـ آرژانتین	۱۵	۱۲	۲	۱	۳۷	۱۲	+۲۵	۳۸	پرو	پاراگوئه، اروگوئه
۲ـ پاراگوئه	۱۵	۹	۲	۴	۲۷	۱۵	+۱۲	۲۹	آرژانتین، کلمبیا	ونزوئلا
۳ـ اکوادور	۱۵	۸	۲	۵	۱۷	۱۸	−۱	۲۶	اروگوئه	بولیوی، شیلی
۴ـ برزیل	۱۵	۷	۳	۵	۲۵	۱۴	+۱۱	۲۴	شیلی، ونزوئلا	بولیوی
۵ـ اروگوئه	۱۵	۷	۳	۵	۱۶	۱۰	+۶	۲۴	آرژانتین، کلمبیا	اکوادور
۶ـ کلمبیا	۱۵	۵	۵	۵	۱۲	۱۳	−۱	۲۰	شیلی	اروگوئه، پاراگوئه
۷ـ پرو	۱۵	۴	۳	۸	۱۳	۱۹	−۶	۱۵	بولیوی	ونزوئلا، آرژانتین
۸ـ بولیوی	۱۵	۳	۵	۷	۱۶	۲۶	−۱۰	۱۴	اکوادور، برزیل	پرو
۹ـ شیلی	۱۵	۳	۲	۱۰	۱۴	۲۲	−۸	۱۱	اکوادور	برزیل، کلمبیا
۱۰ـ ونزوئلا	۱۵	۳	۱	۱۱	۱۲	۴۰	−۲۸	۱۰	پرو، پاراگوئه	برزیل

باقی دارد. اما باید این تیم را با مقام دومی گروه در مرحله بعدی مشاهده کرد.

گروه نهم:

انگلستان درصدر گروه در خانه یک مسابقه آسان با یونان درپیش دارد که در صورت پیروزی بسیار محتمل با مقام قهرمانی گروه به جام جهانی ۲۰۰۲ راه خواهد یافت. آلمان درمیان شگفتی بهتر از مقام دومی گروه نمی‌تواند به دست آورد و یک مسابقه آسان با فنلاند در خانه نیز نمی‌تواند این تیم را به مقام قهرمانی گروه برساند و باید آماده شرکت در مرحله بعدی شود.

O مرحله دوم

با تمامی احتمالات درنظر گرفته شده در مرحله دوم در قاره اروپا، حریفان به شکل زیر با یکدیگر در مسابقه رفت و برگشت شرکت کرده و برنده‌ها نیز به جام جهانی ۲۰۰۲ راه خواهند یافت.

مقام دوم گروه	نام کشور	دربرابر	مقام دوم گروه	نام کشور	صاحب بخت بیشتر
۱	اسلوانی	با	۸	رومانی	رومانی
۳	چک	با	۶	کرواسی	مساوی
۴	ترکیه	با	۷	اتریش	اتریش
۵	اوکراین	با	۹	آلمان	آلمان
۲	ایرلند	با	تیم سوم آسیا	(عربستان، بحرین، قطر)	ایرلند

O قاره آفریقا

در قاره آفریقا همه چیز به پایان رسیده است و پنج کشور تونس، کامرون، نیجریه، آفریقای جنوبی و سنگال به مرحله نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ راه‌یافته‌اند که در این میان سنگال برای نخستین بار پای به این مسابقات مهم در جهان می‌گذارد.

O آمریکای شمالی و مرکزی

پس از انجام مسابقات بسیار در این منطقه از جهان، شش کشور به مرحله نهایی راه‌یافتند. کاستاریکا، هندوراس، مکزیک، آمریکا، جامائیکا و ترینیداد که در مسابقاتی سخت و طاقت‌فرسا با یکدیگر درگیر شده‌اند. هم‌اکنون درحالی که تنها هریک از کشورهای شرکت‌کننده در مرحله نهایی در این منطقه، فقط دو مسابقه درپیش دارند، باید جامائیکا و ترینیداد را حذف شده دانست و از میان چهار کشور دیگر، سه تیم این بخت خوش را پیدا می‌کنند که پای به جام جهانی ۲۰۰۲ بگذارند.

● رده‌بندی در آمریکای شمالی و مرکزی

ردیف / کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	تفاضل‌گل	امتیاز	حریفان آینده	
									خانه	بیرون
۱ـ کاستاریکا	۸	۶	۱	۱	۱۶	۷	+۹	۱۹	مکزیک	جامائیکا
۲ـ هندوراس	۸	۴	۲	۲	۱۷	۱۳	+۴	۱۴	ترینیداد	مکزیک
۳ـ مکزیک	۸	۴	۱	۳	۱۳	۹	+۴	۱۳	هندوراس	کاستاریکا
۴ـ آمریکا	۸	۴	۱	۳	۹	۷	+۲	۱۳	جامائیکا	ترینیداد
۵ـ جامائیکا	۸	۲	۲	۴	۶	۱۱	-۵	۸	کاستاریکا	آمریکا
۶ـ ترینیداد	۸	۵	۱	۷	۴	۱۸	-۱۴	۱	آمریکا	هندوراس

با توجه به جدول مسابقات و بازیهای باقیمانده برای هریک از حریفان در این گروه، کاستاریکا از هم‌اکنون بدون هیچ شک و شبهه‌ای حضور خود در کره و ژاپن را در سال آینده جشن می‌گیرد. اما برای دو برگزیده دیگر مسابقات آینده بسیار مهم و حیاتی است.

آمریکا اگرچه اکنون در وضعیت خوبی بسر نمی‌برد. اما آسانترین حریفان را در آینده درپیش دارد و انتخاب شده نهایی را باید میان هندوراس و مکزیک تصور کرد و در مسابقه‌ای که این دو با یکدیگر در مکزیک خواهند داشت، همه چیز روشن خواهد شد. به احتمال قوی، بخت مکزیک کمی بیشتر از حریف خود خواهد بود و با این تفاصیل باید کاستاریکا، آمریکا و مکزیک را نمایندگان این منطقه در جام جهانی ۲۰۰۲ تصور کرد.

O آسیا

مسابقات مرحله نهایی در آسیا با شور و هیجان ادامه دارد. آنچه تاکنون شواهد و قرائن نشان می‌دهد، ایران و چین در گروههای دوگانه بخت بیشتری برای قهرمانی گروههای خود و حضور مستقیم در جام جهانی ۲۰۰۲ دارند. ضمن آنکه از عربستان، بحرین و قطر نیز نباید بی‌تفاوت گذشت. به هرحال صاحبان مقامهای دوم در گروههای دوگانه باید با یکدیگر مبارزه کنند و برنده هم باید در دو مسابقه‌ای سخت با ایرلند روبرو شود تا تیم پیروز راهی جام جهانی ۲۰۰۲ شود که به‌وضوح بخت ایرلند در این میان به‌مراتب بیشتر خواهد بود.

O حکم منطق

با توجه به تمامی محاسبات و درنظر گرفتن روال منطقی و تاریخ فوتبال در صورتی که غافلگیری و شگفتی عمده‌ای رخ ندهد، می‌توان ۳۲ کشور حاضر در جام جهانی ۲۰۰۲ را بدین‌ترتیب معرفی کرد:

■ انتخاب‌شدگان حتمی: ژاپن، کره جنوبی، فرانسه، آرژانتین، کاستاریکا، سوئد، لهستان، اسپانیا، تونس، سنگال، کامرون، نیجریه و آفریقای جنوبی.

■ انتخاب‌شدگان بسیار محتمل: روسیه، پرتغال، دانمارک، ایتالیا، انگلستان، پاراگوئه و برزیل.

■ انتخاب‌شدگان محتمل: رومانی، چک، اتریش، آلمان، ایرلند، اروگوئه، آمریکا، مکزیک، ایران، چین، بلژیک، استرالیا.

■ بخت‌های بعدی: کرواسی و اکوادور از بختی تقریباً برابر با ۳۲ کشور ذکرشده برخوردارند.

سیما را چه می‌شود؟

هفته گذشته در حدود ۵۰ مسابقه بسیار مهم فوتبال از سری مسابقات مقدماتی جام جهانی در اروپا و آمریکا در روزهای شنبه، یک‌شنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه برگزار شد که از میان آنها باید از مسابقات انگلستان با آلمان، هلند با ایرلند، برزیل با آرژانتین، سوئد با ترکیه، بلژیک با اسکاتلند، رومانی با مجارستان، دانمارک با بلغارستان، یوگسلاوی با اسلوانی، روسیه با اسلوانی، کرواسی با اسکاتلند و... نام برد.

طبق گزارش خبرگزاری‌ها و شبکه اینترنت مردم ۱۷۲ کشور جهان از طریق صفحه تلویزیون به‌طور مستقیم این مسابقات را تماشا کردند و تنها مردم کشورهایی که به علت هرج و مرج و یا نابسامانی‌های سیاسی، تلویزیونهایشان تعطیل بود، مانند افغانستان تحت کنترل طالبان، سودان، سومالی، اریتره، تی‌مور شرقی و چند منطقه انگشت‌شمار دیگر جهان از تماشای این مسابقات محروم ماندند.

در این میان حتی مردم فلسطین درحال جنگ نیز مسابقات را به‌طور مستقیم تماشا کردند. با این همه و در کمال تعجب و علی‌رغم درخواست بسیار و مکرر مردم کشورمان، سیمای جمهوری اسلامی ایران نه‌تنها مسابقات را به‌طور مستقیم پخش نکرد، بلکه حتی مطابق معمول توضیحی هم برای بیان علل عدم پخش مسابقات برای بینندگان خود بیان نکرد.

در هفته گذشته سیما کار را به‌جایی رساند که حتی مسابقه بسیار مهم بحرین و تایلند که در مسابقات مقدماتی جام جهانی در گروه ایران قرار دارند و ارزیابی آنها برای مسابقات آینده ایران اهمیت بسیار دارد، از تلویزیون پخش نشد. به‌راستی چرا باید خواستهای برحق تماشاگران سیما نادیده گرفته شود و اصولاً معلوم نیست که چگونه و برچه اساسی این تصمیم‌های عجیب و غریب گرفته می‌شود. آنگاه در حیرت می‌مانیم که هجوم مردم برای تهیه آنتن‌های ماهواره و در معرض تهاجم فرهنگی قرار گرفتن برای چیست؟ چه برنامه‌ای بهتر از مسابقات ورزشی با خاصیت‌های آموزشی بسیار بالا (چرا که این مسابقات در سطح اول فوتبال جهان برگزار می‌شود) می‌تواند توجه و گرایش جوانان را جلب و آنان را از خیابانها و مراکز فساد دور کند؟

آیا سریالهای گریه‌آور با داستانهای اعصاب خراب‌کن که هر شب از سیما پخش می‌شود، آنهم از شبکه‌ای که تماشاگران آن را اکثراً جوانان، این امیدهای آینده، تشکیل می‌دهند، می‌تواند جوابگوی انگیزه تحرک و پویایی جوانان و نوجوانان این مرز و بوم باشد؟

به‌راستی که اهداف سیما برای همه نامشخص و نامعلوم است. البته در شعار همه‌چیز ایده‌آل است، اما در عمل چطور؟ اگر مشکل در بودجه و مسائل اقتصادی است، باید پرسید آیا وضعیت اقتصادی سیما آنقدر نابسامان است که نمی‌تواند در حد آنگولا، نیجریه، نامیبیا، بورکینافاسو و فلسطین درحال جنگ، در پخش مسابقات فوتبال سرمایه‌گذاری کند؟ که همانا سرمایه‌گذاری برای آینده سالم جوانان است، به‌راستی که در عجب مانده‌ایم و مطمئن هستیم که هیچ پاسخی هم از سیما نخواهیم شنید! فقط باید گفت، خوشا به‌حال مردم ۱۷۲ کشور دیگر.

■

نگاه کردن از بالا عجب لذتی دارد

بابک پورعالی

از این بهتر نمی‌شد! چهار امتیاز از دو دیدار خارج از خانه در بانکوک و بغداد به همراه سه امتیاز خانگی بازی با عربستان، برای قرار گرفتن ایران در صدر جدول گروه نخست کفایت می کند.

از این پس تیم ملی از بالا به حریفانش نگاه می کند و با توجه به امتیازات زیادی که دیگر تیم‌ها از دست داده‌اند، خود را چند گام به جام جهانی نزدیکتر می‌بیند. البته این برای ما پایان کار نیست، چرا که هنوز به نیمه راه نرسیده‌ایم و پنج دیدار دیگر در این چارچوب پیش‌رو داریم.

صدرنشینی با اقتدار

همانطور که پیش‌بینی می‌شد، دیدار دو تیم ایران و بحرین، به جدال بالانشینان گروه نخست مبدل شد. درحال حاضر تیم ملی کشورمان با کسب هفت امتیاز و دو پوئن برتری نسبت به تیم ملی بحرین در صدر قرار دارد و با پیروزی بر این حریف می‌تواند با اختلاف پنج امتیاز از تیم دوم با خیالی آسوده در انتظار بازیهای دور برگشت بنشیند.

البته سابقه نشان داده که بحرین هیچ گاه در تهران حریف دست و پاگیری برای تیم ملی ایران نبوده است و طی سه بازی در ورزشگاه آزادی دوازده گل از ما دریافت کرده. و فقط یک گل به‌ثمر رسانده است. بدین ترتیب با توجه به روحیه بالای ملی‌پوشان و حمایت بی‌دریغ هواداران، باید روز جمعه منتظر کسب یک پیروزی پرگل از سفیدپوشان کشورمان مقابل بحرین، گربه سیاه عربستان و عراق بود.

مظلومی بهترین گلزن تاریخ بازیهای ایران و بحرین

تیم ملی ایران تاکنون پنج بار با تیم ملی بحرین روبرو شده که حاصل آن سه پیروزی، یک تساوی و یک باخت بوده است.

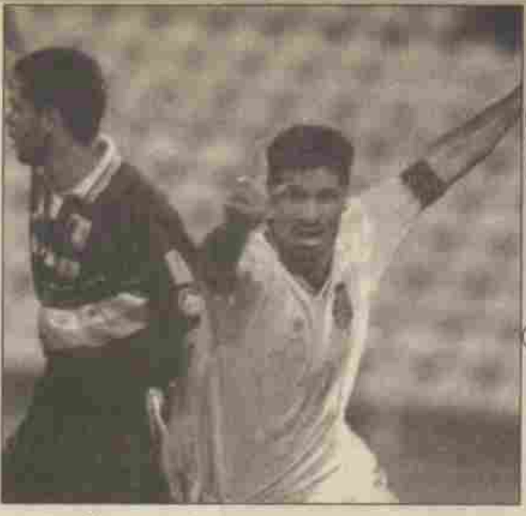

اولین دیدار رسمی ایران و بحرین برمی گردد به سال ۱۳۵۳ که تیم ملی با شش گل از سد حریف گذشت. در آن دیدار قلیچ‌خانی، جهانی، اعتمادی، دستجردی و حق‌وردیان به همراه مدافع حریف زننده‌شش گل تیم ملی بودند.

دو پیروزی دیگر ایران مقابل بحرین در سالهای ۵۴ و ۷۹ و به ترتیب با نتایج سه بر صفر و سه بر یک رقم خورد و جالب اینکه این دو دیدار نیز در تهران برگزار شد. در سال ۵۴ مظلومی دو گل و پروین یک گل برای تیم ملی به ثمر رساندند و در آخرین دیدار نیز دایی، فکری و کریمی گلزنی کردند تا شمار گلزنان ایران به بحرین به ده نفر برسد.

البته ما در سالهای ۷۳ و ۷۹ دوبار دیگر با بحرین بازی کردیم که حاصل آن یک تساوی بدون گل و یک باخت یک بر صفر بود.

بدین ترتیب در تاریخچه ۲۷ ساله بازیهای ایران و بحرین غلامحسین مظلومی با به ثمر رساندن دو گل بهترین گلزن بازیهای این دو تیم است. اما با توجه به حضور دایی و کریمی در پیکان هجومی تیم ملی این امکان وجود دارد که روز جمعه بیست و سوم شهریور نام بهترین گلزن تغییر کند!

محمد رنجبر:

پیروزی بر عراق حق مسلم ما بود

محمد رنجبر مدیر تیم‌های ملی و سرپرست تیم ملی کشورمان، این روزها پا به پای ملی‌پوشان در کنار تیم زحمت می‌کشد. پس از پیروزی درخشان تیم ملی در بغداد اینک او یکی از خوشحال‌ترین اعضای کاروان تیم ملی است. در زیر مصاحبه اختصاصی رنجبر با مجله اطلاعات هفتگی از نظرتان می‌گذرد:

ooo

☐ عراق را در بغداد بردیم. بازی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

● عراق بازی خوبی مقابل تیم ملی ایران به نمایش گذاشت، درست به مانند تایلند. اما بچه‌های تیم ملی در این دیدار بسیار خوب ظاهر شدند و فکر می‌کنم بیش از ۸۰ درصد از خواسته‌های مربی را در زمین پیاده کردند و درنهایت هم توانستیم با کسب پیروزی از زمین خارج بشویم. البته چند تغییر اساسی در ترکیب تیم داده شده بود که در کسب این پیروزی بی‌تاثیر نبود.

☐ دو بازی خارج از خانه تا چه حد در توان فیزیکی ملی‌پوشان تأثیر گذاشته است؟

هنوز به نیمه راه نرسیده‌ایم، پس نباید کار را تمام شده تلقی کرد

● همانطور که پیش‌بینی می‌شد، بچه‌ها از لحاظ بدنی در این دو میدان کم نیاوردند. البته احساس می‌شود که فشار زیادی به آنها وارد شده. اما از سویی دیگر این دو دیدار در روحیه نفرات تیم تاثیر مثبتی داشته که برای ما بسیار رضایت‌بخش است.

☐ یعنی کسب چهار امتیاز از این دو بازی مطابق با خواسته‌های شما بود؟

● بله. مساوی در بانکوک برای ما خوشحال کننده بود چرا که تیم ملی در آن دیدار در حد و اندازه‌های خودش نبود. اما باور کنید اگر بازی با عراق با نتیجه مساوی خاتمه می‌پذیرفت خستگی بر تن تمام اعضای تیم می‌ماند، زیرا ما در این دیدار کاملاً برتر بودیم و پیروزی حق مسلم تیم ملی بود.

☐ حالا ایران امید اول صعود به جام جهانی است، مگر نه؟

● پس از بازی با عربستان و غلبه بر این تیم گفته بودم که این یک‌هشتم راه بود و حالا هم می‌گویم که هنوز به نیمه راه نرسیده‌ایم. بدین خاطر نباید کار را تمام شده تلقی کرد و همچنان با صلابت مقابل حریفان ظاهر شد.

☐ حریف چهارم تیم ملی، بحرین است. با شناختی که از این تیم دارید، فکر می‌کنید بحرین حریف دست و پاگیری برای ما باشد؟

● نباید این‌گونه تصور کرد که بحرین مقابل ما حریفی دست و پا بسته است، هرچند توان فوتبال ما از بحرین بیشتر است. اما در شرایط کنونی آنها نزدیک‌ترین و درعین حال جدیترین حریف ایران به‌شمار می‌روند و کوچکترین لغزش از سوی ما گران تمام خواهد شد. از این‌رو ملی‌پوشان حریف را دست‌کم نمی‌گیرند و برای غلبه بر این تیم لحظه‌شماری می‌کنند. ■

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی درباره بازی ایران و بحرین

۹۵٪ شانس پیروزی برای ایران

دور آسیا را زدیم تا برای دومین بار در چارچوب بازیهای مقدماتی درتهران از تیم میهمان پذیرایی کنیم. بدون شک حضور یکصد هزار تماشاگر در ورزشگاه آزادی می‌تواند برای کسب یک پیروزی شیرین و دلچسب کافی باشد و تیم ملی را در پایان دور رفت در صدر جدول گروه نخست قرار دهد. حریف چهارم ایران، تیم ملی بحرین است تیمی شگفتی‌ساز که پس از حذف کویت در دور نخست، در مقابل عربستان و عراق هم بزرگی کرد. اما باور کنید علی‌رغم غیرقابل پیش‌بینی بودن فوتبال هیچ کارشناسی نمی‌تواند تصور کند که بحرین از این میدان امتیازی به دست آورد. چرا که کفه ترازو از هر لحاظ برای ما سنگین‌تر است.

بنابرنظرسنجی که از شما خوانندگان عزیز مجله به عمل آمد ۲ درصد برای بحرین شانس پیروزی وجود دارد که آن را می‌توان به حساب خصوصیات این ورزش پرطرفدار گذاشت. در این نظرسنجی ۳ درصد هم احتمال داده شده که بازی مساوی تمام شود و البته ۹۵ درصد رای به برتری تیم ملی داده‌اند.

دراین بین بسیاری از علاقه‌مندان برد پرگل تیم ملی را پیش‌بینی کرده‌اند که این نظر اغلب کارشناسان نیز می‌باشد. بدین ترتیب به انتظار روز جمعه می‌نشینیم تا شاهد روئیدن سه، چهار و یا حتی پنج گل در دروازه بحرین باشیم.

جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و بحرین

احتمال برد ایران ۹۵٪	احتمال برد بحرین ۲٪	احتمال مساوی دو تیم ۳٪
برد با اختلاف یک گل ۹۲	۴	مساوی‌بدون گل ۷
برد با اختلاف دو گل ۱۸۰	۲	مساوی یک ـ یک ۸
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر ۱۸۵	-	مساوی دو ـ دو یا بیشتر ۲
مجموع ۴۵۷	۶	۱۷

همگام با پیش‌بینی بازیهای تیم ملی

ایران دو - عراق یک؛ این نتیجه‌ای بود که بیش از نود نفر از شرکت‌کنندگان در مسابقه پیش‌بینی‌اش را کرده بودند و درنهایت با گل دقیقه ۸۵ علی دایی به حقیقت پیوست.

در پایان دور سوم مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی، نام کسانی که بالاترین امتیاز را به دست آورده‌اند، به شرح زیر است:

○ ۱۲ امتیاز، محمد یوسفی (شاهرود).

○ ۱۰ امتیاز

مهدی مقصودی، جعفر افقی کوهی، علی ایمانی و فریده شکوفی (تهران)، حبیب جلیل‌زاده، حسن صادقی‌نیاز (رشت)، سیدعلیرضا موسوی (اصفهان)، علیرضا حلبیان (سبزوار)، رقیه بیات (زنجان)، محمد نقره علی‌پور (رودسر)، علی‌اکبر جعفری‌نژاد (میبد)، اصغر سلیمانی (میانه)، سیدعلی طباطبایی (قم)، محمد الهامی (سراوان)، حجت داعی (گناباد)، لیلا مقدسیان (اردبیل)، پروانه ریگی زهی (خاش) و علی نظر سلیمانی (ایلام).

نامه‌ای از یک هموطن مشهدی

انتظار از افتخارآفرین ملبورن

... همه ایرانی‌ها به‌خصوص ما مشهدی‌ها از خداداد عزیزی انتظار بیشتری داشتیم. ای کاش این افتخار آفرین ملبورن که الحق والانصاف در بازیهای مقدماتی جام جهانی پیشین همراه با سایر ملی‌پوشان بازیهای غیورانه‌ای را از خود به نمایش گذاشت و با تلاش و دوندگی‌اش پیام‌آور شادی برای تمام ایرانی‌های داخل و خارج کشور بود، کمی با بلاژویچ مربی بزرگ تیم ملی همراهی می‌کرد تا اینک همچون گذشته باز هم شاهد مثلث طلایی عزیزی، باقری و دایی درکنار بازیکنانی نظیر مهدوی‌کیا، کریمی و دین‌محمدی بودیم. ولی افسوس که غزال تیزپای فوتبال ایران کوتاهی کرد.

با این وجود امیدوارم در سایه تشویقات و دعاهای مردم زحمتکش و شریف و با احساس ایرانی تیم ملی با مربی زحمتکش و متخصصی چون بلاژویچ با از پیش‌رو برداشتن رقیبان به سوی افتخاری دیگر که همان راهیابی به جام جهانی فوتبال است حرکت کند و اسباب شادی و مسرت تمام ایرانی‌ها را فراهم آورد. دراین راه باید هشیار بود و از غرور و خودستایی و تفرقه و دشمنی با یکدیگر و کادر مربیگری پرهیز نمود و همواره خدا و افتخارات ملی و مردمی را در نظر داشت و از تجربه‌آموزی از نتایج خوب و بد تیم غافل نشد.

با آرزوی موفقیت برای تیم ملی و اهتزاز پرچم سه رنگ ایران درجام جهانی

حمید رحمانی

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

اجلاس فدراسیون والیبال آسیا در ساعت شش بعدازظهر روز پنج‌شنبه در بانکوک تشکیل شد و طی آن محمدرضا یزدانی خرم رئیس فدراسیون والیبال ایران به عضویت هیات رئیسه فدراسیون والیبال آسیا، ابراهیم نعمتی به عضویت کمیته داوران، محمود حداد به عضویت کمیته مسابقات ساحلی و سعید درخشنده به عضویت کمیته مسابقات برای مدت چهار سال درآمدند.

○ جمعه

تیم ملی کشورمان در سومین دیدار خود در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ در بغداد به مصاف تیم ملی عراق رفت و در نهایت با ارائه یک بازی زیبا موفق شد میزبان را با نتیجه دو بر یک شکست دهد.

گلهای تیم ملی ایران را در این بازی علی کریمی و علی دایی به ثمر رساندند تا تیم ملی با کسب این پیروزی به صدر جدول گروه نخست صعود کند.

○ شنبه

آخرین اردوی تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی اعزامی به مسابقات جهانی ۲۰۰۱ نیویورک در مشهد به انجام رسید. البته این اردو بیشتر جنبه زیارتی داشت و ملی‌پوشان برای زیارت مرقد مطهر امام هشتم، روزهای چهاردهم و پانزدهم به این شهر مقدس سفر کردند.

○ یک‌شنبه

تیم ملی والیبال بزرگسالان ایران در نخستین دیدار خود مقابل هنگ کنگ به برتری دست یافت. این دیدار که در روز افتتاحیه یازدهمین دوره مسابقات والیبال قهرمانی آسیا و اقیانوسیه برگزار شد، در نهایت در سه ست پیاپی به سود ملی‌پوشان کشورمان خاتمه یافت.

○ دوشنبه

پس از یک ماه مصدومیت، سرانجام کریم باقری بازیکن توانمند تیم ملی فوتبال کشورمان به میدان بازگشت. باقری که برای مداوای زانوی خود به آلمان رفته بود، پس از بازگشت به تهران در تمرین تیم ملی شرکت کرد و از شرایط جسمانی مطلوبی نیز برخوردار بود.

با توجه به حضور دوباره باقری در اردوی تیم ملی، احتمال می‌رود او در ترکیب نهایی ایران در بازی روز جمعه مقابل بحرین قرار گیرد.

○ سه‌شنبه

تیم والیبال کشورمان در دومین دیدار خود در مسابقات والیبال قهرمانی آسیا مقابل ژاپن که از مدعیان این پیکارها به‌شمار می‌رود، تن به شکست داد.

با توجه به این نتیجه والیبالیست‌های کشورمان در جدول رده‌بندی گروه، پس از تیم والیبال ژاپن در رده دوم قرار گرفتند.

نقاشی‌های شما

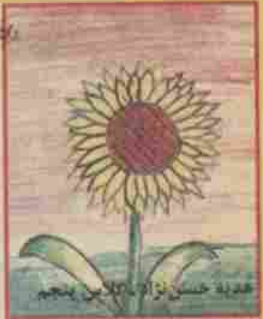
هدیه حسین‌نژاد - کلاس پنجم

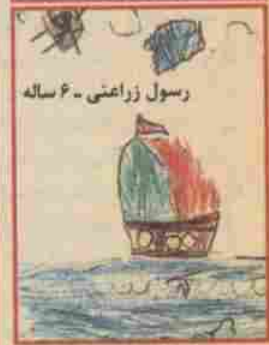
رسول زراعتی - ۶ ساله

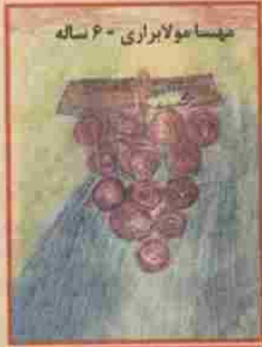
مهسا مولابراری - ۶ ساله

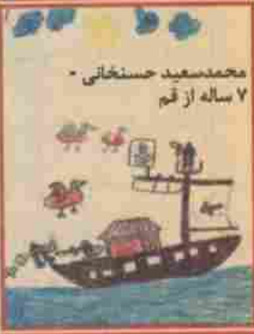
محمدسعید حسنخانی -
۷ ساله از قم

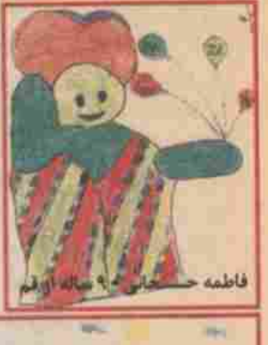
فاطمه حسنخانی - ۹ ساله از قم

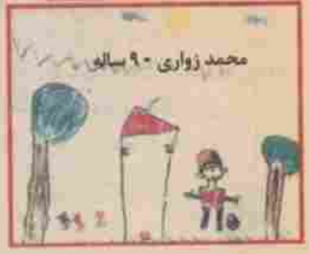
محمد زواری - ۹ ساله

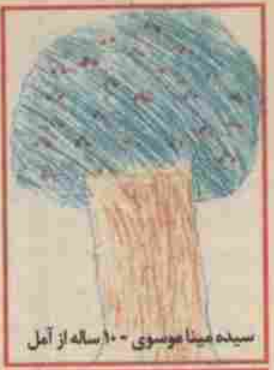
سیده مینا موسوی - ۱۰ ساله از آمل

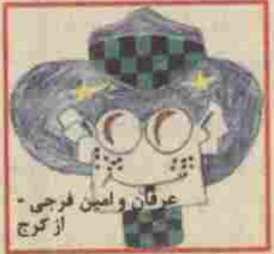
عرفان و امین فرجی -
از کرج

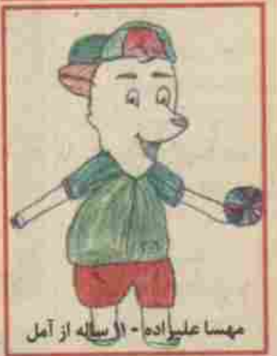
مهسا علیزاده - ۱۱ ساله از آمل

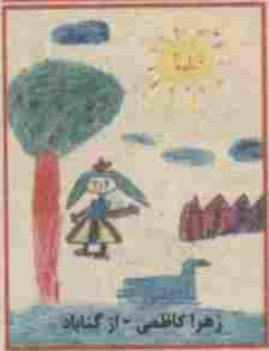
زهرا کاظمی - از گناباد

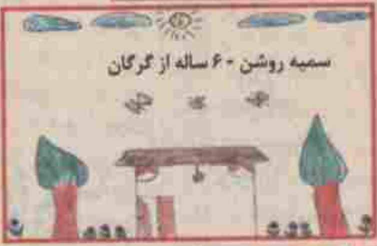
سمیه روشن - ۶ ساله از گرگان

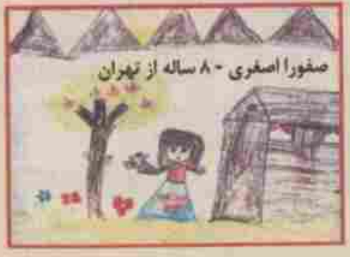
صفورا اصغری - ۸ ساله از تهران

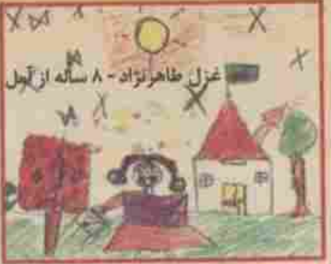
غزل طاهرنژاد - ۸ ساله از آمل

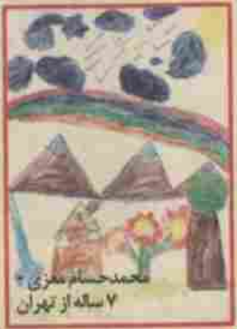
محمدحسام معزی -
۷ ساله از تهران

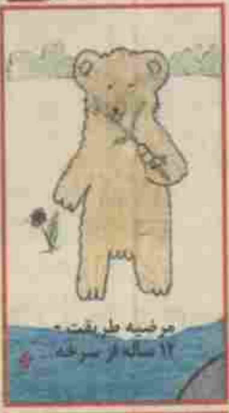
مرضیه طریقت -
۱۲ ساله از سرخه

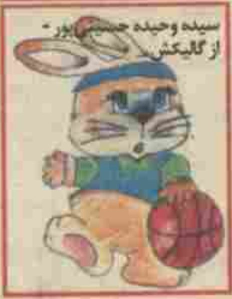
سیده وحیده حسینی‌پور -
از گالیکش

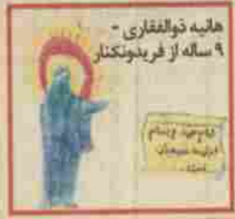
هانیه ذوالفقاری -
۹ ساله از فریدونکنار

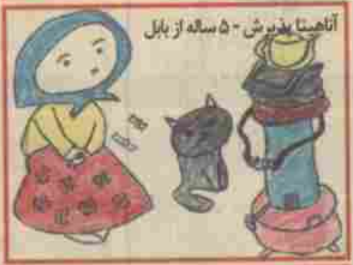
آناهیتا پذیرش - ۵ ساله از بابل

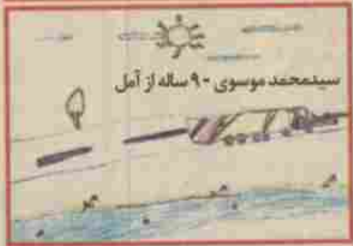
سیدمحمد موسوی - ۹ ساله از آمل

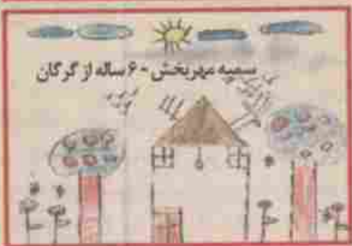
سمیه مهربخش - ۶ ساله از گرگان

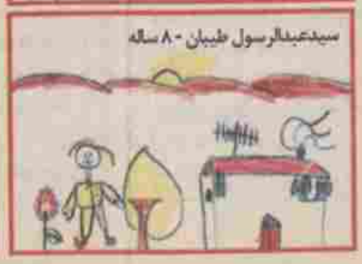
سیدعبدالرسول طیبیان - ۸ ساله

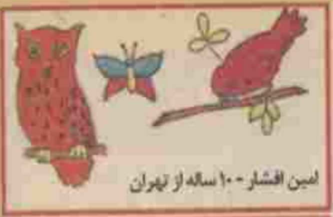
امین افشار - ۱۰ ساله از تهران

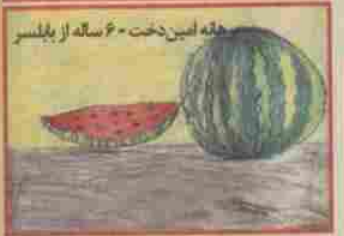
هانه امین‌دخت - ۶ ساله از بابلسر

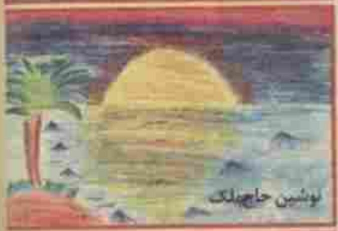
نوشین حاجیلک

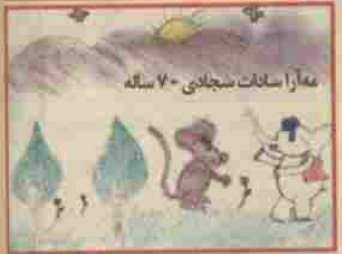
مه‌آرا سادات سجادی - ۷ ساله

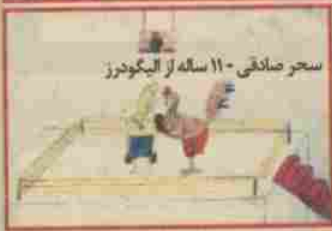
سحر صادقی - ۱۱ ساله از الیگودرز

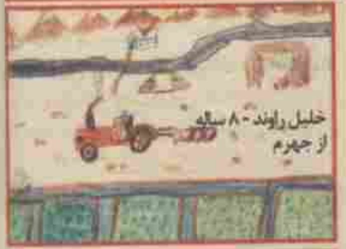
خلیل راوند - ۸ ساله
از جهرم

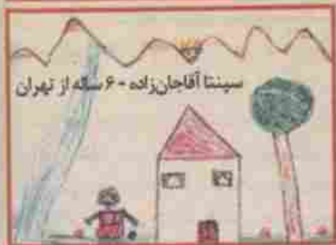
سپنتا آقاجان‌زاده - ۶ ساله از تهران

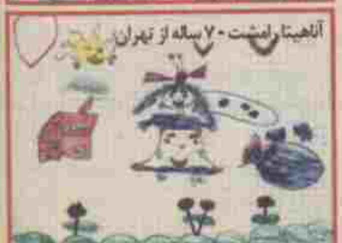
آناهیتا رامشت - ۷ ساله از تهران

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

نقد توطئه آیات شیطانی
مولف: سید عطاءالله مهاجرانی
رقعی ،چاپ بیست ودوم ،۲۵۲صفحه،۱۰۰۰۰ ریال

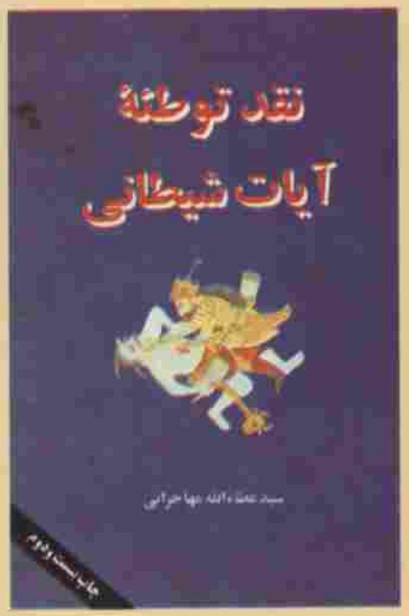

... باید بپذیریم که نگارش ونشر آیات شیطانی یکی از بارزترین نمونه های یورش به مبانی اعتقادی وفرهنگی ماست به ضرورت همین مطلب باید راههایی را که مخالفین اسلام طی کرده اند شناسایی کرده و سرانجام برای مقابله باآنان تدابیری بیاندیشیم تا نتوانند زمینه های مناسبی برای گسترش توطئه خودفراهم آورند و به تعبیر قرآن مجید ((فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل مااعتدی علیکم)) یعنی هرکس به شما تعدی کند شمانیز همان گونه به او تعدی کنید و یا به روایت دیگر باید هر که به شما تعدی می کند با اومقابله به مثل کنید.دراین میان وبراساس همین احساس مسئولیت هست که مولف کتاب برخود واجب می داند تا در رد و نقد کتاب آیات شیطانی سلمان رشدی به نقدوبررسی تحلیلی وعینی بنشیند و ما را از نیت شوم سلمان رشدی آگاه سازد مسئله کتاب آیات شیطانی کاری حساب شده است برای زدن ریشه دین ودینداری و در راس آن اسلام و روحانیت که اساسا سلمان رشدی این رمان شرم آور را با این غرض ومرض نگاشته است سلمان رشدی زمانی این کتاب را به بازار نشر عرضه می دارد که انقلاب اسلامی به عنوان مهمترین حادثه در دنیای معاصر اتفاق افتاده و امواج بیداری مسلمانان راموجب گشته است و این بیداری منافع جهان غرب را به خطر انداخته است وسلمان رشدی به عنوان عامل فعال جهان غرب برآن شده تا تیشه به ریشه اسلام بزندبدون آنکه قدری بخود بیاید وبه عاقبت کار خود بیاندیشدکتاب آیات شیطانی باسه مضمون و مقوله اصلی شکل گرفته که عبارتند از:۱- دین واندیشه دینی۲- اسلام به عنوان یک دین خرافی وعقب مانده ۳- انقلاب اسلامی ایران به عنوان پدیده ای موثر درجهان امروز وهمین تاثیرات است که غرب را وامی دارد تا با توسل به شخصی چون سلمان رشدی به مقابله با انقلاب اسلامی واسلام دست یازد و از اسلام و پیامبر مسلمین یک چهره نامعقول ارائه دهد اما غافل از اینکه بدانند مسلمانان در جای جای این کره خاکی آماده جانفشانی در راه اعتقاداتشان هستند دکتر مهاجرانی ضمن برشمردن این مقولات ومطالب نقدی راکه براین کتاب نوشته درشش بخش به رشته تحریر در آورده است تا مخاطبین کتاب بتوانند به راحتی به مطالب دلخواه خود دست یابند علاقمندان به این کتاب میتوانند کتاب مورد علاقه خود را درکنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات بادرنظر گرفتن ۱۰ ٪تخفیف ازمراکز زیر تهیه نمایند.

مراکزفروش کتابهای انتشارات اطلاعات درتهران وشهرستانها

۱ - بلوارمیرداماد خیابان نفت جنوبی ساختمان روزنامه اطلاعات	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ - خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳ -خیابان انقلاب ،خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴ -نارمک،ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵ -شمیران ،تجریش،میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶ -تهران نو - فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۴۱۱۶۴۸
۷ -قلهک،خیابان دکترشریعتی نرسیده به دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸ -سیدخندان خیابان دکتر شریعتی بالاترازپل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹ -شهرری ،میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ -شهرآرا،خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ -کرج ،میدان امام خمینی پاساژکمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲ -کرمان ،خیابان ابوحامد جنب اداره مسکن وشهرسازی	۲۲۲۴۴۱
۱۳ -شاهرود،ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴ -قم ،خیابان ۱۹دی روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

دفاتر نمایند گی موسسه اطلاعات درسراسر کشور

ATOUSA
Hair Color with Protein
ATOUSA
Protein
Hair
1+1
1+1

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستا ورد درفرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار

Developed under Supervision of
jos,h,lowenstein & sons, inc
100 years of Research in Hair Coloring